



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۰)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۶	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۰
۱۶	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۱۹	ادامه سال سیصد بیست و دو
۱۹	بیان خلع قاهر بالله
۲۲	بیان خلافت الرازی بالله
۲۴	بیان وفات مهدی در افریقا و جانشینی فرزندش القائم
۲۵	بیان تسلط مرداویج بر اهواز
۲۶	بیان بازگشت یاقوت باهواز
۲۷	بیان قتل هارون بن غریب
۲۸	بیان مدعی پیغمبری
۲۹	بیان قتل شلمغانی و شرح مذهب او
۳۳	بیان حوادث
۳۶	سنه سیصد و بیست و سه
۳۶	بیان قتل مرداویج
۴۳	بیان قتل ترکان پس از قتل مرداویج
۴۴	بیان حال وشمگیر پس از قتل برادرش
۴۵	بیان دستگیری و حبس دو فرزند یاقوت
۴۶	بیان احوال بریدی
۴۸	بیان فتنه حنبلیان در بغداد
۴۹	بیان قتل ابو العلاء بن حمدان
۵۰	بیان رفتن وزیر ابن مقله بموصل و ماجرای او و ناصر الدوله
۵۱	بیان فتح «جنوه» و شهرهای دیگر

۵۱	شرح حال قرمطیان
۵۲	بیان حوادث
۵۴	سنه سیصد و بیست و چهار
۵۴	بیان بازداشت ابن مقله و وزارت عبد الرحمن بن عیسی
۵۵	بیان دستگیری عبد الرحمن و وزارت ابو جعفر کرخی
۵۵	بیان قتل یاقوت
۶۱	بیان عزل ابو جعفر و وزارت سلیمان بن حسن
۶۲	بیان تسلط ابن رائق بر عراق و پریشانی مملکت
۶۳	بیان رفتن معز الدوله بن بویه بکرمان و ماجرای آن
۶۶	بیان استیلای ماکان بر گرگان
۶۷	بیان وزارت فضل بن جعفر وزیر خلیفه
۶۷	بیان حوادث
۶۸	سنه سیصد و بیست و پنج
۶۸	بیان رفتن راضی بجنگ بریدی
۷۲	بیان اختلاف ابن رائق و بریدی وقوع جنگ میان آن دو
۷۳	بیان استیلای بجکم بر اهواز
۷۶	بیان وقوع فتنه میان اهالی صقلیه و امراء آنها
۷۸	بیان حوادث
۷۹	سنه سیصد و بیست و شش
۷۹	بیان استیلا و غلبه معز الدوله بر اهواز
۸۳	بیان جنگ میان بجکم و بریدی و انعقاد صلح
۸۴	بیان بریدن دست و زبان ابن مقله (وزیر)
۸۶	بیان تسلط بجکم بر بغداد
۸۸	بیان استیلا و تسلط لشکری بر آذربایجان و کشته شدن او
۹۰	بیان اختلال کار قرمطیان
۹۲	بیان حوادث

- سنه سیصد و بیست و هفت ..... ۹۲
- بیان رفتن راضی بانفاق بجکم بموصل و ظهور ابن رائق از خفاگاه خود و رفتن و بشام ..... ۹۲
- بیان وزارت بریدی برای خلیفه ..... ۹۳
- بیان مخالفت و ستیز «بالبا» با خلیفه ..... ۹۴
- بیان امارت ابو علی بن محتاج بر خراسان ..... ۹۵
- بیان غلبه و تسلط وشمگیر بر اصفهان و الموت ..... ۹۵
- بیان فتنه اندلس ..... ۹۶
- بیان حوادث ..... ۹۶
- سنه سیصد و بیست و هشت ..... ۹۷
- بیان استیلاء ابو علی بر گرگان ..... ۹۷
- بیان رفتن رکن الدوله بواسط ..... ۹۸
- بیان رفتن رکن الدوله باصفهان و گرفتن آن سامان ..... ۹۹
- بیان رفتن بجکم بلرستان و کردستان و بازگشتن او ..... ۹۹
- بیان تسلط بجکم بر واسط ..... ۱۰۰
- بیان استیلای ابن رائق بر شام ..... ۱۰۱
- بیان حوادث ..... ۱۰۲
- سنه سیصد و بیست و نه ..... ۱۰۳
- بیان وفات الراضی بالله ..... ۱۰۳
- بیان خلافت المتقی لله ..... ۱۰۵
- بیان قتل ماکان بن کاکلی (کالی) و استیلای ابو علی بن محتاج بر شهر ری ..... ۱۰۶
- بیان قتل بجکم ..... ۱۰۸
- بیان رفتن بریدی سوی بغداد ..... ۱۰۹
- بیان بازگشتن بریدی بواسط ..... ۱۱۰
- بیان سالاری کورتکین دیلمی و امیر الامرائی او ..... ۱۱۱
- بیان بازگشت ابن رائق ببغداد ..... ۱۱۱
- بیان حوادث ..... ۱۱۳

۱۱۵	سنه سیصد و سی
۱۱۵	بیان وزارت بریدی
۱۱۵	بیان استیلای بریدی بر بغداد و رفتن متقی بموصل
۱۱۷	بیان کارهای بریدی در بغداد
۱۱۸	بیان قتل ابن رائق و امیر الامراء شدن فرزند رائق
۱۱۹	بیان بازگشت متقی ببغداد و فرار بریدی
۱۲۰	بیان جنگ میان بنی حمدان و بریدی
۱۲۱	بیان تسلط دیلمیان بر آذربایجان
۱۲۴	بیان استیلاء ابو علی بن محتاج بر بلاد جبل (کردستان) و فرمانبرداری وشمگیر
۱۲۵	بیان استیلای حسن بن فیروزان بر گرگان
۱۲۶	بیان استیلاء وشمگیر بر شهر ری
۱۲۶	بیان استیلاء رکن الدوله بر شهر ری
۱۲۷	بیان حوادث
۱۲۸	سنه سیصد و سی و یک
۱۲۸	بیان پیروزی ناصر الدوله بر عدل بجکمی
۱۳۰	بیان حال سیف الدوله در واسط
۱۳۱	شرح حال ترکان بعد از رفتن سیف الدوله
۱۳۳	بیان رفتن امیر عمان ببصره
۱۳۴	بیان اختلاف بین متقی لله و توزون و بیم از یک دیگر
۱۳۵	بیان وفات امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل
۱۳۷	بیان امارت فرزندش امیر نوح بن نصر
۱۳۸	بیان حوادث
۱۳۹	سنه سیصد و سی و دو
۱۳۹	بیان رفتن متقی بموصل
۱۴۱	بیان رسیدن معز الدوله بواسط و دیالی و بازگشتن او
۱۴۲	بیان قتل ابو یوسف بریدی



- بیان وفات ابو عبد الله بریدی ..... ۱۴۴
- بیان مکاتبه متقی با توزون برای مراجعت ..... ۱۴۵
- بیان غلبه روس بر شهر بردعه و گرفتن آن ..... ۱۴۶
- بیان لشکر کشی مرزبان سوی روسیان و پیروزی او ..... ۱۴۷
- بیان قیام و خروج ابن اشکام با امیر نوح ..... ۱۴۹
- بیان حوادث ..... ۱۵۰
- سنه سیصد و سی و سه ..... ۱۵۲
- بیان رفتن متقی ببغداد و خلع او ..... ۱۵۲
- بیان خلافت مستکفی بالله ..... ۱۵۴
- بیان قیام و خروج ابو یزید خارجی در افریقا ..... ۱۵۶
- بیان استیلاء بایزید بر قیروان و رقاده ..... ۱۵۸
- بیان محاصره مهدیه با لشگر ابو یزید ..... ۱۶۰
- بیان کوچ کردن ابو یزید از پیرامون مهدیه ..... ۱۶۴
- بیان محاصره سوسه از طرف ابی یزید و فرار او ..... ۱۶۸
- بیان تسلط منصور بر شهر قیروان و فرار ابی یزید ..... ۱۷۰
- بیان قتل ابی یزید ..... ۱۷۲
- بیان کشتن و سوزاندن ابو الحسین بریدی ..... ۱۷۶
- بیان لشکر کشی ابو علی سوی شهر ری و برگشتن او قبل از فتح و تصرف ..... ۱۷۷
- بیان استیلاء وشمگیر بر گرگان ..... ۱۷۸
- بیان استیلاء ابو علی بر شهر ری ..... ۱۷۸
- بیان رسیدن معز الدوله بواسط و بازگشتن او ..... ۱۷۹
- بیان استیلاء سیف الدوله بر شهر حلب ..... ۱۸۰
- بیان حوادث ..... ۱۸۱
- سنه سیصد و سی و چهار ..... ۱۸۲
- بیان مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد ..... ۱۸۲
- بیان استیلاء معز الدوله بر بغداد ..... ۱۸۳

- بیان خلع مستکفی بالله ..... ۱۸۴
- بیان خلافت مطیع لله ..... ۱۸۵
- بیان جنگ میان ناصر الدوله و معز الدوله ..... ۱۸۶
- بیان وفات قائم و امارت منصور ..... ۱۸۸
- بیان تقسیم مملکت و بخشیدن املاک و ویران کردن کشور ..... ۱۸۹
- بیان مرگ اخشید و الحاق دمشق بسیف الدوله ..... ۱۹۰
- بیان ترمذ ابی علی بر نوح ..... ۱۹۲
- بیان نصب منصور بن قراتکین بامارت خراسان ..... ۱۹۵
- بیان صلح ابو علی با امیر نوح ..... ۱۹۶
- بیان حوادث ..... ۱۹۹
- سنه سیصد و سی و پنج ..... ۲۰۰
- اشاره ..... ۲۰۰
- بیان جنگ تکین با ناصر الدوله ..... ۲۰۰
- بیان استیلای رکن الدوله بر شهر ری ..... ۲۰۱
- بیان حوادث ..... ۲۰۲
- سنه سیصد و سی و شش ..... ۲۰۳
- بیان استیلای معز الدوله بر بصره ..... ۲۰۳
- بیان مخالفت محمد بن عبد الرزاق در طوس ..... ۲۰۴
- بیان امارت حسن بن علی در صقلیه ..... ۲۰۵
- بیان ترمذ و عصیان جمان در رحبه و ماجرای او ..... ۲۰۹
- بیان غلبه رکن الدوله بر طبرستان و گرگان ..... ۲۱۰
- بیان حوادث ..... ۲۱۰
- سنه سیصد و سی و هفت ..... ۲۱۱
- بیان غلبه معز الدوله بر موصل و بازگشت او ..... ۲۱۱
- بیان رفتن سپاه خراسان بگرگان ..... ۲۱۱
- بیان لشکرکشی مرزبان سوی شهر ری ..... ۲۱۲

۲۱۴	بیان حوادث
۲۱۵	سنه سیصد و سی و هشت
۲۱۵	شرح حال عمران بن شاهین
۲۱۶	بیان وفات عماد الدوله بن بویه
۲۱۸	بیان حوادث
۲۱۹	سنه سیصد و سی و نه
۲۱۹	بیان وفات صیمری و وزارت مهلبی
۲۲۰	بیان جنگ و غزای سیف الدوله در کشور روم
۲۲۰	بیان عودت دادن حجر اسود از طرف قرمطیان
۲۲۱	بیان لشگرکشی خراسانیان بشهر ری
۲۲۴	بیان وقایع عمران بن شاهین و گریختن سپاه معز الدوله
۲۲۶	بیان حوادث
۲۲۷	سنه سیصد و چهل
۲۲۷	بیان وفات منصور بن قراتکین و ابو المظفر بن محتاج
۲۲۸	بیان بازگشت ابو علی بخراسان
۲۲۸	بیان جنگ مسلمین و رومیان در صقلیه
۲۳۰	بیان حوادث
۲۳۱	سنه سیصد و چهل و یک
۲۳۱	بیان محاصره شهر بصره
۲۳۲	بیان وفات منصور علوی و خلافت فرزندش معز
۲۳۴	بیان حوادث
۲۳۵	سنه سیصد و چهل و دو
۲۳۵	بیان فرار دیسیم از آذربایجان
۲۳۷	بیان استیلای مرزبان بر سمیرم
۲۳۹	بیان رفتن ابو علی بشهر ری
۲۴۰	بیان عزل ابو علی از خراسان

- بیان حوادث - ۲۴۰
- سنه سیصد و چهل و سه - ۲۴۲
- شرح حال ابو علی بن محتاج - ۲۴۲
- بیان وفات امیر نوح بن نصر و جانشینی فرزندش عبد الملک - ۲۴۳
- بیان جنگ و غزای سیف الدوله بن حمدان - ۲۴۳
- بیان حوادث - ۲۴۴
- سنه سیصد و چهل و چهار - ۲۴۵
- بیان بیماری معز الدوله و کار ابن شاهین - ۲۴۵
- بیان لشکر کشی خراسانیان بری و اصفهان - ۲۴۶
- بیان حوادث - ۲۴۷
- سنه سیصد و چهل و پنج - ۲۴۸
- بیان تمرد روزبهان بر معز الدوله - ۲۴۸
- بیان جنگ و غزای سیف الدوله در بلاد روم - ۲۵۱
- بیان حوادث - ۲۵۱
- سنه سیصد و چهل و شش - ۲۵۲
- مرگ مرزبان - ۲۵۲
- بیان حوادث - ۲۵۳
- سنه سیصد و چهل و هفت - ۲۵۵
- بیان استیلای معز الدوله بر موصل و بازگشتن او - ۲۵۵
- بیان لشکر کشی معز علوی به آخرین نقطه مغرب - ۲۵۷
- بیان حوادث - ۲۵۸
- سنه سیصد و چهل و هشت - ۲۵۹
- سنه سیصد و چهل و نه - ۲۶۰
- ظهور مستجیر بالله - ۲۶۰
- بیان غلبه وهسودان بر فرزندان برادر خود و کشتن آنها - ۲۶۱
- بیان لشکر کشی سیف الدوله برای جنگ و غزای روم - ۲۶۲

- بیان حوادث ..... ۲۶۳
- سنه سید و پنجاه ..... ۲۶۴
- بیان ساختن کاخهای معز الدوله در بغداد ..... ۲۶۴
- بیان وفات امیر عبد الملک بن نوح ..... ۲۶۵
- بیان وفات عبد الرحمن بن ناصر امیر اندلس و امارت فرزندش الحاکم ..... ۲۶۵
- بیان حوادث ..... ۲۶۶
- سنه سید و پنجاه و یک ..... ۲۶۸
- بیان استیلای روم بر عین زربی ..... ۲۶۸
- بیان هجوم روم بر شهر حلب و بازگشتن از آن شهر بدون سبب ..... ۲۶۹
- بیان استیلای رکن الدوله بن بویه بر طبرستان و گرگان ..... ۲۷۲
- بیان شعاری که بر دیوار مساجد نوشته شده ..... ۲۷۲
- بیان فتح طبرمین از صقلیه ..... ۲۷۳
- بیان حوادث ..... ۲۷۴
- سنه سید و پنجاه و دو ..... ۲۷۵
- بیان عصیان اهل حران ..... ۲۷۵
- بیان وفات ابو محمد مهلبی وزیر ..... ۲۷۶
- بیان قصد روم برای جنگ و غزا و عصیان مردم حران ..... ۲۷۶
- بیان حوادث ..... ۲۷۷
- سنه سید و پنجاه و سه ..... ۲۷۹
- بیان ترمذ نجا و قتل او و تملک بعضی از کشور ارمنستان بدست سیف الدوله ..... ۲۷۹
- بیان محاصره رومیان شهر «مصیصه» را و رسیدن جنگجویان و غازیان خراسان به آن سامان ..... ۲۸۰
- بیان تسلط معز الدوله بر شهر موصل و بازگشتن او ..... ۲۸۱
- شرح حال داعی علوی ..... ۲۸۳
- بیان محاصره شهر مصیصه و طرسوس از طرف رومیان ..... ۲۸۳
- بیان فتح رمله و جنگ بین مسلمین و رومیان ..... ۲۸۴
- بیان حوادث ..... ۲۸۷

- ۲۸۷ ..... سنه سبصد و پنجاه و چهار
- ۲۸۷ ..... اشاره
- ۲۸۹ ..... بیان تمرد و عصیان اهالی انطاکیه بر سیف الدوله
- ۲۹۰ ..... بیان عصیان اهالی سیستان
- ۲۹۲ ..... بیان اطاعت اهالی عمان نسبت بمعز الدوله و حوادث آن سامان
- ۲۹۲ ..... بیان حوادث
- ۲۹۴ ..... سنه سبصد و پنجاه و پنج
- ۲۹۴ ..... بیان تجدید جنگ عمان و استیلای معز الدوله بر آن سامان
- ۲۹۶ ..... بیان فرار ابراهیم بن مرزبان
- ۲۹۷ ..... خبر غازیان خراسانی با رکن الدوله
- ۲۹۹ ..... بیان بازگشت ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان
- ۳۰۰ ..... بیان هجوم روم بر بلاد اسلام
- ۳۰۱ ..... بیان وقایع معز الدوله و عمران بن شاهین
- ۳۰۲ ..... بیان حوادث
- ۳۰۳ ..... سنه سبصد و پنجاه و شش
- ۳۰۳ ..... بیان وفات معز الدوله و امارت فرزندش بختیار
- ۳۰۴ ..... بیان بدرفتاری بختیار و فساد حال او
- ۳۰۵ ..... بیان جنبیدن لشکرهای خراسان و مرگ وشمگیر
- ۳۰۸ ..... بیان دستگیری ناصر الدوله بن حمدان
- ۳۰۹ ..... بیان وفات پادشاهانی که در این سال درگذشتند
- ۳۱۱ ..... سنه سبصد و پنجاه و هفت
- ۳۱۱ ..... بیان عصیان حبشی فرزند معز الدوله بر برادر خود بختیار در شهر بصره و گرفتاری او
- ۳۱۲ ..... بیان بیعت محمد بن مستکفی (بخلافت)
- ۳۱۳ ..... بیان استیلای عضد الدوله بر کرمان
- ۳۱۶ ..... بیان قتل ابی فراس بن حمدان
- ۳۱۷ ..... بیان حوادث

سنه سیصد و پنجاه و هشت ..... ۳۱۸

بیان فتح مصر برای معز علوی ..... ۳۱۸

بیان تسلط معز بر دمشق و سایر بلاد شام ..... ۳۱۹

درباره مرکز ..... ۳۲۱

## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۰

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.



رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۰

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

بیان خلع قاهر بالله

در آن سال در ماه جمادی الاولی قاهر بالله (خلیفه) خلع شد.

علت این بود که ابو علی بن مقله پنهان شده و قاهر بجستجوی او می کوشید همچنین حسن بن هارون که مخفی شده بود. هر دوی آنها با سران ساجیه و حجریه روابطی یافته و آنها را از سطوت و آزار قاهر تخویف و عهد شکنی و خیانت او را یاد آوری می کردند و قتل مونس و یلیق و فرزندش را آن هم پس از سوگند و امان بیان می نمودند همچنین گرفتاری طریف سبکری و امثال آن. ابن مقله گاهی شبانه بصورت یک مرد کور یا گدا با سالاران ساجیه ملاقات می کرد و آنها را بخلع قاهر تشویق و وادار می نمود.

پس از آن مبلغ دو بیست دینار بمنجم مخصوص سیما داد که بسیما بگوید: من طالع ترا چنین می بینم که بدست قاهر منکوب و کشته میشوی. حسن بن هارون نیز بهمان منجم صد دینار داد که همان را بگوید. و نیز ابن مقله بیک معبر (تعبیر کننده خواب) مالی داد که او خوابهای وی را بتخویف از قاهر تعبیر کند و هر چه ابن مقله دستور می داد او در تعبیر خود می گنجانید سیما بهمین سبب از قاهر بیمناک و متنفر شد.

قاهر هم بحفر چاله های مختلف در کاخ شروع نمود بسیما و بگروهی از سالاران ساجیه و حجریه گفته شد. او این چاهها را برای شما حفر کرده که در آنها کشته و نابود شوید. سیما بر تنفر و حذر خود افزود.

بسیما هم گفته شد که قاهر قصد قتل او را دارد. او سالاران و فرماندهان جیه را جمع کرد و بآنها سلاح داد او رئیس تمام آنها بود. بلشکریان حجریه پیغام دادند اگر شما با ما موافق هستید زودتر بما ملحق شوید تا برای یک دیگر سوگند یاد کنیم و همه با هم متحد و یک دست شویم. همه جمع شدند و سوگند یاد کردند که مخالفین خود را بکشند. قاهر و وزیر او خصیبه آگاه شدند. وزیر بآنها پیغام داد چه علتی دارد که شما باین کار اقدام کرده اید. آنها پاسخ دادند:

برای ما مسلم شده که قاهر قصد دارد سیما را دستگیر کند و او حجره و حفره آماده کرده که سالاران ما را در آنها باز دارد و بکشد.

روز چهارشنبه ششم جمادی الاولی لشکریان ساجیه و حجریه نزد سیما جمع شدند و باز سوگند یاد کردند که قاهر را بگیرند. سیما بآنها گفت: همین الان برخیزید که این تصمیم را انجام بدهیم زیرا اگر تأخیر شود و او آگاه گردد احتیاط خواهد کرد و تمام ما را خواهد کشت. خبر بوزیر رسید. حاجب که سلامه باشد و عیسی طیب را نزد قاهر فرستاد که باو خبر بدهند آنها رسیدند و او شب تا سحر باده نوشیده و سخت مست و خواب بوده نتوانستند او را بیدار و بر حذر کنند. حجریه و ساجیه هم هجوم بردند سیما هم درهای کاخ را بست و عده محافظ گماشت و خود بر دروازه عمومی قرار گرفت. آنها بر کاخ حمله کردند و از تمام درها وارد شدند.

چون قاهر صدای غوغا و شورش را شنید بیدار شد. خواست از یکی از درها بگریزد دید که تمام درها را سپاهیان گرفتند ناگزیر بالای بام حمام رفت. چون سپاهیان داخل شدند او را نیافتند. غلامان و خدام را گرفتند و بازپرسی و بازجوئی نمودند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۰ بیان خلع قاهر بالله ..... ص: ۳

خادم کوچک محل اختفاء او را بآنها نشان داد او شمشیر را آخته و آماده دفاع بود. آنها کوشیدند که او باسانی تسلیم شود او از بالای بام فرود نیامد. آنها با او ملاطفت کرده و بنرمی گفتند:

ما همه بندگان تو هستیم فقط میخواهیم از تو عهد و پیمان بگیریم. او پذیرفت و تسلیم نشد و گفت:

هر که بالا- بیاید من او را خواهم کشت. یکی از آنها تیر در کمان برد و گفت: اگر فرود آئی و تسلیم شوی چه بهتر و گر نه این تیر را در گلوی تو خواهم نشاندم. او ناگزیر فرود آمد. او را گرفتند و بمحلی بردند که طریف سبکری در آنجا حبس شده بود. در زندان را گشودند و طریف را آزاد کردند و قاهر را بجای او بزندان سپردند و بعد چشم او را کور کردند.

(در تجارب الامم ذکر شده که طریف سبکری که آزاد شده بود و دستور میل کشیدن و کور کردنش را داده و او نخستین خلیفه ای بود که کورش کردند و پس از مدتی در یک واقعه که شاید شرح آن نوشته شود از خانه بیرون رفت و تن بگدایی داد و گفت:

رحم کنید بر کسی که دیروز خلیفه شما بود بعضی از بنی العباس او را منع کردند و بخانه بردند.) گفته شده علت خلع او بدست سپاهیان ساجیه و حجریه چیز دیگری بوده بر خلاف آنچه بیان کردیم و آن این است که چون قاهر بخلافت رسید شروع کرد بتباهی ساجیه و حجریه آن هم بتدریج و در مدت دراز کار بزرگان آنان را هم انجام نمی داد و آنها را بکشیک در کاخ خود بنوبت مجبور می کرد و عطا و حقوق آنها را بتأخیر می انداخت و هر که از آنها با او سخن می گفت پاسخ درشت از او می شنود آنها هم یک دیگر را آگاه کردند. او بسلامه حاجب و دربان خود می گفت: ای سلامه تو یک گنج متحرک هستی که با من می روی چه می شود اگر هزار هزار دینار بمن بدهی؟ او گمان می کرد که قاهر شوخی می کند (و حال اینکه طمع کرده بود) خصیمی وزیر او هم از او نگران و بیمناک بود.

او در کاخ خود پنجاه حفره کند و برای هر یک از آنها در گذاشت گفته می شد آنها را برای سالاران ساجیه آماده کرده بود که در آنجا حبس و هلاک شوند آنها و سپاهیان حجریه از او ترسیدند و بر تنفر و بیم آنها افزوده شد. جمعی از قرمطیان در فارس اسیر شدند و آنها را بیغداد فرستادند آنها در همان حفره ها

باز داشت شدند ولی قاهر پس از آنکه آنها را حبس کرد در خفا بیرون آورد و بآنها نیکی کرد و گرامی داشت و خواست بدست آنها سالاران ساجیه و حجریه را نابود کند البته غلامان و خدام خود را هم بیاری آنان وادار می کرد.

حجریه و ساجیه ادعا کردند که قرمطیان در کاخ مورد توجه او واقع شده اند با وزیر خصیبه و سلامه حاجب گفتگو کردند و آنها قرمطیان (برای رفع شبهه و شک) از کاخ خلیفه بیرون کرده و بمحمد بن یاقوت سپردند که رئیس شرطه (پلیس) بغداد را بود او در یک خانه سکنی داد و نسبت بقرمطیان نیکی کرد و هر که میخواست با آنها ملاقات کند آزاد بود این کار باعث نگرانی سپاهیان مذکور گردید.

قاهر شروع کرد ببدگوئی از سپاهیان مذکور و در ملاقات آنها روترش می کرد و بسختی با آنها گفتگو می نمود. آنها بشاپور خدام مخصوص مادر مقتدر پیغام دادند تو می دانی قاهر نسبت ببانوی تو چه کرده و چه آزاری بکار برده و تو اکنون در خدمت او هستی اگر با ما موافقت کنی خداوند گناه ترا در این سکوت و موافقت خواهد بخشید تو باید سایر خدام و غلامان را بگرفتن او وادار و بهمراهی ما مبادرت کنی و گر نه اول ترا خواهیم کشت او جواب موافق داد و اظهار کرد من از بیم جان بخدمت او مشغول هستم.

ابن مقله هم کارها را تدبیر می کرد و توطئه را می چید. مدت خلافت او یک سال و شش ماه و هشت روز بود.

### بیان خلافت الراضی بالله

او ابو العباس احمد بن مقتدر بالله. چون قاهر را بزندان افکندند از غلامان و خدام محل ابو العباس بن مقتدر را پرسیدند آنها هم مکان او را نشان دادند او و مادرش با هم در زندان بودند. سپاهیان او را قصد کردند و سلام خلافت باو نمودند (امیر المؤمنین گفتند) او را بر او رنگ قاهر نشانند و آن روز چهارشنبه ششم

جمادی الاولی بود باو لقب «الراضی بالله» دادند. سالاران و بزرگان و سایر مردم با او بیعت کردند. او دستور داد که علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمن را احضار کرد و با مشورت و رأی آنها عمل نمود. خواست علی بن عیسی را وزیر خود نماید او خودداری کرد و گفت: من عاجز و ناتوان هستم ولی ابن مقله شایسته این کار است. سیما هم بخلیفه گفت: این زمان تاب تحمل اخلاق علی بن عیسی را ندارد و ابن مقله لایق وزارت است. او هم برای ابن مقله نامه امان نوشت و او را احضار کرد و وزارت را باو سپرد. چون او بمقام وزارت منصوب شد بهر که نسبت باو بد کرده بود نیکی کرد و رفتارش بسیار نیک بود. گفت: من با خدای خود عهد کردم که کینه نداشته باشم و بهمه نیکی کنم. آنگاه قضات و شهود را نزد قاهر فرستاد که گواهی بدهند او از خلافت خلع شده ولی او از استعفا خودداری کرد بهمین سبب شبانه چشم او را کور کردند. او کور شد و هیچ چیز نمی دید.

ابن مقله برای خصیبی (وزیر) و عیسی متطبب امان فرستاد و نسبت بآن دو نیکی کرد. خصیبی را هم کار شایسته داد.

راضی بالله برای شرطه (شهربانی و پلیس) بدر خرشنی را برگزید. ابن مقله هم ابو الفضل بن جعفر بن فرات بنیابت خود برگزید که بکارهای موصل و سایر کارها رسیدگی کند. این اماکن و شهرها را هم باو سپرد. قردی و بازبدی و ماردین و طور عبدین و دیاربکر و جزیره و طریق فرات و مرزهای جزایر و شام و سپاه شام و دیار مضر که هر چه میخواهد بکند و مخارج سپاه آن بلاد را تأمین نماید و هر که را برای نیابت و معاونت انتخاب کند مختار خواهد بود و برید (پست) را هم باو واگذار کرد. محمد بن رائق را هم احضار کرد که او را حاجب خلیفه نماید که در آن زمان بر اهواز مسلط شده و فرزند یاقوت را از آن سامان اخراج کرده بود. در دست فرزند یاقوت از آن بلاد چیزی نمانده بود فقط شوش و جندیشاپور را داشت و میخواست باصفهان بعنوان امیر برود که آن اتفاقات رخ داد (اصفهان بدست مرداوینج افتاد) این وقایع در آخر روزگار قاهر بود چون راضی بخلافت

رسید و او را احضار نمود او بواسط رسید ولی محمد بن یاقوت درخواست کرد که خود حاجب شود و پذیرفته شد او هم بدنبال ابن رائق شتاب کرد. ابن رائق شنید (که او رقیبش شده) زودتر از واسط بیغداد رفت که بر ابن یاقوت سبقت جوید چون بمدائن رسید نامه راضی را دریافت کرد که باو دستور داده باید از دخول بیغداد خودداری کند او را رئیس تعاون و فرمانده لشکر واسط کرده بود باضافه حکومت بصره (که بعهد او بود). او بازگشت و از دجله گذشت او می رفت و ابن یاقوت می آمد که روبرو شدند و بیکدیگر درود گفتند. ابن یاقوت هم بیغداد رسید و حاجب و دربان شد.

### **بیان وفات مهدی در افریقا و جانشینی فرزندش القائم**

در ماه ربیع الاول سال جاری ابو محمد عبید الله علوی در شهر مهدیه وفات یافت.

فرزندش ابو القاسم مرگ او را مکتوم نمود تا آنکه کارها را سامان دهد زیرا از اختلاف مردم و شورش آنها ترسیده بود که اگر بدانند معدی وفات یافته ترمرد کنند.

عمر مهدی شصت و سه سال بود. امارت او از هنگامی که وارد شهر «رقاده» شد و پیشوا و امام گردید تا وقت وفات بیست و چهار سال و یک ماه و بیست روز بود چون وفات یافت فرزندش ابو القاسم محمد که ولیعهد بود بامارت (خلافت) رسید. وقتی مرگ پدر را آشکار نمود که تمام کارها را مرتب کرده بود. سنت پدر را بکار برد.

گروهی بر او شوریدند آنها را پامال و سرکوب کرد یکی از آنها که سرسخت و جسور بود ابن طالوت قرشی در طرابلس بود او ادعا کرد که فرزند مهدی می باشد او را کشتند و سرش را نزد قائم بردند. قائم یک سپاه عظیم بفرماندهی میسورفتی سوی بلاد مغرب روانه کرد. آن سپاه بشهر فاس و تکرور رسید و در آنجا با یک خارجی جنگ کرد. خارجی را منهزم و فرزندش را اسیر نمود. و نیز لشکری با کشتی های جنگی بدریا فرستاد. آن لشکر بفرماندهی مردی بود که نامش یعقوب بن اسحاق بود بشهر «دوم» رسید و غنایم و اسیر بسیار گرفت و بشهر «جنوه» رفت.



لشکر دیگری با خادم خود زیدان فرستاد و مخارج بسیار گزاف صرف آن لشکر کرد و روانه مصر نمود. لشکر باسکندریه رسید ولی محمد اخشید سپاهی عظیم بمقابله آن فرستاد و لشکر مغربیان شکست خورد و بازگشت عده بسیاری از آنها کشته و اسیر شدند.

### بیان تسلط مرداویج بر اهواز

چون خبر فتح علی ابن بویه بسمع مرداویج رسید و دانست که او شهر شیراز را گرفته سخت نگران شد و برای او بسی ناگوار بود.

مرداویج سوی اصفهان رفت که برای کار ابن بویه تدبیری بعمل آرد. صلاح در این دید که لشکری باهواز بفرستد و راه علی ابن بویه را ببندد که اگر مرداویج او را قصد کند نتواند بگریزد و بخلیفه پناه ببرد آنگاه خود از اصفهان بر عماد الدوله ابن بویه حمله کند سپاه مرداویج در ماه رمضان بآن سامان رهسپار شد و بشهر «ایذج» (ایذه- بختیاری) رسید. یاقوت ترسید که میان دو دشمن محاصره شود. از یک طرف سپاه مرداویج و از طرف دیگر سپاه علی ابن بویه فرزندش مظفر بن یاقوت همراه او بود. او بخلیفه نامه نوشت و درخواست کرد حکومت اهواز را باو واگذار کند. خلیفه هم آنچه خواسته بود. انجام داد. ابو عبد الله بریدی که منشی او بود استیفای اهواز را هم بر آنچه در دست داشت افزود برادر بریدی ابو الحسین در بغداد هم پیشکار یاقوت شد. پس از آن سپاه مرداویج رامهرمز را گشود و آن در تاریخ شوال همین سال بود سپاه مذکور از آنجا راه اهواز را گرفت. یاقوت پل «اربق» را گرفت و آن سپاه نتوانست پیش برود زیرا جریان آب شدید بود و عبور بدون پل امکان نداشت.

مدت چهل روز در قبال یاقوت اقامت گزید در آن هنگام برای یاقوت از بغداد مدد رسید ولی او با آن مدد بقریه «ریخ» رفت و از آنجا راه واسط را گرفت. در آنجا محمد بن رائق بود ناحیه غرب واسط را برای او و لشکریانش خالی کرد و یاقوت در آنجا منزل گرفت.

چون عماد الدوله شنید که مرداویج اهواز را گرفته. بمنشی مرداویج نامه نوشت و از او خواست که خود واسطه و شفیع باشد که میان او و مرداویج را اصلاح کند او هم کوشید و موفق شد و مرداویج پذیرفت بشرط اینکه عماد الدوله بنام او خطبه کند و کار بدین نحو بسامان رسید ابن بویه هم برای او هدیه گرانبها فرستاد و برادر خود رکن الدوله را گروگان نمود و خود بنام مرداویج خطبه خواند. مرداویج هم خشنود شد ولی اتفاقاً مرداویج کشته شد چنانکه شرح خواهیم داد.

### بیان بازگشت یاقوت باهواز

یاقوت در واسط اقامت گزید تا وقتی که مرداویج کشته شد. ابو عبد الله بریدی هم همراه یاقوت بعنوان منشی بود. بعد از قتل مرداویج یاقوت سوی اهواز لشکر کشید و آن شهر را گرفت و چون لشکر یاقوت بمحل «عسکر مکرم» رسید دید که لشکر ابن بویه سبقت جسته. در پیرامون ارجان تلاقی دو لشکر بعمل آمد.

ابن بویه هم خود شخصا بیاری لشکر خویش شتاب کرد و جنگی سخت رخ داد و چون لشکر ابن بویه او را در میدان دید قوت قلبی یافت و لشکر یاقوت را مغلوب و منهزم نمود و یاقوت بعد از آن شکست دیگر رستکار نشد. ابو عبد الله برید باین بویه نامه نوشت و درخواست صلح نمود ابن بویه پذیرفت.

او هم براضی (خلیفه) نوشت و راضی قبول کرد و بلاد فارس را باین بویه واگذار نمود.

محمد بن یاقوت هم بیغداد رفته و حاجب و دربان خلیفه شده بود. راضی باو خلعت داد و علاوه بر دربانی فرماندهی سپاه را باو واگذار کرد و دستور داد بدون امر او کارکنان دیوانی کاری انجام ندهند و هیچ عزل و نصب و استیفا بدون رقععه و امضاء او نکنند بآنها دستور داد که همه در مجلس او حضور یابند و از او دستور

بگیرند. ابو علی بن مقله (که وزیر بود) تحمل و بردباری کرد و خود را بحضور در مجلس ابن یاقوت مجبور نمود او یک آلت بی اراده و بیهوده شده بود.

در آن مدت کم حوادث بسیار مهم و بزرگ رخ داد یکی از آنها خروج و شمشگیر برادر مرداوید از اصفهان بر حسب دستور قاهر (قبل از خلع او) و نصب محمد بن یاقوت بامر قاهر. دیگر خلع خود قاهر و خلافت الراضی و حاجب و دربان شدن محمد بن رائق و قبل از اشتغال عزل او و نصب محمد بن یاقوت که از رامهرمز ببغداد رفت و حاجب خلیفه گردید آن هم بعد از اینکه راه اصفهان را گرفته بود که حاکم آن شهر شود. برگشتن مرداوید باصفهان و تملک آن همچنین خروج برادرش و شمشگیر رفتن ابن بویه بارجان و تملک آن تمام این وقایع در یک زمان و در اندک مدتی که قریب هفتاد روز بود رخ داد «تبارک الله الذی بیده الملک و الملکوت» کارها چنانکه خواهد انجام می دهد خداوندی جز او نیست.

### بیان قتل هارون بن غریب

در آن سال هارون بن غریب کشته شد. سبب قتل او این بود که بدان اشاره نمودیم که از طرف قاهر خلیفه والی کوفه شده بود تا دینور و ماسبدان و توابع آنها.

چون قاهر از خلافت خلع و راضی خلیفه شد. او چنین فکر کرد که هارون بواسطه خویشی که با او داشت در کارهای دولت احق و اولی می باشد. او پسر دائی مقتدر بود او هم با سالاران بغداد مکاتبه کرد و وعده نیکی و افزایش حقوق داد پس از آن از دینور بخانقین رفت. این خبر برای ابن مقله (وزیر) و ابن یاقوت و سپاهیان حجریه و ساجیه و مونسیه (اتباع مونس خادم) بسیار ناگوار و موجب پریشانی گردید. آنها همه جمع شدند و نزد راضی (خلیفه) رفتند و از آمدن او اظهار دلتنگی کردند. راضی گفت من آمدن او را اکراه دارم و شما می توانید مانع آمدنش باشید. آنها نخست باو نامه نوشتند و راه خراسان را علاوه بر آنچه در دست داشت

باو واگذار کردند و او قبول نکرد و سوی نهر روان رفت و نزدیک شد و باستیفای مالیات شروع کرد و بمردم ستم نمود و صاحب قدرت و شوکت گردید محمد بن یاقوت با سپاه بغداد بجنگ او رفت. محمد مذکور نامه باو نوشت و استمالت کرد ولی او اعتنا نکرد. و گفت: باید داخل بغداد بشوم. محمد بن یاقوت نزدیک سپاه او لشکر زد و بعضی از پیش آهنگان با هم نبرد کردند. بعضی از لشکریان محمد بن یاقوت گریختند.

روز سه شنبه بیست و چهارم جمادی الثانیه دو سپاه جنگ را آغاز کردند و نبردی بسیار سخت رخ داد. اتباع هارون که عده آنها فزونتر بود غالب شدند و بیشتر لشکریان محمد بن یاقوت منهزم شدند و بسیار کشته دادند و مجروحین آنها بیشتر بودند. محمد بن یاقوت حمله کرد و پل میان دو لشکر را برید چون او تنها بود هارون فرصت را مغتنم شمرد و خواست او را بگیرد یا بکشد ناگاه اسب هارون لغزید و از اسب افتاد. غلامی بنام یمن باو رسید و با طبرزین او را زد و استخوانش را خرد کرد و بعد پیاده شد و سرش را برید و سرش را برداشت و تکبیر کرد اتباع هارون منهزم شدند و بعضی از آنها در خفا وارد بغداد گردیدند. لشکرگاه هارون غارت شد و بعضی از سران سپاه او اسیر گردیدند و عده هم بقتل رسیدند. محمد بمحل قتل هارون رفت و دستور داد (جسد) او را آنرا غسل دهند پس از غسل و تکفین بر او نماز خواند و کسانی فرستاد که خانه او را در بغداد محافظت کنند مبادا غارت شود خود هم وارد بغداد شد در حالیکه سر هارون را پیشاپیش برداشته بودند. همچنین سر فرماندهان او.

### **بیان مدعی پیغمبری**

در آن سال در محل «با سند» تابع «صغانیان» (خاور ایران) مردی ظاهر شد که ادعای پیغمبری می کرد مردم هم گروه گروه از او پیروی کردند هر که با

او مخالفت کرد بجنگ و ستیز گرفتار شد. بسیاری از مردم که او را تکذیب کردند کشته شدند. بر عده اتباع از او خصوصا اهالی چاچ افزوده شد. او حيله گر و نيرنگ باز بود. او دست بآب يا حوضی پر آب می برد و بعد آنرا پر از مسکوک دینار می کرد و از این قبیل شعبده بازی.

ابو علی بن محمد بن مظفر برای سرکوبی او سپاهی فرستاد با او جنگ کردند و سخت گرفتند و بتنگنا افکندند. او بالای یک کوه بلند صعود کرد دنبالش کردند و گرفتند و کشتند و سر او را برای ابو علی فرستادند بسیاری از پیروان او کشته شدند. او می گفت اگر بمیرم باز هم باین عالم خواهم آمد. بسیاری از مردم که باو ایمان یافتند مدتی بس دراز بحال خود از حیث اعتقاد زیستند ولی اندک اندک نابود شدند.

### **بیان قتل شلمغانی و شرح مذهب او**

در آن سال ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف باین ابو القراقر کشته شد. شلمغان یک قریه نزدیک واسط است (وسط بصره و بغداد) که او بدان قریه منسوب شده بود سبب این بود که او مذهبی ایجاد و احداث کرده که در عالم تشیع قائل بتناسخ و حلول خداوند در اجسام دیگران و امثال آن بود. ابو القاسم حسین بن روح که شیعیان دوازده امامی او را باب می گفتند و او قائم مقام حامد بن عباس وزیر بود آن عقیده را تأیید و برای آن تبلیغ می نمود. (عقیده بابی قبل از این هم بوده چنانکه در همین کتاب بدان اشاره شده در اینجا این عقیده تجدید شده که حسین بن روح آنرا ترویج می نمود و سید علی محمد باب آخرین کسی بود که این باب را مفتوح نمود و بحث در اطراف این عقاید بسیار مفصل است).

ابو جعفر شلمغانی با محسن بن ابی الحسن بن فرات هنگام وزارت پدرش

ارتباط پیدا کرد و محسن (که شیعه امامی بود) باو گروید. این در زمان سیمین بار وزارت ابن فرات بود.

در زمان وزارت خاقانی او را تعقیب کردند و او مخفی شد و بناصر الدوله (که شیعه بود) در موصل پناه برد و چند سال او را مخفی کرد. مقصود ناصر الدوله حسن بن عبد الله بن حمدان بوده که در زمان حیات پدرش عبد الله بن حمدان باو پناه داد. پس از آن سوی بغداد رفت و در آنجا پنهان شد در بغداد معلوم شد که او برای شخص خود ادعای خداوندی می کند. گفته شد حسین بن قاسم بن سلیمان بن - وهب که وزیر مقتدر بالله بود و ابو جعفر و ابو علی هر دو فرزند بسطام و ابراهیم بن - محمد بن ابی عون و ابن شیب زیات و احمد بن محمد بن عبدوس از او پیروی کردند و بعقیده او معتقد شدند و شایع شد که آنها چنین عقیده دارند آنها را تعقیب کردند که همه پنهان شدند و آن تعقیب در زمان وزارت ابن مقله که وزیر مقتدر بالله بود.

آنها را پیدا نکردند.

در ماه شوال سنه سیصد و بیست و دو شلمغانی ظهور و قیام کرد. وزیر ابن مقله او را دستگیر و خانه اش را تفتیش کرد نامه ها و کتابها در آن خانه بدست آورد و دید که پیروانش او را بما فوق بشر (خداوندی) خطاب می کردند. یکی از نامه ها بخط حسین بن قاسم بود. خط را بنویسندگان آن نشان دادند و آنها همه منکر شدند ولی شلمغانی اقرار کرد که خود آنها می باشد و خود مذهب خویش را منکر شد و ادعای اسلام نمود که خود از آنچه درباره او گفته و نوشته شده منزّه و مبری می باشد.

ابن ابی عون و ابن عبدوس را هم دستگیر کردند و باتفاق شلمغانی نزد خلیفه بردند.

بهر دو دستور داد که بر سر او بزنند و تبری جویند چون هر دو را مجبور کردند ابن عبدوس دست دراز کرد و بر سر شلمغانی زد. اما ابن ابی عون که دست بریش و سر شلمغانی برد و لرزید و سر و روی او را بوسید و گفت: تو خداوند و روزی دهنده من هستی. راضی (خلیفه) بشلمغانی گفت: تو که می گفتی من هرگز ادعای خداوندی نکرده ام پس این وضع و مال چیست؟ گفت من در کار ابن ابی عون چه گناهی دارم.

خدا می داند که من باو نگفته ام که من خدا هستم. ابن عبدوس گفت: او هرگز ادعا نکرده که خدا می باشد ولی او باب امام منتظر است و او قائم مقام ابن روح می باشد. من گمان می کنم که این عقیده را برای تقيه (پرهیز) مکتوم کرده است. پس از آن چندین بار نزد خلیفه احضار شدند. فقهاء و قضات و منشیان و سالاران و بزرگان را هم حاضر کردند در آخرین روز فقهاء فتوی دادند که خون او مباح است شلغمانی و ابن ابی عون هر دو را بدار آویختند (مانند واقعه باب و مرید او که در آذربایجان بدار آویخته شدند) و آن در ماه ذی القعدة (سال جاری) بود و پس از مرگ هر دو بآتش سوختند.

از عقاید او این بود که او خدای خدایان بر حق است. او قدیم و ازلی و ظاهر و باطن و روزی دهنده خداوند کامل بتمام معنی. او می گفت که خداوند سبحانه و تعالی من هستم او در هر جایی که بخواهد بقدر لزوم حلول می کند. او ضد را (شیطان) آفرید که دلیل وجود او باشد از جمله عقاید او این است که او در آدم حلول کرده و نیز در ابلیس حلول نموده با اینکه هر دو ضد یکدیگرند ولی از خالق اضداد و حلول کننده در اضداد است. دلیل بر حق خود از حق بهتر است. ضد شیء با آن شیء نزدیکتر است.

(خرافات و اوهام غیر قابل تفسیر). خداوند اگر در جسم ناسوتی حلول کند قدرت خود را ظاهر می کند که خود خداوند تواناست. چون آدم غیبت کرد لاهوت در پنجگانه ناسوت حلول کرد و پدید آمد.

این پنجگانه هر یکی که ناپدید می شد دیگری بجای آن پدید می آید و در قبال آن پیچ پر پیچ ابلیس که ضد آنهاست آفریده شده. لاهوت در ادریس (پیغمبر) جمع و حلول کرد و نیز در ابلیس که ضد ادریس است جمع و حلول نمود و بعد از آن لاهوت از آن دو ضد پراکنده شد چنانکه از آدم و ابلیس پراکنده شد. لاهوت بعد از آدم در نوح جمع شد همچنین در ابلیس نوح که ضد اوست و چون نابود شدند لاهوت پراکنده شد و بعد در هود (یکی از پیغمبران بنی اسرائیل) و ابلیس مقابل او جمع شد

و باز پراکنده گردید و در صالح علیه السلام جمع شد که در عین حال در ابلیس ضد او هم بود که همان ابلیس پای شتر صالح را برید و باز ناپدید شد و در ابراهیم علیه السلام ابلیس ضد او جمع شد که ابلیس او و نمود بود و چون هر دو رفتند در هارون و ابلیس او جمع شد که ابلیس او فرعون بود و باز پراکنده شد و در سلیمان و ابلیس او جمع و پراکنده شد و بعد در عیسی و ابلیس او قرار گرفت و از عیسی بشاگردان (حواریون) و شیاطین آنها منتقل شد و بعد از آنها در وجود علی بن ابی طالب و ابلیس او جمع شد خداوند در همه چیز و هر معنی و حال ظاهر می شود خدا در وجود همه کس می باشد و در فکر و اندیشه و خاطر هر انسان است و اگر انسان خوب تفکر کند انگار خداوند را عیاناً مشاهده می کند. لفظ الله هم یکی از معانی خداوند است. هر که مردم باو نیاز یابند خدا محسوب می شود بدین سبب هر انسانی که مورد احتیاج است خدا می باشد هر یکی از اتباع من هم می تواند نسبت بزیر دستان خدا باشد و بگوید:

من خدای فلان و فلان هستم و فلان خدای خدای من می باشد تا خداوند بشخص ابن ابی القراقر منتهی شود که او می تواند بگوید: من خدای خدایان هستم و بعد از او و بالاتر از او خداوندی نیست.

حسن و حسین هم فرزند علی بن ابی طالب نمی باشد زیرا خدا فرزندى ندارد (مؤلف این عبارت را برای حسن و حسین آورده رضی الله عنهما و این جمله برای علی کرم الله و جمعه غالباً مانند شیعیان علیه السلام می نوشت و کرم الله را اهل سنت و جماعت می نویسند و این جمله بهتر است. زیرا معنی آن است: خداوند روی علی را گرامی داشته که برای بت سجده نکرده بود و دیگران از یاران پیغمبر این فضیلت و کرامت را نداشتند) (بعد می نویسد): کسی که صفات خداوندی در او جمع شده (یعنی علی) از داشتن پدر و فرزند منزّه است. آنها (یعنی پیروان شلغمانی و باب) موسی و محمد را خائن می دانستند زیرا هارون موسی را فرستاد و دستور داد (که بدستور او عمل نکرد) و علی محمد را رسول نمود و هر دو نسبت بآن دو (هارون و علی) خیانت کردند. آنها ادعا می کنند که علی بمحمد مهلت داد که در غار سیصد و



پنجاه سال بماند اگر آن مدت منقضی شود شریعت (محمد) تغییر خواهد کرد می گویند:

ملائکه یعنی کسانی که مالک نفس خود و عارف حق باشند (یعنی وجود خارجی ندارند و مرحوم هستند).

بهشت هم عبارت از دانش و معرفت است. دوزخ هم جهل است و انحراف از مذهب آنهاست. آنها بترک نماز و روزه معتقد هستند همچنین سایر عبادتها آنها عهد ازدواج ندارند بلکه زنان را همیشه و در هر حال مباح می دانند. می گویند:

محمد بزرگان قریش را که دارای عزت نفس و غرور بودند تکلیف کرد که سجده کنند. حکمت هم در این است که مردم را مجبور نکنیم که زنان خود را بزنا وادار کنند ولی انسان آزاد است که با محارم و زنان دیگر اعم از دوست و آشنا مقاربت کند بشرط اینکه مذهب آنها را قبول کند. شخصی که افضل باشد باید با زن زیر دست خود مقاربت نماید تا نور را در او ادخال کند هر کس از این کار خودداری کند (و مرد باشد) بعد از این بصورت زن منسوخ خواهد شد زیرا عقیده و مذهب تناسخ را دارند آنها معتقد بودند که آل ابی طالب و بنی العباس باید نابود شوند.

(مؤلف گوید) خدا از گفته ستمگران و ملحدین بزرگتر است و بسیار بزرگ می باشد.

عقاید آنها مانند عقاید نصیری است و شاید خود آنها نصیری باشند. آنها ابن فرات را رئیس مذهب خود می دانند.

در آن هنگام حسین بن قاسم در محل «رقه» بود راضی (خلیفه) کسی را فرستاد او را کشت و سرش را بغداد آورد.

## بیان حوادث

در آن سال محمد بن یاقوت حاجب و دربان خلیفه (فرمانده نگهبانان) نزد ابو طاهر قرمطی نماینده فرستاد که او را بفرمانبرداری و اطاعت خلیفه دعوت کنند

و او را امیر دیار خود باضافه سامان دیگر نماید و نسبت باو مساعدت و نیکی بسیار کند از او هم خواهش کرد از غارت حجاج و راهزنی خودداری کند و حجر اسود (سنگ سیاه کعبه) بمکه بازگرداند و نیز برای او حقوق و مواجب از بصره معین کرد بشرط اینکه بنام خلیفه خطبه بخواند و در هجر محل اقامت خود خطبه کند.

حجاج بواسطه این اقدام در امان بودند و فریضه حج را ادا نمودند و سلامت بازگشتند و قمرطیان متعرض آنان شدند.

در آن سال در ماه ذی القعدة محمد بن یاقوت اهواز را قصد کرد که با سپاه مرداوینج نبرد کند. سپاهیان ساجیه و حجریه را تجهیز کرد و بآنها مال داد که لوازم جنگ را تهیه کنند آنها از رفتن خودداری کردند. همه جمع شدند و خانه محمد بن یاقوت را قصد کردند او هم بآنها درشت گفت و آنها دشنام دادند و خانه او را سنگسار کردند و ناسزا گفتند روز بعد باز خانه او را قصد کردند و درشت گفتند و با محافظین و نگهبانان نبرد کردند. اتباع محمد آنها را هدف تیر نمودند و آنها بازگشتند و محمد از لشکر کشی و رفتن باهواز بازماند.

در آن سال گروهی از اتباع ابو طاهر قمرطی با کشتی سوی «توج» لشکر کشیدند. چون پیاده شدند و از کشتی ها دور افتادند والی «توج» کسانی را فرستاد که کشتی ها را آتش زدند. مردم را هم بجنک قمرطیان وادار کرد. بعضی کشته و برخی مجروح شدند. یکی از اسراء ابن الغمر بود که از سالاران بزرگ قمرطی بشمار می آمد. والی آنها را بیغداد فرستاد آنها را برسوائی و خواری وارد کردند و بزندان سپردند که ما خبر آنها را در شرح حال قاهر نوشته بودیم.

در آن سال قاهر بالله (خلیفه) اسحاق بن اسماعیل نوبختی را کشت. اسحاق مذکور خود قاهر را نامزد خلافت کرده بود که او را کشت و این مانند این مثل معروف کالباحث عن حتفه بظلفه یعنی مانند کسی که مرگ خود را باسم خود بیرون می کشد (حتف مرگ است و ظلف سم است و این مثل بمناسبت سجع آمده که مثلا- اسب یا چهار پای دیگر باسم خود زمین را می کند و بجای ریشه علف مرگ

را پیدا می کند). قاهر ابو السرایا کوچکترین پسران حمدان را هم کشت علت این بود که قاهر قبل از خلافت میخواست کنیزی را بخرد آن دو مزایده بیشتر از او بها دادند و او را خریدند او این کینه را در دل داشت چون بخلافت رسید هر دو را بعنوان حضور در بزم و ندیم و همنشین شدن احضار کرد هر دو لباس خوب پوشیدند و عطر بخود زدند و خود را نیک دانستند و حاضر شدند قاهر دستور داد هر دو را در چاه اندازند که آن در کاخ حفر شده بود او هم بر سر چاه ایستاده بود چون خواستند آنها را در چاه اندازند هر دو زاری کردند و باو توسل و التماس نمودند که از مرگ آنها بگذرد او نپذیرفت و در حضور خود آنها را با تضرع و خواری انداختند و کشتند و خاک بر آنها ریخته شد.

در آن سال ابو بکر بن مقسم در بغداد بمحل «دار سلامه» احضار شد. گفته می شد که او در قرائت قرآن یک بدعت ایجاد کرده بود. ابن مجاهد و قضات و قرا (قرآن خوانان) هم حاضر شدند و مناظره و بحث بعمل آمد او بخطای خود اعتراف و توبه کرد. کتابهای او را هم آتش زدند.

در آن سال دمستق «قرقاش» با سپاه پنجاه هزاری سوی ملطیه (مالت) لشکر کشید مالت را محاصره کرد. مدت محاصره بطول کشید و اغلب مردم از گرسنگی هلاک شدند. او دو خیمه برافراشت بر یکی صلیب گذاشت و گفت: هر که بخواهد مسیحی شود بخیمه صلیب دار پناه ببرد که خود و خانواده و مال او در امان خواهد بود و هر که نخواهد مسیحی شود و بدین اسلام باقی بماند شخص او در امان خواهد بود و ما او را بجای امن (نزد مسلمین دیگر) خواهیم برد.

بیشتر مسلمین بخیمه صلیب دار پناه بردند تا خود و خانواده و مال آنها مصون باشند. آنانی که دست از مال و خانواده کشیده و با سلام خود ابقا نموده بودند باتفاق یک بطریق (امیر) بجای امن روانه شدند و این واقعه در ماه جمادی الثانیه در روز یکشنبه رخ داد. رومیان «سمیساط» را گشودند و مالک شدند و بسیاری از قلاع را ویران نمودند و در کشتن و اسیر بردن و کار زشت با زنان نمودن افراط

کردند. بیشتر مملکت بدست آنها افتاد.

عبد الملک بن محمد بن عدی ابو نعیم فقیه گرگانی استر آبادی و ابو علی رودباری صوفی که نامش محمد بن احمد بن قاسم بود در گذشتند گفته شد شخص اخیر در سنه سیصد و بیست و سه وفات یافت.

خیر بن عبد الله نساج صفوی که از اهالی سامرا و یکی از پرهیزگاران بود در گذشت.

محمد بن علی بن جعفر ابو بکر کنانی صوفی مشهور از یاران جنید وفات یافت.

ابو سعید خراز هم در گذشت. «خراز» با خاء نقطه دار و راء بی نقطه و و زاء با نقطه دار است.

### سنه سیصد و بیست و سه

### بیان قتل مرداویج

در آن سال مرداویج دیلمی صاحب بلاد جبل (کردستان و لرستان) کشته شد. او نسبت بترکان (که در سپاه او بودند) بسیار بد رفتاری می کرد. ادعا می نمود که روح حضرت سلیمان در او حلول کرده و ترکان اجنه و شیاطین هستند که برای او تسخیر شده اند که مرده (جمع مارد که شیطان بد کردار و متمرّد باشد) همانها هستند و باید آنها را خوار کرد و سرکوبید و اگر آسوده و آزاد باشند مرتکب کارهای زشت و فاعل جنایات می شوند.

مرداویج برای ترکان یک بار سنگین غیر قابل تحمل شده بود چون شب میلاد رسید که شب چراغانی و آتش افروزی باشد دستور داد که هیزم از کوهستان و از دو طرف ساحل نهر زند رود و جاهای دور و نزدیک دیگر جمع و بر هم انباشته

ص: ۲۰

و فروخته شود. بیشتر هیزم را بر کوه معروف بکریم که مشرف بر شهر اصفهان بود کوت و متراکم نمود و کوه را از دامن تا قله پر از هیزم کرد تا تمام کوه یک باره مشتعل و بصورت یک آتش واحد عظیم گردد. در کوههای دیگر هم همان کار را کرد و هر جای مرتفع و تل با هیزم بسیار پوشانید و یکباره افروخت. دستور داد آتش بازان و نطف پاشان و آتش اندازان همه بآتش بازی و آذر افروزی مبادرت کنند و شمع بسیار جمع و روشن کرد که عده آن بی شمار بود. بیشتر از دو هزار کلاغ و باز هم برای او شکار کردند که شعله آتش پپای آنها آویخت و آنها را پرواز داد. دستور داد که یک سفره بسیار بزرگ گسترانند و در آن صد اسب و دویست گاو بریان نهند که همه درست و پاره نشده باشد. سه هزار گوسفند بریان درست هم در آن سفره نهاد اینها غیر از گوشت پاره و خورشهای گوناگون و انواع مرغهای پخته بود که بیشتر از ده هزار مرغ بریان بود. انواع حلوا که بشمار نمی آمد پخته و ساخته شد. او تصمیم گرفته بود که مردم را بآن سفره و بساط دعوت کند و چون از تناول طعام فراغت یابند سرگرم باده گساری شوند و بعد آتش را روشن کنند که او خود تماشا کند و شاد شود. چون آخر روز شد خود سوار شد و غلامان پیاده بدنبال او رفتند و هیزم و نطف و شمع را در همه جا آماده دید ولی از روی غرور و تکبر خشمناک شد و گفت: اینها دون شان و عظمت من است. بکسانیکه متصدی فراهم کردن آنها بود دشنام داد و نفرین کرد. زیرا صحرا بسیار فراخ بود و نمی توانستند آنرا پر از هیزم و آتش کنند. چون خشمگین شد کسانیکه با او بودند از غضب او ترسیدند. او پیاده شد و بخرگاه خود رفت و خوابید هیچ کس نمی توانست با او گفتگو کند.

سالاران و سران سپاه همه جمع شدند و هر یکی چیزی گفتند. یکی گفت: چون خسیس و بخیل است از فزونی مخارج رنجید. دیگری گفت: او دیوانه شده و دیگری معتقد بود که بدر دل مبتلا شده است.

عمید وزیر او بر اوضاع آگاه شد بخرگاه او رفت و نشست تا او بیدار شد.

اوضاع را برای او شرح داد او ناگزیر بیرون رفت و بر سر سفره نشست و سه لقمه از

طعام تناول کرد و برخاست مردم بر سر سفره و بساط طعام هجوم بردند و هر چه بود خوردند و بردند.

مرداویج دیگر برای می گساری ننشست و بمحل خود بازگشت. سه روز در لشکرگاه خارج شهر اصفهان ماند و روز چهارم دستور داد که اسبها را زین کنند تا بخانه خود در داخل شهر اصفهان برود. چون بکاخ خود رسید مردم بر در خانه تجمع کردند و اسب ها با شیهه و همهمه غوغا کردند و مهتران و غلامان هیاهو کردند که صدای چهارپایان را خاموش کنند. ازدحام و ضجه برپا شد.

مرداویج در آن هنگام بخواب فرو رفته بود از هیاهو و غوغا بیدار شد. بالای بام رفت و نگاه کرد و حال را پرسید. بر خشم او افزوده شد. گفت: آنچه را در کمی طعام و بدی جشن کرده بودند کافی نبود اکنون کار من بجائی رسیده که این سگان باین غوغا پردازند. پرسید آن مهتران کیانند؟ گفتند: غلامان ترک هستند که بخدمت تو کمر بسته اند. دستور داد زینها و پالانها از چهار پایان برداشته و بر پشت غلامان نهاده شود. اسبها را هم باصطبل روانه کنند. هر که از برداشتن پالان خود داری کند دیلمیان او را بنوازند و سخت آزار دهند و با گرز بکوبند دیلمیان هم نسبت بترکان چنین کردند و چنان وضع زشت و شرم آور بود که کمترین یا بدترین انسانی بتواند آن خواری و تحقیر را تحمل نماید. پس از آن خود و خواص خویش سوار شدند در حالیکه ترکها را تهدید می کرد و دشنام می داد تا نزدیک غروب بخانه خود رفت. قبل از آن هم عده از بزرگان ترک را تازیانه زده بود که آنها کینه او را در سینه داشتند و تصمیم گرفته بودند که او را بکشند ولی نتوانستند برای انجام قتل یاران نیرومند یابند و چون آن واقعه توهین آمیز رخ داد فرصت را مغتنم شمرده یکی بدیگری گفتند باید این شیطان را از میان برداریم تا کی باید بر توهین و تحقیر او صبر کنیم. همه بر کشتن او متحد شدند. او (مرداویج) داخل حمام شد. همیشه «کورتکین» در خلوت و حمام نگهبان او بود اتفاقاً در آن هنگام باو دستور داد که بمحافظت او نپردازد او هم رنجید و خشمگین شد و تمام

نگهبانان را از حراست مرداویج منع کرد و چون خداوند بخواهد یک کار انجام شود تمام مقدمات و وسایل آنرا فراهم می کند (که یکی از آنها نبودن نگهبان است) مرداویج یک دلاک سیاه داشت که همیشه تنش را می شست. ترکان او را با خود همراه کردند و او هم با آنها موافق شد. باو گفتند: مگذار که او در گرمابه با خود سلاح ببرد. عادت او این بود که همیشه در گرمابه یک خنجر دراز که یک گز طول آن بود در جامه مخصوص می پیچید و همراه خود می برد. چون بآن خادم سیاه گفتند که سلاح را همراه مبر گفت: این توانائی را ندارم (زیرا ممکن است او متوجه شود) آنها تیغ را شکستند و قبضه خنجر را بدون تیغ از جامه نمایان کردند تا او بر حسب عادت وجود خنجر را توهم کند.

چون مرداویج وارد گرمابه شد و خادم صورتی از خنجر با خود حمل کرد یکی دیگر از چاکران که رئیس چاکران کاخ بود رسید و بر در گرمابه نشست. ترکان بر حمام هجوم بردند و رئیس چاکران برخاست که مانع هجوم آنان شود بر او حمله کردند و یکی از آنها با شمشیر دست او را برید. مرداویج غوغا و هیاهو را شنید خنجر را از جامه کشید دید قبضه بدون تیغ است. آن دلاک سیاه هم در حال اغما بر زمین افتاد. مرداویج یک چهار پایه که بر آن می نشست و تن بشستشو می داد برداشت و بر در گرمابه نهاد که مدخل را ببندد. ترکان هم خواستند در را باز کنند و نتوانستند.

بعضی از آنها بر بام صعودند کرد و او را هدف تیر نمودند. شیشه های گرمابه را شکستند و از منفذ تیر انداختند. مرداویج بخزانه آب گرم رفت و با ملاطفت و التماس نجات خود را خواست و وعده نیکی داد آنها اعتنا نکردند و بر در گرمابه فشار بردند تا آنرا شکستند و داخل شدند و او را کشتند.

(در تجارب الامم چنین آمده که مضمون آن در ذهن مترجم مانده. کسی را وادار کردند که او را بکشد و آن ترک بود که با خنجر شکم مرداویج را درید چون بازگشت از او پرسیدند چگونه او را کشتی! گفت: شکم او را پاره کردم و روده های وی بیرون ریخت باو گفتند برگرد و سرش را ببر مبادا زنده بماند چون برگشت

دید: مرداویج روده های خود را بشکم بازگردانید و دم یک پنجره ایستاده استغاثه می کرد سرش را برید و اگر یک لحظه می گذشت بیاری او می آمدند او را نجات می دادند و ترکان گرفتار می شدند).

از کسانیکه بر قتل او متحد شده و مردم را برانگیخته بودند یکی «توزون» بود که بعد از آن سپهسالار تمام سپاه عراق شد و «یاروق» و فرزند «بغرا» و محمد بن بنال ترجمان که با دادن فرمان و حکم با آنها موافقت کرده بود و بعد از آن واقعه و قبل از توزون امیر کل عراق شد که بخواست خداوند تعالی شرح آن خواهد آمد.

چون او را کشتند زود بیاران و متحدین خود خبر دادند همه سوار شدند و کاخ او را غارت کردند و گریختند و دیلمیان بی خبر بودند. چون دیلمیان و گیلانیان آگاه شدند سواره بتعقیب آنها شتاب کردند ولی بآنها نرسیدند مگر یک عده کم که اسبهای آنها مانده بودند بآن ها رسیدند و آنها را کشتند و بازگشتند که گنج-ها را غارت کنند دیدند که عمید وزیر در پیرامون آن آتش افروخته بود و آنها نتوانستند دست بیغما دراز کنند که بحال خود باقی ماند.

یکی از عجایب حکایات این است که در همان روز که مرداویج خشمگین شد سپاهیان دسته دسته گرد هم تجمع کرده درباره تکبر و ستم و غرور و غضب او سخن می گفتند ناگاه پیری سوار اسب رسید و در حال سواری گفت: کار این کافر سخت شده و امروز شما از او آسوده خواهید شد و خداوند جان او را خواهد.

گرفت. این را گفت و رفت. دسته های سپاه از آن گفته مدهوش و سرگردان شدند او را دنبال کردند و اثری از او ندید.

(اگر چنین باشد یکی از مطلعین بوده باشد و گر نه افسانه است و شاید آنرا بخواهند بصورت غیب و فرشته نقل کنند که عقل آنرا قبول نمی کند).

چون آن سوار پیر مرد از نظر غایب شد سپاهیان یکی بدیگری نگاه کردند و گفتند بهتر این است که او را دنبال کنیم او را تعقیب کردند که از او تحقیق کنند و ترسیدند اگر نکنند دچار غضب مرداویج شوند ولی با تمام سعی و کوشش



مرداویج قبل از کشته شدن بسیار تکبر کرد یک اورنگ زرین برای خود ساخت و چند کرسی سیمین برای وزراء و سالاران و بزرگان قوم که نزد او بر آنها بنشینند. یک افسر مرصع بشکل تاج کسری هم ساخت که تاجگذاری کند. او تصمیم گرفته بود که عراق را فتح و بر طاق کسری استیلا نماید و کاخ و ایوان خسرو را دوباره تجدید و ترمیم نماید و پادشاهی ایران را مستقر و خود را شاهنشاه ملقب کند که ناگاه فرمان خداوند رسید و او از فرمان (مرگ) غافل بود. مردم از شر او آسوده شدند و خداوند خلق را از ستم نجات داد که ما از خداوند این را می خواهیم که مردم را از شر هر ظالمی مصون بدارد.

(مؤلف عرب و از روی تعصب این جمله را وارد کرده- چرا ما که ایرانی هستیم این تعصب را نداشته باشیم که چنین مرد بزرگی را که مرداویج باشد و قصد تجدید عظمت و اعاده شاهنشاهی ایران را داشته از فقدان اسف انگیز او متأسف و محزون نشویم؟ افسوس که چندین بار این کار نزدیک بود انجام گیرد یکبار بدست ابو مسلم و دیگر بار بدست فرزند صفار و این بار بدست مرداویج ولی طبیعت مانع و عائق انجام آن گردید و اگر رفتار مرداویج غیر از آنچه نقل شده می بود حتما عظمت ایران و شاهنشاهی دیرین در مرکز تمدن که مدائن باشد تجدید و مستقر میگردید زیرا عراق در آن زمان خالی از مدافع دلیر و تملک و فتح آن بسیار آسان بود).

پس از قتل مرداویج دیلمیان و گیلانیان تجمع و مشورت کردند و گفتند:

اگر ما بدون سالار بمانیم حتما دچار هلاک و فنا خواهیم شد. همه تصمیم گرفتند که برادرش وشمگیر بن زیار را بسالاری و پادشاهی اختیار کنند. او پدر قابوس (کاووس) و مقیم شهر ری بود. آنها تابوت مرداویج را حمل کردند و سوی ری رهسپار شدند. هر که از یاران او در شهر ری بود باتفاق وشمگیر چهار فرسنگ پیاده رفتند و جنازه را استقبال و تشییع کردند و آن روز عظیم و تاریخی بود.

اما اتباع او که در اهواز و اطراف آن بودند چون خیر قتل او را شنیدند آنرا مکتوم نمود و خود راه ری را گرفتند و گردن بطاعت و شمشیر نهادند. چون مرداویج کشته شد رکن الدوله بویه چنانکه نوشته بودیم نزد او گروگان بود بمحافظین و نگهداران مال داد و خود را آزاد کرد و بصحرارفت که بندهای آهنین و قید و زنجیر را از تن و دست و پا بشکند و بگشاید ناگاه تعدادی استر حامل گاه و علیق دید که یاران و غلامان او همراه بارکشان بودند چون او را با غل و زنجیر دیدند بندها را شکستند و گشودند و او را سوار کردند و خود نیز سوار شدند و تاختند و او را نزد برادرش عماد الدوله بفارس بردند

چون ترکان او را کشتند و گریختند بدو دسته تقسیم شدند یک دسته نزد عماد الدوله رفتند که فرمانده آنها «خجج» بود که توزون او را (بعد شرح آن خواهد آمد) کور کرد. یک دسته دیگر بجبل (کوهستان- که لرستان و کردستان باشد)- رفتند که فرمانده آنها بجکم بود و آنها بیشتر از همه بودند (بجکم تاریخ مهم دارد که بعد خواهد آمد). آنها باج و خراج دینور و جاهای دیگر را گرفتند و سوی نهروان رفتند. بخلیفه راضی خیر ورود خود را دادند و از او اجازه خواستند که وارد بغداد شوند و او بآنها اجازه داد و آنها داخل شدند سپاهیان حجریه گمان بردند که این یک نحو حيله و خدعه است درخواست کردند که ترکان بنهروان باز گردند.

ابن مقله هم دستور داد که آنها در نهروان اقامت کنند و بآن ها مال داد ولی آنها خشمناک شدند و از آن رفتار خشنود نبودند. ابن رائق بآن ها نامه نوشت و آنها را نزد خود خواند. او در آن زمان والی واسط و بصره بود که آنها هم سوی او شتاب کردند. ابن رائق بجکم را فرمانده آنها کرد و باو دستور داد که با سایر ترکان (پراکنده) مکاتبه کند و آنها را نزد ابن رائق بخواند همچنین دیلمیان اتباع مرداویج را او هم برای آنها نامه نوشت و بسیاری از آنها باین رائق ملحق شدند و او نسبت بآنها نیکی کرد و خلعت داد و نیز بخود بجکم یک خلعت مخصوص داد و باو اجازه داد که در احکام خود چنین امضا کند: «بجکم رائقی» که بعد از این شرح حال این دو را خواهیم نوشت

## بیان حال وشمگیر پس از قتل برادرش

اما وشمگیر چون برادرش (مرداویج) کشته شد و سپاهیان باو پیوستند و اظهار اطاعت کردند و او مقیم شهر ری بود امیر نصر بن احمد سامانی بسالار سپاه خود در خراسان که محمد بن مظفر بن محتاج بود نامه نوشت و فرمان داد که او بقومس (گمش) برود. همچنین بماکان بن کالی (کاکلی) که در کرمان بود نوشت که بمحمد بن مظفر ملحق شود که هر دو سوی گرگان لشکر بکشند و ری را قصد کنند.

ماکان از راه کویر بدامغان رفت. بانجین دیلمی که از اتباع وشمگیر بود با سپاهی عظیم او را قصد کرد. ماکان از محمد بن مظفر که در بسطام بود مدد خواست او هم عده بسیاری بیاری او فرستاد ولی بآنها دستور داد هرگز جنگ را آغاز نکنند تا خود او با سپاه برسد و آنها امر او را اطاعت نکردند و با سپاه «بانجین» دیلمی نبرد کردند و در جنگ سستی نمودند و «بانجین» بر آنها پیروز شد. آنها گریختند و نزد محمد بن مظفر بازگشتند آنگاه راه گرگان را گرفتند و رفتند «بانجین» مبادرت کرد که مانع شود و موفق شد. آنها ناگزیر بنیشابور رفتند و در آنجا اقامت گزیدند. ایالت آن شهر بماکان واگذار شد.

این وقایع در سنه بیست و سه و اول سال سیصد و بیست و چهار بود.

چون ماکان از کرمان خارج شد ابو علی محمد بن الیاس بازگشت و کرمان را گرفت آن هم پس از جنگ با اتباع نصر که بفیروزی او منتهی شد و ایالت کرمان برای او مسلم گردید.

ما بقیه اوضاع و احوال کرمان را در حوادث سنه سیصد و بیست و چهار شرح خواهیم داد

در آن سال در ماه جمادی الاولی راضی بالله (خلیفه) محمد و مظفر دو فرزند یاقوت را دستگیر نمود و بازداشت.

علت این بود که وزیر ابو علی بن مقله از تحکم محمد بن یاقوت در سراسر مملکت نگران و مضطرب گردید که خود او قادر بر هیچ کاری نبود. او نزد راضی شکایت و سعایت کرد و سعایت او تکرار شد تا آنکه بمرام خود رسید روز پنجم جمادی الاولی تمام سالاران و فرماندهان بر حسب رسم و عادت سوار شدند و بکاخ خلیفه رفتند. وزیر هم حضور یافت و راضی اظهار کرد که قصد دارد بعضی از سران سپاه را امارت تازه بدهد. محمد بن یاقوت هم برای نگهبانی و درباری حاضر شد ابو اسحاق قراریطی منشی او هم با او بود. غلامان و خدام نزد محمد بن یاقوت رفتند و گفتند که خلیفه ترا احضار کرده او هم شتاب کرد ولی قبل از رسیدن بخلیفه او را بیک حجره بردند و بازداشت کردند. پس از آن مظفر بن یاقوت را از خانه خود احضار کردند او مست و مخمور بود او را نیز بازداشتند. وزیر ابو علی بن مقله عده محافظ برای نگهداری خانه محمد بن یاقوت فرستاد که مردم آنرا غارت نکنند.

در آن هنگام یاقوت در واسط اقامت داشت چون خبر بازداشتن دو فرزندش را شنید سوی اهواز رهسپار شد که با ابن بویه (عماد الدوله) جنگ کند بخلیفه راضی هم نامه نوشت و از او درخواست نمود که دو فرزندش را آزاد و روانه کند تا او را در جنگ یاری نمایند.

ابن مقله در کارها مستبد و توانا شد

در آن سال کار عبد الله بریدی بالا گرفت و دارای شان عظیم و توانائی شد. سبب این بود که او کارهای اهواز را بر عهده گرفته و مالیات را تعهد و ضمانت کرده بود.

چون سپاه مرداویج بر اهواز غلبه یافت و یاقوت گریخت چنانکه نوشته بودیم.

بریدی سوی بصره رفت و در کارهای قسمت عقب مانده اهواز تصرف و مداخله می کرد (که هنوز بدست دیلمیان نیفتاده بود) این کارها را بموجب فرمان و دستور یاقوت انجام می داد. خود هم نزد یاقوت در واسط رفت و در آنجا اقامت نمود.

چون دو فرزند یاقوت گرفتار شدند. ابن مقله بعبد الله بریدی نامه نوشت که یاقوت را متقاعد کند و بگوید سپاهیان حبس و عزل دو فرزندش را خواسته بودند و آنها را فقط برای آرام کردن سپاهیان حبس کرده و قریبا نزد پدرشان (یاقوت) خواهند رفت. بعقیده او (وزیر ابن مقله) صلاح در این است که یاقوت برای فتح فارس لشکر بکشد و از واسط و طریق شوش برود. یاقوت از واسط رفت و بریدی هم با کشتی از دجله رهسپار اهواز گردید. شوش هم در دست دو برادرش ابو الحسن و ابو یوسف بود که خراج آنرا ضمانت و بر عهده گرفته بودند. همچنین جندی شاپور (گندی شاپور در دست آنها بود) هر دو ادعا کردند که عایدات خراج تا سنه سیصد و بیست و دو را لشکر مرداویج ربوده بود و عایدات سنه بیست و سه هم چیزی نیست که بدست آید زیرا عمال و مأمورین مرداویج بمردم ستم کردند و مردم قادر بر کشت و زرع یا کار نیستند و عایدی بدست نمی آید ولی در حقیقت عکس و ضد آن بود (خود برادران بریدی خراج را ربوده بودند). این خبر بوزیر ابن مقله رسید مفتشی بنیابت خود فرستاد که دو برادر بریدی با او تباخی کردند (رشوه دادند) و او صدق (گفتار) آنها را بوزیر نوشت. آنها (دو برادر) مال عظیمی بدست آوردند و بسیار

نیرومند شدند. مبلغی را که ربنوده بودند بالغ بر چهار هزار هزار دینار بود (چهار میلیون که در آن زمان بسیار بود). ابن بریدی به یاقوت گفت: بهتر این است که سوی ارجان لشکر بکشی و از آن سامان بجنگ و فتح فارس بردازی او هم رفت و بریدی ماند که باج و خراج را بگیرد و آنچه خواست کرد و مالی بدست آورد. چون یاقوت با سپاه خود رفت ابن بویه (عماد الدوله) با سپاه خود در دروازه ارجان با او مقابله و جنگ کرد. اتباع یاقوت همه گریختند و آخرین کسی که مانده بود او بود. بعد او هم تن بفرار داد و ابن بویه او را تا رامهرمز دنبال کرد. یاقوت سوی «عسکر مکرم» رفت. ابن بویه هم در رامهرمز اقامت گزید تا آنکه میان آن دو صلح برقرار شد

،

در آن سال حنبلیان (پیروان احمد بن حنبل رئیس مذهب حنبلی که در ایران متولد شده و فارسی را خوب میدانست ولی خود از نسل ذوالثدیه یعنی پستاندار که یک پستان دراز مانند دست داشت بود و علی او را در نهروان با خوارج کشت و او بسیار متعصب بود) نیروی عظیم پیدا کردند بحدیکه بر خانه سالاران و فرماندهان و سایر مردم هجوم می بردند که اگر باده یا آلت طرب باشد آنها را می ریختند و میشکستند و تاراج می کردند. اگر هم مردی با زن یا بچه راه می رفت وضع او را تحقیق میکردند که آن زن یا آن بچه نحوه انتسابی دارند (که مرتکب فسق نشوند) اگر جواب صحیح بود او را رها می کردند و گرنه می نواختند و سخت آزار می دادند و نزد رئیس شرطه (پلیس) می بردند و شهادت میدادند که مرتکب کارهای زشت و فسق و فجور شده. بغداد را با این کار مضطرب کردند. بدر خرنی که رئیس شرطه (پلیس) بود سوار شد و آن در روز دهم جمادی الثانیه بود دستور داد در دو طرف بغداد جار بزنند که اتباع بر بهاری حنبلی نباید دو نفر با هم باشند و حق ندارند درباره مذهب و عقیده خود بحث و مناظره کنند. یک پیشنماز حنبلی هم حق ندارد پیشوای نماز جماعت شود مگر اینکه بسم الله الرحمن الرحیم را علنا و بلند بخواند چه در نماز صبح و چه در نماز عشا آن ندا و تهدید سودی نبخشید بلکه بر شر و فتنه افزود. آنها کوران را وادار کردند که هر شافعی مذهب که وارد مسجد شود او را کورانه با عصا بنوازند و آنها چنان می زدند که کشته می شد.

راضی رقعہ ای نوشت که برای حنبلیها خوانده شود کار آنها را زشت دانست و بد عقیده خواند که تشبیه میکنند (خدا را تشبیه مجسم می کنند) و در آن رقعہ چنین آمده:

گاهی شما (حنبلیان) صورت زشت و پلید خود را مثال روی خداوند میدانید و خود را شبیه یزدان می خوانید و برای خدا دست و پا و انگشت و کفش زرین قائل میشوید و حتی بوی خدا را وصف میکنید و گاهی شیعیان آل محمد را کافر و گمراه میدانید. شما



مسلمین را بدین باطل و بدعت و مذهب فاسد دعوت میکنید که قرآن منکر آن است. شما زوار قبر امامان را انکار می کنید و زائران را گمراه میدانید با وجود این انکار خود زیارت قبر یکی از عوام که شرف و نسب ندارد می روید و در مقبره او برای تبرک و زیارت تجمع می کنید (مقصود احمد بن حنبل که جد او ذو الثدیه از خوارج نهروان بود). او شرف نسبت پیغمبر را ندارد و شما بعوام امر می کنید که قبر او را زیارت کنند و برای او قائل بمعجزه پیغمبران می شوید که صاحب کرامات و مقامات است. خداوند شیطان را لعنت کند که این کارهای زشت را در نظر شما خوب نموده و شما را فریب داده و گمراه کرده. امیر المؤمنین (مقصود خلیفه راضی) سوگند یاد می کنند و بسوگند خود وفا و عمل خواهد کرد که اگر از مذهب زشت و راه کج منصرف نشوید شما را سخت خواهد زد و تبعید خواهد کرد و بالاخره خواهد کشت و پراکنده و نابود خواهد نمود و با شمشیر گردن شما را خواهد زد و خانه شما را با آتش خواهد سوخت.

### بیان قتل ابو العلاء بن حمدان

در آن سال ناصر الدوله ابو محمد حسن بن عبد الله بن حمدان عم خود ابو العلاء بن حمدان را کشت. سبب این بود که سعید بن حمدان خراج موصل و دیار ربیع را بر عهده گرفت و ضمانت کرد در آن هنگام برادرزاده اش ناصر الدوله امیر موصل و آن سامان بود. او با پنجاه تن از بغداد بقصد جمع خراج بموصل رفت و برادرزاده اش (ناصر الدوله) از شهر بیرون رفته بود چون او حال وی را پرسید: گفته شد او باستقبال تو رفته ولی راه آمدن این و رفتن آن مختلف بود چون وارد شهر شد بکاخ برادر زاده خود رفت و بانتظار او نشست چون ناصر الدوله آگاه شد غلامان خود را فرستاد او را گرفتند و کشتند

## بیان رفتن وزیر ابن مقله بموصل و ماجرای او و ناصر الدوله

چون ناصر الدوله عم خود ابو العلاء را کشت و خیر قتل او بخلیفه راضی رسید از آن کار سخت خشمگین شد و بوزیر ابن مقله دستور داد که بموصل برود. او هم لشکر کشید و آن در ماه شعبان بود چون بموصل رسید ناصر الدوله از شهر خارج شد و بمحل «زوزان» پناه برد. وزیر هم او را دنبال کرد تا بکوه «قنین» رسید سپس او را بحال خود گذاشت و بموصل بازگشت. چون مدت اقامت او در موصل بطول کشید بعضی از یاران ناصر الدوله بفرزند وزیر که جانشین پدر در بغداد بود ده هزار دینار رشوه دادند که او برای پدرش بنویسد که حضور تو در بغداد ضرورت دارد و- کارهای خلافت پریشان شده و اگر تأخیر کنی ما از وقوع حوادث ایمن نخواهیم بود.

وزیر نگران شد و علی بن خلف بن طباب را جانشین نمود و ماکرد دیلمی را شریک او در حکومت قرار داد و این دیلمی از سپاه ساجیه بود. در نیمه شوال سوی بغداد رهسپار گردید. چون او از موصل خارج شد ناصر الدوله بآن شهر بازگشت. جنگ ما بین او و ماکرد دیلمی رخ داد. ابن حمدان (ناصر الدوله) اول گریخت سپس لشکری گرد آورد و جنگ را آغاز کرد این بار «ماکرد» دیلمی کرد شکست خورده و بمحل «رقه» پناه برد و از آنجا سوی بغداد رهسپار شد. ابن طباب هم بدنبال او رفت و ابن حمدان دوباره بر موصل استیلا یافت. بخلیفه نامه نوشت و درخواست عفو کرد و خلیفه اجابت نمود و کار او برقرار شد

## بیان فتح «جنوه» و شهرهای دیگر

در آن سال قائم علوی سپاهی دریا نورد بیلاد فرنگ فرستاد که «جنوه» را گشود و در عرض راه از «سردائیه» گذشت در آنجا کشتی های جنگی را آتش زدند و اهالی را با قتل و غارت دچار کردند. باز از «قرقیسیا» عبور کردند و کشتی ها را آتش زدند و سلامت بازگشتند.

## شرح حال قرمطیان

در آن سال مردم برای حج رخت بستند و چون بقادسیه رسیدند ابو طاهر قرمطی بآنها رسید و آن در تاریخ دوازدهم ذی القعدة بود. اتباع خلیفه باتفاق حاجیان او را نشناخته بجنگ پرداختند و پس از آن بقادسیه پناه بردند. گروهی از علویان کوفه نزد ابو طاهر رفتند و شفاعت کردند که از حجاج صرف نظر کند او پذیرفت و شرط کرد که همه ببغداد برگردند. آنها هم بازگشتند و در آن سال کسی برای حج سفر نکرد. ابو طاهر هم بکوفه رفت و چند روزی در آنجا ماند و بمحل خود بازگشت

در ماه محرم همان سال راضی کشوری را که در دست داشت بدو ناحیه مغرب و مشرق تقسیم کرد و هر دو ناحیه را یکی از دو فرزند خود ابو جعفر و ابو الفضل سپرد و بتمام شهرها اعلامیه فرستاد.

در شب دوازدهم ذی القعدة که شب هجوم قرمطی بود ستاره ها (شهاب نه خود ستاره) از اول شب تا آخر آن بطور دائم و با شدت و فزونی که هیچ سابقه و و مانندی نداشت ساقط شد.

ابو بکر محمد بن یاقوت در زندان خلیفه درگذشت. مرگ او با خونریزی رخ داد. قاضی و شهود را حاضر کردند آنها اثری از جرح و ضرب یا علامت خفه شدن در او ندیدند. موی سرش را هم کشیدند و دانستند که مسموم هم نشده. جنازه او را بخانواده اش دارند و املاک و اموال او را گرفتند و مباشرین و وکلاء او را هم بازداشتند.

در خراسان قحط و غلای شدید رخ داد که بسیاری از خلق از گرسنگی مردند که مردم از دفن آنها عاجز بودند همه را چه غنی و چه فقیر و چه بومی و چه غریب در یکجا جمع می کردند تا بتدریج بتوانند آنها را بخاک بسپارند.

در آن سال عماد الدوله بن بویه برادر خود حسن رکن الدوله را برای فتح بلاد جبل (لرستان و پیرامون آن) با سپاه کامل روانه کرد. این کار پس از عودت رکن الدوله و بعد از قتل مرداویج رخ داد. رکن الدوله لشکر کشید اول اصفهان را گشود و عمال و نمایندگان و شمشگیر را از آنجا طرد کرد. همچنین بلاد جبل را. و شمشگیر لشکری تجهیز کرد و جنگ میان آن دو بر سر اصفهان و همدان و کاشان و قم و کرج (مقصود کرج ابو دلف که در اراک است) و ری و کنگور و قزوین و جاهای دیگر واقع شد.

در آخر جمادی الثانیه لشکریان بغداد شوریدند و بخانه وزیر ابو علی بن مقله و فرزندش هجوم بردند و شورش آنها شدت یافت اتباع ابن مقله مقاومت کردند و شورشیان چاره ساختند که کاخ وزیر را از پشت نقب بزنند. نقب زدند و داخل شدند و وزیر با فرزندش از جانب غربی گریختند. چون سپاهیان ساجیه خبر حادثه را شنیدند سوار شدند و بکاخ وزیر رفتند و با لشکریان مدارا کردند آنها هم کاخ را ترک نمودند و وزیر و فرزندش بجای خود بازگشتند. وزیر بعضی از یاران ابن یاقوت را بایجاد این فتنه و شورش متهم کرد دستور داد منادی ندا دهد که کسی از یاران ابن یاقوت در مدینه السلام (بغداد) نماند.

دوباره سپاهیان شوریدند و آن در یازدهم ذی الحجه بود. کاخ وزیر را هم از چند جا نقب زدند و غلامان وزیر با آنها نبرد کرده مانع شدند. رئیس شرطه (پلیس) سوار شد و دستور داد زندانها را خوب نگهداری کنند تا با شورش و آشوب گشوده نشود. پس از آن فتنه خاموش شد.

در آن سال مظفر ابن یاقوت با شفاعت وزیر از محبس آزاد شد و برای وزیر سوگند یاد کرد که با او همکاری و یاری کند و ضد او یا فرزندش اقدام و دشمنی نکند ولی چون مظفر نسبت بوزیر بسبب کشتن برادرش کینه داشت عداوت را ادامه داد زیرا معتقد بود که وزیر برادرش را سم داده و کشته است.

در آن سال وزیر ابن مقله نزد محمد بن رائق نماینده فرستاد او در واسط بود و حمل خواربار را برای خلیفه (شهر خلیفه که بغداد باشد) منع کرده بود. خلیفه هم از او مالیات واسط و بصره را مطالبه کرد. او نسبت بنمایندگان خلیفه نیکی کرد و دو نامه بتوسط آنها فرستاد یکی برای وزیر و دیگری محرمانه برای خلیفه که در آن چنین نوشت: اگر مرا بدربار احضار و کارها را بمن واگذار کنید و من اداره امور و تدبیر مملکت را بر عهده گیرم تمام احتیاجات خلیفه و مواجب سپاه را تعهد خواهم کرد چون نامه بخلیفه رسید از جواب آن خودداری کرد.

در آن سال ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن عبدویه بن سدوس هذلی از اولاد

عتبه بن مسعود در کوفه وفات یافت او از اهالی نیشابور بود. ابراهیم بن محمد بن عرفه معروف بنفطویه نحوی که دارای تألیفات و تصنیفات متعدده و از اولاد مهلب بن ابی صفره بود درگذشت.

## سنه سیصد و بیست و چهار

### بیان بازداشت ابن مقله و وزارت عبد الرحمن بن عیسی

چون نمایندگان خلیفه از نزد ابن رائق بدون دریافت مال بازگشتند. وزیر چنین صلاح دانست که فرزندش را تجهیز و باهواز روانه کند و خود نیز تظاهر باین کرد که قصد اهواز را دارد. این در تاریخ جمادی الاولی بود. سپس وزیر بکاخ راضی رفت که خبر عزیمت خود را بدهد و یک نماینده نزد ابن رائق روانه کرد که قصد خود را توضیح دهد تا از حرکت سپاه نگران نشود و احتیاط نکند. چون وارد کاخ شد مظفر بن یاقوت او را گرفت و بازداشت. حجریه (سپاهیان حجریه) با مظفر بودند مظفر هم چنانکه نوشتیم از محبس آزاد شده بود و بعد شرح خواهیم داد. پس از آن راضی خبر بازداشت او را دادند و او هم راضی و خرسند شد. ابو الحسین بن ابی علی بن مقله هم پنهان شد. همچنین سایر فرزندان و حرم و یاران هم پنهان شدند. حجریه و ساجیه (سپاهیان) از راضی درخواست کردند که وزیری انتخاب کند او اختیار وزیر را بآنها واگذار کرد آنها هم علی بن عیسی را برای وزارت برگزیدند.

راضی او را برای مقام وزارت دعوت کرد و او خودداری نمود ولی برادر خود را نامزد کرد. راضی عبد الرحمن برادر علی بن عیسی را بوزارت انتخاب کرد و ابن مقله را باو سپرد. او هم اموال ابن مقله را مصادره کرد و بدرخرشنی رئیس شرطه (پلیس) را عزل نمود.

عبد الرحمن در کار وزارت و اداره امور در ماند و استعفا داد.

### بیان دستگیری عبد الرحمن و وزارت ابو جعفر کرخی

چون عجز و ناتوانی عبد الرحمن برای راضی (خلیفه) مسلم شد دستور داد او و برادرش علی بن عیسی هر دو دستگیر شوند. از علی صد هزار دینار و از عبد الرحمن هفتاد هزار دینار بزور گرفت.

### بیان قتل یاقوت

در آن سال یاقوت در محل «عسکر مکرم» کشته شد علت قتل او اعتماد وی نسبت بابی عبد الله بریدی بود ولی او بیاقوت خیانت کرد و نیکی وی را جزای بد داد. پیش از این نوشته بودیم که ابو عبد الله بفرمان یاقوت باج و خراج اهواز را ضمانت کرد و بر عهده گرفت (یاران یاقوت باو گفتند) چون ابو عبد الله بتو نامه نوشت از شر او برحذر باش و او گفت: ابو عبد الله چنین نیست که شما می پندارید و گمان بد می کنید زیرا او تصور نمی کرد که ابو عبد الله بخواهد خود را امیر کند و سالار سپاه باشد که از او ساخته نیست. چون نامه او رسید بر او اعتماد کرد. یاقوت خدا او را بیامرزاد خوش قلب و پاک نهاد و نیک اعتقاد بود بدین سبب هرگز بر خلیفه ترمذ نکرد حتی وقتی که دو فرزندش را بازداشت باز بطاعت خویش ادامه داد و وفاداری کرد. اما وضع او با ابو عبد الله چنین بود: هنگامی که از عماد الدوله بن بویه منهزم شد در محل «عسکر مکرم» اقامت گزید ابو عبد الله هم باو نوشت که در همانجا بماند و استراحت کند تا بعد چاره اندیشد او (ابو عبد الله) اکراه داشت که با یاقوت در یک شهر و محل زیست کند. یاقوت هم بنصیحت او عمل کرد و در محل «عسکر مکرم» ماند. ابو عبد الله برادر خود ابو یوسف بریدی را نزد او فرستاد و برای او دلسوزی کرد و سلامت او را مغتنم شمرد و مقرر داشت که برادرش پنجاه هزار دینار برای

او بفرستد. بهانه هم تراشید که خود دارای سپاه است و سپاه هم مخارجی لازم دارد و آن سپاه از چند قوم تشکیل شده بود. بربریان- شفیعیه- نازکیه- یلیقیه- هارونیه- (اتباع نازک و یلیق ترک و هارون بن غریب) ابن مقله این سپاهیان را از سپاه بغداد جدا کرد و باهواز فرستاد تا مخارج سپاه کم شود. ابو یوسف بیاقوت گفت:

که این سپاهیان اگر بدانند ما برای تو مال میفرستیم بر ما خواهند شورید و ابو عبد الله ناگزیر خواهد شد اهواز را بدرود گوید و بتو خواهد پیوست آنگاه معلوم نخواهد شد که کار بکجا خواهد کشید. پس از آن گفت: سپاهیان تو با امتحان بدی که داده اند باندک مالی که میرسد قانع میشوند. یاقوت تمام سخن او را تصدیق کرد و همان مال کم را گرفت و میان سپاهیان تقسیم کرد و چند ماه در همان محل ماند. و چیزی از آن مال برای خود برنداشت. تا سینه سیصد و بیست و چهار رسید که سپاهیان یاقوت دچار تنگدستی شدند و استغاثه نمودند و گفتند: اتباع بریدی در اهواز همه در رفاه هستند و ما دچار عسرت هستیم.

در آن هنگام طاهر جیلی (گیلانی) با عده هشتصد سپاهی از ابن بویه جدا شد و بیاقوت ملحق گردید. طاهر دارای منصب ارجمند و مقام بلند بود که خود برای امارت و استقلال داعیه و شایستگی داشت. علت پیوستن او بیاقوت این بود که ترسیده بود ابن بویه او را باز دارد از او ترسید و گریخت و چون وضع یاقوت را دید او را ترک کرد و بطرف غرب شوشتر رفت که بر عایدات بصره تسلط یابد. ابو جعفر صمیری که منشی او بود همراه او بود. عماد الدوله آگاه شد ناگاه بر او شیخون زد او و اتباع وی گریختند و ابن بویه لشکرگاه او را غارت کرد و بغنیمت برد و صمیری (منشی او) را گرفت ولی خیاط که وزیر عماد الدوله بود او را آزاد نمود. او هم بکرمان رفت و در آنجا بامیر معز الدوله ابو الحسن بن بویه (برادر کوچک عماد اله) پیوست و او سبب اقبال و ترقی وی گردید. چون طاهر یاقوت را ترک کرد یاقوت ناتوان شد و اتباع او مسلط و جری گردیدند و او از آنها ترسید. با بریدی مکاتبه و حال خود را وصف کرد و باو خبر داد که او فقط باراده و تدبیر بریدی اعتماد و اتکا دارد.

بریدی باو



نوشت که سپاه تو فاسد و گستاخ شده بهتر این است که آنها را نزد من روانه کنی که من آنها را اصلاح و تنبیه کنم زیرا خود مشغول کار هستم و قادر نیستم شخصا نزد تو آیم.

اگر هم سپاه تماما بحال اجتماع نزد وی حاضر شوند قادر بر اصلاح و تأدیب آنها نخواهم بود بهتر این است که دسته دسته وارد شوند و اگر آنها باهواز بیایند من آنها را تنبیه و اصلاح خواهد کرد. یاقوت هم بنصیحت او عمل کرد و چون سپاهیان دسته دسته رسیدند بریدی هر که را پسندید و خواست برای خود برگزید و هر که را وبال سر خود دید نزد یاقوت برگردانید و مواجب او را هم برید.

این اوضاع را بیاقوت خبر دادند و باو گفتند چاره بریدی را بسازد قبل از اینکه کار او بالا بگیرد. او اعتنا نکرد و گفت: من آنها را نزد بریدی ذخیره خود نموده ام بریدی هم نسبت بآنها نیکی کرد. اتباع یاقوت مواجب خود را از او مطالبه کردند و او از بریدی خواست که حقوق آنها را پردازد و بریدی اعتنا نکرد و باو پاسخ هم نداد.

یاقوت خود شخصا تنها با شتاب نزد بریدی رفت که بریدی نترسد و بداند که قصد سوئی ندارد. بریدی هم باستقبال او شتاب کرد و چون او را دید پیاده شد و دست و پای او را بوسید و بخدمت ایستاد و بدست خود طعام نزد او برد ولی او قبل از آن سپاهیان را بشورش وادار کرده بود که فتنه را بر پا کنند. یاقوت صدای غوغا را شنید خبر را پرسید باو گفتند. سپاهیان شوریده اند و می گویند بریدی با یاقوت آشتی کرده و ما را وجه صلح قرار داده و نمی گذارد ما یاقوت را بکشیم. بریدی بیاقوت گفت. دیدی که آنها در چه حالی هستند؟ بهتر این است که بگریزی و گر نه هر دو کشته خواهیم شد یاقوت ناگزیر از در دیگر گریخت و با بریدی یک کلمه هم سخن نگفت و سوی «عسکر مکرم» بازگشت.

بریدی بیاقوت نوشت: من کوشیدم که سپاهیان را متقاعد و اصلاح کنم ولی موفق نشدم چون مسافت بین ما و شما که «عسکر مکرم» هستید بیشتر از هشت فرسنگ نیست بیم این را دارم که سپاهیان شما را قصد کنند بهتر این است که دورتر

بروید و شوشتر را قصد کنید که آن شهر دارای برج و بارو و حصار قوی می باشد و نیز برای او یک حواله پنجاه هزار دینار بحاکم شوشتر نوشت یاقوت هم راه شوشتر را گرفت. یاقوت غلامی بنام مونس داشت باو گفت: ای امیر بریدی بند بند ما را می برد و هنوز تو فریب او را می خوری او سپاه اهواز را وا کرده بود که بشورند و اکنون میخواهد ترا از این سامان دور کند آن هم پس از اینکه بهترین یاران ترا از تو جدا کرد. آنچه را هم که بتو داده برای اتباع تو کافی نیست.

او میخواهد ما را دچار تنگدستی کند و تمام چهارپایان ما هلاک شوند. آنگاه ما ناگزیر ترا با بدترین وضعی ترک گوئیم و برویم. از او حذر کن و بحفظ خویش بکوش که ما از خیانت او در امان نخواهیم بود. سپاه حجریه در بغداد بغیر از تو بکسی اعتماد ندارند بهتر این است راه بغداد را بگیریم و بریاست آنها پردازی که آنها با تو مکاتبه کردند و ترا خواستند. هر که در بغداد است تن بریاست و فرماندهی تو خواهد داد و اگر نه باهواز برویم و بریدی را از آن سامان اخراج کنیم حتی اگر عده او بیشتر از عده ما باشد زیرا تو امیر و سالاری و او دفتریست و یک منشی بیش نیست.

گفت: این را درباره ابو عبد الله مگوئید و بدگمان نباشید اگر من برادر می داشتم بهتر و دلسوز از او نمی بود. پس از آن حالاتی از یاقوت ظاهر شد که دلیل ضعف و عجز او نسبت بابی عبد الله بریدی بود. اتباع او هم ناتوان شدند و هر شب عده از آنها او را ترک می کردند و نزد بریدی می رفتند. چون یاقوت گفته می شد که آنها رفتند او جواب می داد که نزد منشی من رفتند. او بدان حال بود تا آنکه عده او بهشتصد سپاهی رسید. در آن هنگام راضی (خلیفه) مظفر بن یاقوت را گرفت و بزندان سپرد و آن در ماه جمادی الاولی بود مدت یک هفته او را حبس و بعد آزاد کرد و نزد پدرش فرستاد. چون او بشوشتر رسید پسر خود گفت: باید ببغداد بروی و اگر رفتی هر چه بخواهی بدست خواهد آمد و اگر نه از آنجا بموصل و دیار ربیع برو که امارت آنجا را در دست داشته باشی. او نپذیرفت فرزندش هم ناگزیر سوی بریدی روانه شد و باو پناه برد او هم او را گرامی داشت ولی چند

پس از آن بریدی ترسید که سپاهیان باز بسالاری یاقوت تن دهند و شعار او را بخود بگیرند آنگاه خود او جز فرار چاره نخواهد داشت. بیاقوت پیغام داد که نامه از خلیفه رسیده که من ترا از این سامان اخراج کنم و می دانی که مخالفت با امر خلیفه غیر ممکن است و بمن دستور داد که ترا بین دو چیز محیر کنم یا خود با پانزده غلام نزد خلیفه ببغداد بروی یا بلرستان منتقل شوی که امارت آن سامان را بتو واگذار کند اگر تو برضا و رغبت خارج شوی چه بهتر و گر نه ناگزیرم با تو جنگ کنم و ترا با زور اخراج نمایم چون آن نامه برای یاقوت رسید در کار خود سرگردان و حیران شد با غلام خود مونس مشورت کرد او گفت قبل از این من ترا از اعتماد باین شخص که بریدی باشد نهی و منع کرده بودم و دیگر چاره نمانده. یاقوت باو نامه نوشت و مدت یک ماه مهلت خواست.

چون نامه یاقوت رسید بریدی پاسخ داد که امکان پذیر نخواهد بود آنگاه سوی او لشکر کشید و از رامهرمز او را قصد نمود چون لشکر بریدی جنبید یاقوت چند جاسوس برای کشف حال فرستاد و بریدی یکی از جواسیس را گرفت باو مال داد که برگردد و بیاقوت خبر بدهد که لشکریان بریدی بمحل «عسکر مکرم» رسیده و در خانه ها نشسته و آرام گرفته اند. یاقوت مونس را خواست و باو گفت ما بر دشمن پیروز شدیم دشمنی که بما خیانت کرده خبر جاسوس را هم باو داد و گفت: ما از شوشتر اول شب حرکت می کنیم و سحرگاه بمحل «عسکر مکرم» می رسیم که دشمن غافل و بخواب فرو رفته باشد که شیخون بزینم و اگر بریدی را دستگیر کنیم که شکر خدا را خواهیم کرد و اگر هم بگریزید او را دنبال خواهیم کرد.

مونس گفت: بسیار کار نیکی خواهد بود اگر گفته جاسوس درست باشد. یاقوت گفت این جاسوس همیشه نزد من است و وفادار راستگو می باشد. یاقوت لشکر کشید و هنگام طلوع آفتاب بمحل «عسکر مکرم» رسید و اثری از لشکر دشمن ندید از رود گذشت و لشکر زد و بانتظار لشکر دشمن نشست و خبری نرسید. مونس

بیاقوت گفت: جاسوس دروغ گفته و تو سخن دروغگویان را باور می کنی من برای تو نگران و بیمناکم. هنگام عصر لشکر بریدی رسید و بفاصله یک فرسنگ دور از لشکر یاقوت لشکر زد شب فرا رسید و آنها بسبب رسیدن شب کاری نکردند چون صبح شد میان طرفین زد و خوردی رخ داد و قرار گذاشتند روز بعد جنگ را برپا کنند.

بریدی لشکر دیگری هم فرستاد که از پشت بر لشکر یاقوت حمله کند و تا وقوع جنگ کمین باشد که یاقوت آگاه نشود فقط هنگام وقوع جنگ ظاهر شود و حمله کند روز بعد صبح زود نبرد آغاز شد تا ظهر طول کشید نزدیک بود لشکر بریدی منهزم شود با اینکه عده آن بسیار فزونتر از لشکر یاقوت بود و فرمانده آن جعفر حمال بود. هنگام ظهر آن کمین از پناهگاه خارج شد و بر لشکر یاقوت حمله کرد یاقوت مونس را با سیصد مرد جنگی فرستاد که دفاع کند. آن عده سه هزار و عده مونس سیصد بود مونس ناگزیر تن بفرار داد بقیه عده یاقوت که پانصد بود منهزم شدند. یاقوت ناگزیر پیاده شد و سلاح خود را افکند و با پیراهن بدیوار یک رباط تکیه داد و نشست اگر داخل رباط می شد نجات می یافت زیرا شب شده بود و ممکن بود پنهان شود و کسی او را نشناسد ولی اگر خدا کاری بخواهد اسباب آنرا فراهم می کند و قدر خداوند مقدر می باشد چون نشست و بدیوار تکیه داد روی خود را پوشانید و دستش را دراز کرد که گدای آبرومند باشد و از پیدا شدن روی خود شرم دارد. گروهی از بربریان بر او گذشتند آنها اتباع بریدی بودند در او شک بردند و گفتند روی خود را باز کند او خودداری کرد یکی از آنها باز و بین پهلوی او را آزد او هم ناگزیر روی خود را نمود و گفت: من یاقوت هستم از من چه میخواهید؟ مرا نزد بریدی ببرید آنها بر او هجوم بردند و او را کشتند و سرش را برای سپاه بردند. ابو جعفر حمال برای بریدی نامه با کبوتر نوشت و اجازه خواست که سر یاقوت را برای سپاه بفرستد ابو عبد الله بریدی پاسخ داد که سر را بتن بازگرداند و او را تکفین و دفن نماید. مونس غلام او هم گرفتار شد. همچنین عده از سالاران که بریدی همه را کشتند

بریدی بشوشر نماینده فرستاد که اموال یاقوت را ضبط و حمل نمود کنیزان او را هم برد. مال یاقوت بالغ بر دوازده هزار دینار شده و چیز دیگری که باو تعلق داشته بدست نیامد. مظفر فرزند یاقوت را هم بزندان افکند و مدتی در آنجا ماند تا او را آزاد و بیغداد فرستاد.

بریدی پس از قتل یاقوت تمرد کرد و با غرور و تکبر زیست ما این واقعه را بتفصیل نقل کردیم زیرا دارای عبرت است و باید از مانند حوادث آن احتیاط کرد که و از وقایع آن تجربه بدست آورد که بسیاری مانند آن رخ می دهد:

### **بیان عزل ابو جعفر و وزارت سلیمان بن حسن**

چون ابو جعفر کرخی مقام وزارت احراز نمود. بسبب نداشتن مال و نرسیدن خراج درماند و بر عجز او افزوده شد و سخت دچار تنگدستی و عبرت گردید. روز بروز هم بر عسرت و بیچارگی او افزوده می شد. صرافان و سوداگران هم بآنچه در دست داشت طمع کردند و ابن رائق که در واسط بود خواربار و مال را از بغداد برید و منع کرد بصره را هم بر بغداد بست. بریدی هم مال و خراج اهواز را قطع و منع کرد. ابن بویه هم فارس را تملک کرده بود. ابو جعفر سرگردان و حیران شد. مطالبات از هر طرف بر او متراکم گردید هیبت و وقار او در انتظار کم شد ناگزیر پس از سه ماه و نیم وزارت مقام را ترک کرد و مخفی شد. چون او پنهان شد راضی ابو القاسم سلیمان بن حسن را بوزارت برگزید او هم مانند ابو جعفر دچار حال بد و مال کم گردید

## بیان تسلط ابن رائق بر عراق و پریشانی مملکت

چون راضی حال را بدان گونه دید ناگزیر با ابو بکر محمد بن رائق مکاتبه کرد او در واسط بود باو نوشت آنچه درخواست کرده بود اجابت می شود و او مواجب سپاه و مخارج دیگر را بر عهده گیرد. چون نماینده خلیفه این مژده را باو داد او بسیار خرسند شد و آماده بسیج سوی بغداد گردید.

راضی ساجیه را (سپاهیان منتسب باین ابی الساج) باستقبال او فرستاد و سپهسالاری سپاه را باو واگذار و او را امیر الامراء نمود. مخارج و مالیات و دواوین را باو سپرد و دستور داد نام او را بر تمام منابر در خطبه ذکر کنند. خلعت هم باو داد.

روساء دیوان و منشیان و محاسبین و دربانان همه باستقبال او رفتند ولی سپاهیان حجریه خودداری کردند: چون آنهایی که باستقبال او رفته بودند رسیدند ابن رائق در هفتم ماه ذی الحجه و ستور داد ساجیه را دستگیر کنند و لشکرگاه و بار و بنه و مال و چهارپای آنها را بگیرند او ادعا کرد این کار را برای این کرده که مواجب آنها را قطع کند و بسپاهیان حجریه پردازد ولی حجریه از آن عمل سخت ترسیدند و گفتند امروز بآنها چنین کرد و فردا با ما چنان. همه در کاخ خلیفه خیمه زدند ابن رائق ببغداد رسید بجکم (سالار ترک که پیش از این شرح حال او گذشت) همراه او بود. خلیفه هم در آخر ماه ذی الحجه باو خلعت داد. حجریه هم نزد او رفتند و درود گفتند او فرمان داد که خیمه ها را براندازند و از کاخ بیرون روند آنها هم اطاعت کردند و بخانه های خود بازگشتند. دیوانها را هم لغو و تعطیل نمود وزارت را هم از بین برد. دیگر وزیر حق مداخله در هیچ کاری نداشت. ابن رائق و منشی او بکارها رسیدگی می کردند تمام امور بعهد او بود و این رسم چنین شد که بعد امیر الامراء تمام کارها را اداره می کرد. مال مستقیما بخزانه آنها حمل می شد و آنها بهر نحوی که میخواستند تصرف می کردند و بخلیفه هم حقوق می دادند و گنج های بیت المال تهی و بسته شد. تمام اهالی غیر از مردم بغداد تمرد

کرده و خود سرانه زیست می نمودند و کسی مالیات نمی پرداخت فقط شهر بغداد برای خلیفه مانند آن هم ابن رائق حاکم مطلق و فاعل ما یشاء بود خلیفه اندک قدرتی نداشت. بصره در دست ابن رائق و خوزستان در دست بریدی و فارس در دست عماد الدوله بن بویه و کرمان در دست ابو علی محمد بن الیاس و ملک ری و اصفهان و لرستان در دست رکن الدوله بن بویه و بعضی هم در دست وشمگیر برادر مرداوینج که هر دو بر آنها در حال کشاکش و ستیزه بودند و موصل و دیار بکر و مضر و ربیعہ در دست بنی حمدان و مصر و شام در دست محمد بن طغج و مغرب و افریقا در دست ابو القاسم القائم بامر الله بن مهدی علوی که دومین خلیفه از آنها (فاطمی ها) بود.

اندلس (اسپانی) در دست عبد الرحمن بن محمد ملقب بناصر اموی (خلیفه اموی) و خراسان و ما وراء النهر در دست نصر بن احمد سامانی و طبرستان و گرگان در دست دیلمیان و بحرین و یمامه در دست ابو طاهر قرمطی بود.

### **بیان رفتن معز الدوله بن بویه بکرمان و ماجرای آن**

در آن سال ابو الحسین بن بویه ملقب بمعز الدوله بکرمان لشکر کشید. علت این بود که برادرش عماد الدوله بن بویه چون در فارس مستقر گردید و تسلط یافت و برادرش رکن الدوله و لرستان و دیگر شهرها را گرفت ابو الحسین احمد برادر کوچک آنها بدون امارت ماند که خود مستقلا در یک کشور حکومت کنند. هر دو برادر صلاح در این دیدند که او بکرمان لشکر بکشد پس او بآن سامان با سپاه عظیم رهسپار شد که دلیران قوم در آن سپاه بودند.

چون بسیرجان رسید آنرا گشود و باج و خراج را استیفا نمود و مواجب سپاه را پرداخت.

در آن هنگام ابراهیم بن سیمجور دواتی در کرمان بمحاصره محمد بن الیاس بن یسع می کوشید و او در یک قلعه در آن سامان محصور شده بود. ابراهیم او را با سپاه امیر خراسان (سامانی) محصور کرده بود. چون شنید که سپاه معز الدوله

رسید لشکر خود را از محاصره محمد باز نمود و راه خراسان را گرفت و محمد نفسی کشید و از قلعه بیرون رفت و بمحل «بم» پناه برد شهر بم نزدیک کویر است میان کرمان و سیستان. احمد بن بویه او را قصد کرد و او از بم بیستان رفت و از نبرد پرهیز کرد. احمد هم سوی جیرفت که یکی از قصبات کرمان است شتاب کرد.

در بم هم یکی از سالاران خود را حاکم نمود. چون نزدیک جیرفت رسید نماینده علی بن زنگی نزد او رفت. علی معروف بکلویه رئیس قفص و بلوچ بود. او و نیاکان او بر بلوچستان تسلط دیرین داشتند. آنها همیشه مطیع زبردستان بودند و باج و خراج بهر که غالب می شد می پرداختند ولی هرگز نزد امراء سلطان حاضر نمی شدند. آن نماینده برای احمد بن بویه مال مقرر آورد ولی احمد از قبول آن خودداری کرد و گفت پس از فتح جیرفت می توانم آنرا بپذیرم. علی بن کلویه ده فرسنگ از لشکرگاه احمد دور شد و بمحلی صعب العبور رفت پس از فتح جیرفت با علی صلح کرد و از او گروگان گرفت و علی مزبور بنام او خطبه نمود. چون صلح برقرار شد بعضی از مشاورین ابن بویه باو گفتند: خوب است عهد را بشکنی و خیانت کنی و بعلی که مطمئن و عاقل است شبیخون بزنی و اموال او که بسیار عظیم است بگیری و باو گفتند: کارش بسیار آسان است زیرا او بسبب صلح مطمئن شده و احتیاط را از دست داده امیر ابو حسین احمد بسبب صغر سن و کمی تجربه رای آنها را پسندید و اتباع خود را جمع و مرتب کرد و قصد شبیخون نمود. علی هم جاسوسان گماشته بود در ساعتی که لشکر احمد جنبید علی آماده کارزار شد و راهها را گرفت و عده را مرتب کرد چون لشکر احمد از آنجا گذشت اتباع علی شبانه از هر طرف و ناحیه هجوم بردند کشتند و اسیر گرفتند و عده کمی نجات یافتند. خود امیر ابو الحسین دچار چندین ضربت سخت گردید و دست چپ او بریده شد و دست راستش هم صدمه دید و در میدان افتاد که زخمهای کاری باو اصابت کرده و میان کشتگان مانده بود خبر این شکست بجیرفت رسید تمام اتباع او از آن محل گریختند. روز بعد علی کلویه کشتگان را تفتیش کرد ابو الحسین را در حال مرگ دید او را سوی



جیرفت حمل کرد و اطباء و جراحین را برای معالجه وی احضار نمود و در معالجه او بی نهایت کوشید. از او عذر خواست و نمایندگان نزد برادرش عماد الدوله فرستاد که عذر بخواهند و باو اطلاع داد که برادرش عهد شکنی و خیانت کرده و خود مطیع و فرمانبردار می باشد عماد الدوله از او پذیرفت و جواب داد و آنچه تقدیم کرده بود مورد قبول واقع شد و باز صلح میان آنها مستقر گردید. تمام گرفتاران را آزاد و بآنها نیکی کرد.

خبر آن واقعه بمحمد بن الیاس رسید که بر سر احمد بن بویه چه آمده از سیستان بشهر معروف جنابه (گناوه) رفت. ابن بویه او را قصد کرد و چند روز با هم نبرد کردند و عاقبت ابن الیاس منهزم و ابن بویه پیروز شد.

بعد علی بن کلویه را هم قصد کرد که از او انتقام بکشد چون باو نزدیک شد شبانه با اتباع خود پیاده راه پیمود و شبیخون زد در آن هنگام باران بشدت می بارید کشتند و اسیر گرفتند. ابن بویه آن شب را بصبح رسانید و باز آنها را (بلوچها را) دنبال کرد و بسیاری از آنها را کشت و علی کلویه گریخت ابن بویه خبر فتح را برای برادرش عماد الدوله نوشت که چگونه ابن الیاس را مغلوب کرد.

عماد الدوله باو پاسخ داد که در جای خود بماند و هرگز نجنبند. آنگاه یکی از سالاران بزرگ را نزد او فرستاد و دستور داد که احمد را بیازگشت بفارس مجبور کند او هم نزد برادرش بازگشت و در استخر اقامت گزید تا آنکه ابو عبد الله بریدی که از ابن رائق شکست خورده و گریخته باو پناه برد که بجکم از طرف ابن رائق او را منهزم کرده بود. بریدی عماد الدوله را بگرفتن عراق وادار و تشویق کرد و کار را بنظر او آسان نمود او برادر خود ابو حسین معز الدوله را همراه بریدی برای فتح عراق فرستاد که ما خبر آنرا در تاریخ آینده سنه سیصد و بیست و شش شرح خواهیم داد

در آن سال ماکان بن کالی (کاکلی) گرگان را گرفت چنین است که ما پیش از این نوشته بودیم ماکان که از گرگان بازگشت در نیشابور اقامت گزید و بانجین در گرگان ماند. بعد از آن بانجین برای چوگان بازی از شهر خارج شد و از اسب افتاد و مرد. خیر مرگ او بماکان بن کالی رسید و او در نیشابور بود ماکان بلشکر نويس خراسان که فرمانده بود بدبین و بیمناک شده بود. باو گفت بعضی از یارانش گریخته و میخوهد آنها را دنبال کند از فرمانده خراسان اجازه خواست که بطالب گریختگان برود و اجازه داد. ماکان از نیشابور باسفرایین رفت و گروهی از لشکر خود را سوی گرگان فرستادند. آنها هم رسیدند و شهر را گرفتند و ماکان نسبت بمحمد بن مظفر تمرد کرد و مستقل گردید. ماکان از اسفرائین با شتاب سوی نیشابور بازگشت و محمد بن مظفر را غافل گیر کرد و اتباع محمد که عده آنها کم بود او را یاری و حمایت نکردند و او آماده جنگ و دفاع نبود ناگزیر سوی سرخس گریخت ماکان هم از نیشابور بازگشت زیرا ترسید لشکریان او را محاصره کنند و آن در تاریخ رمضان سنه سیصد و بیست و چهار بود

## بیان وزارت فضل بن جعفر وزیر خلیفه

در آن سال ابن رائق نامه از طرف راضی بفضل بن جعفر ابو الفتح بن فرات نوشت و او را برای وزارت دعوت کرد که در آن زمان مشغول گرفتن باج و خراج از مصر و شام بود. ابن رائق گمان برد اگر او را وزیر کند مال و خراج مصر و شام را برای او استیفا خواهد کرد.

او وارد بغداد شد و هنگام رسیدن خلعت را باو دادند. خلعت در محل «هیت» قبل از رسیدن بغداد باو رسید و او هم خلعت را پوشید و وارد شهر بغداد گردید.

هم وزیر خلیفه شد و هم وزیر ابن رائق در یک حال.

## بیان حوادث

در آن سال راضی (خلیفه) محمد بن «طغج» را امیر مصر نمود این امارت علاوه بر ایالت شام بود. و احمد بن «کیغلیغ» را از مصر برکنار کرد.

در آن سال خسوف ماه واقع شد که تمام ماه در شب جمعه چهاردهم ربیع الاول گرفته شد. بار دیگر ماه در شب چهارده شوال تماما دچار خسوف گردید.

در آن سال ابو عبد الله بن عبدوس جهشیاری دستگیر و از او دویست هزار دینار بمصادره (بزور) گرفته شد.

در آن سال عنصر الدوله ابو شجاع فنا خسرو (پناه خسرو) فرزند رکن الدوله ابو الحسن بن بویه در اصفهان متولد شد (بزرگترین شاهنشاه دیلمی در عصر بنی العباس که جانشین عم خود عماد الدوله ارشد اولاد بویه بود).

احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک که معروف بجحظه بود و

و شعر مطبوع و مقبول هم داشت و عالم بفنون علوم بود در گذشت.

در آن سال ابو بکر احمد بن موسی بن عباس مجاهد در ماه شعبان وفات یافت او پیشوای قرآن خوانان بود.

عبد الله بن احمد بن محمد بن مغلّس ابو الحسن فقیه ظاهری که دارای تصانیف بسیار بود در گذشت.

در آن سال عبد الله بن محمد بن زیاد بن و اصل ابو بکر نیشابوری فقیه شافعی در ماه ربیع الاول در گذشت او در سنه دویست و سی و هشت متولد شد و همنشین ربیع بن سلیمان و مزنی و یونس بن عبد الاعلی یاران شافعی بود.

### سنه سیصد و بیست و پنج

### بیان رفتن راضی بجنگ بریدی

در آن سال محمد بن رائق راضی خلیفه را راضی کرد که باتفاق او بواسطه برود و با ابو عبد الله بریدی مکاتبه کند و در واسط بماند که باهواز نزدیک شود. اگر او امر خلیفه را اطاعت کند و تسلیم شود چه بهتر و گر نه که باو نزدیک شود (برای جنگ).

راضی قبول کرد و هر دو اول ماه محرم رهسپار شدند ولی سپاهیان حجریه قبول نکردند و گفتند این یک نحو حيله است که بکار ما برده می شود تا هر چه بر سر سپاهیان ساجیه آمده بر سر ما آید ابن رائق اعتنا نکرد و رفت بعضی از سپاهیان حجریه بمتابعت او شتاب کردند و بقیه بعد از آن ملحق شدند. چون بواسطه رسیدن ابن رائق آنها را سان دید و اغلب آنان را از سپاه اخراج کرد آنها شوریدند و او با آنها سخت نبرد کرد و منهزم شدند و عده هم بقتل رسیدند. چون گریختگان ببغداد رسیدند لؤلؤ رئیس شهربانی سوار شد و بر آنها حمله کرد آنها ناگزیر پراکنده و پنهان شدند خانه های آنها را غارت و مالشان را ضبط کرد. همچنین املاک آنها و هر چه

داشتند گرفته و نام آنان از دفتر سپاهیان محو شد.

چون ابن رائق فراغت یافت هر که از ساجیه نزد او بازداشت شده بود کشت جز صافی خازن و هارون بن موسی چون آسوده شد خود و راضی لشکر زدند که سوی اهواز بروند و ابن بریدی را اخراج کنند.

باین بریدی نامه نوشتند و خراج تاخیری را مطالبه و استبداد و استقلال او را مواخذه کردند که چگونه سپاه را فاسد کرد و تن بتمرد و عصیان داده و گناهان او را یک یک شمردند. پس از آن تصریح کردند که اگر او سپاه را برگرداند و آنچه بر او واجب شده بکار برد او را بحال خود خواهند گذاشت و اگر خودداری کند بآنچه درخور اوست دچار خواهد شد و با او مقابله خواهند کرد. (برید) چون نامه را خواند تعهد خود را تجدید کرد که سالی سیصد و شصت هزار دینار «هر ماه یک قسط بپردازد و سپاه را هم تسلیم کند که هر دسته که بخواهند روانه نماید یا آنکه آنها را باو واگذار کنند که برای جنگ ابن بویه لشکر بکشد زیرا سپاهیان بسبب تنگدستی مراجعت ببغداد را اکراه دارند که در آنجا مالی نیست و اختلاف و کشاکش برپاست. نمایندگان ابن رائق هر چه بریدی گفته بود باو نوشتند و او نزد راضی رفت و خواند و نیز خود با یاران خویش مشورت کرد حسین بن علی نوبختی گفت:

قبول مکن زیرا او خدعه و تزویر می کند و اگر شما باز گردید او بتعهد خویش وفا نخواهد کرد ابو بکر بن مقاتل عقیده داشت که تعهد او را قبول کنند و گفت: دیگری نمی تواند کار او را انجام دهد و چیزی بپردازد او هواخواه بریدی بود و برای او تعصب داشت ابن رائق عقیده او را پسندید و تعهد بریدی را قبول کرد و باتفاق راضی سوی بغداد بازگشت و در هشتم ماه صفر وارد بغداد شدند.

اما مال و خراج که دیناری از آن وصول نشد. و اما سپاه که ابن رائق جعفر بن ورقاء را (بعنوان فرمانده) فرستاد که آنرا برای جنگ ابن بویه سوق دهد و فارس را بگیرد چون باهواز رسید بریدی باتفاق سپاه بدیدن او رفت و او برای آنها طعام مهیا کرد و آنها خوردند و رفتند و جعفر چند روزی ماند از سپاه خواست که

بجنبد و با او سوی فارس برود سپاهیان از او مال خواستند چون او چیزی نداشت باو دشنام دادند و تهدید بقتل کردند ناگزیر پنهان شد و بخود بریدی پناه برد.

بریدی باو گفت: من از کسی که ترا روانه کرده تعجب نمی کنم ولی از تو تعجب می کنم چگونه بدون مال باین دیار آمدی اگر سپاهیان غلام و زر خرید بودند بدون مال با تو نمی آمدند. پس از آن او را شبانه اخراج کرد و او با ناامیدی بیغداد بازگشت.

پس از آن ابن مقاتل با ابن رائق مذاکره کرد و کوشید که حسین بن علی نوبختی را عزل کند و از بریدی یاری بخواهد و او را وزیر خود نماید و سی هزار دینار هم تعهد کرد که باو بدهد ولی ابن رائق اعتنا نکرد و ابن مقاتل بکوشش خود ادامه داد تا آنکه موفق شد. یکی از بزرگترین اسباب توفیق او این بود که نوبختی بیمار شد چون ابن مقاتل با ابن رائق در عزل او گفتگو کرد ابن رائق گفت او بر من حق دارد و من هرگز چنین کاری نمی کنم. او مرا باین مقام رسانید. ابن مقاتل گفت: او ناخوش و ناتوان است و امیدی بصحت مزاج او نمی رود ابن رائق گفت: طیب او بمن خبر داد که او بهبودی یافته و دراج بریان هم خورده. گفت:

طیب می داند که تو باو علاقه مند هستی و برای خرسندی تو این خبر را داده هرگز بتو خبر بد نمی دهد زیرا او وزیر تست ولی بهتر این است که از برادرزاده و دامادش علی بن احمد تحقیق کنی و حال او را بررسی او در خفا حقیقت حال را بتو خواهد گفت.

نوبختی همان برادر زاده و داماد را نایب و قائم مقام خود نزد ابن رائق کرده بود که در ایام بیماری کارها را انجام دهد.

ابن مقاتل از نزد ابن رائق پیش علی ابن احمد رفت و باو گفت: من با امیر (ابن رائق) درباره وزارت تو گفتگو کردم و این مقام را برای تو مسلم داشتم اگر ابن رائق درباره عم تو تحقیق کند تو بگو او در حال مرگ است و از حیات او نا امیدیم و دیگر از او کاری ساخته نمی شود تا مقام وزارت

را احراز کنی.

چون ابن رائق علی بن احمد را نزد خود خواند و از حال عم او پرسید.

او بر سر و روی خود زد و در حال اغما افتاد و گفت: امیر زنده بماند او را در عداد مردگان بشمارد. امیر لا حول و لا قوه الا بالله گفت (علی بن احمد گفت) و او را چنان گرامی داشت که اگر تمام مال خود را فدای او کند باز کاری در حق او نکرده. چون ابن مقاتل نزد او حاضر شد باو گفت: حق با تست امیدی بنوبختی نیست بنویس که بریدی کسی را بنیابت خود در مقام وزارت معین کند او هم نوشت که احمد بن علی کوفی را بنیابت خود تعیین و برای مقام وزارت نزد ابن رائق روانه کرد او هم چنین کرد و کار بریدی راست نشد زیرا با بودن نوبختی که بر حال او آگاه بود امکان نداشت که کار بریدی پیش برود.

چون کوفی باتفاق ابن مقاتل بر رأس کار قرار گرفتند بصره را با تضمین بعهدہ ابو یوسف بریدی برادر ابو عبد الله بریدی گذاشتند. ابن رائق (از این کار) خودداری کرد ولی هر دو او را فریب دادند. و بالاخره تن داد. نماینده ابن رائق در بصره محمد بن یزداد بود که ستم می کرد و بدرفتاری. چون بصره بعهدہ ابو یوسف بریدی در آمد گروهی از اعیان آن سامان باهواز نزد بریدی رفتند او هم با آنها وعده نیکی داد و ابن رائق را بد گفت که ابن یزداد را بر آنها مسلط کرده بود آنها هم بر او ثنا گفتند و دعا خواندند.

بریدی غلام خود را که نامش اقبال بود با عده دو هزار مرد سوی بصره روانه کرد و دستور داد در قلعه مهدی اقامت کنند تا دستور او برسد که چه باید بکنند.

چون ابن یزداد آگاه شد هنگامه برپا کرد و دانست که بریدی میخواهد بر بصره مسلط شود و اگر نه یک مرد و دو مرد برای دریافت خراج کافی بودند. بریدی دستور داد که بعضی عوارض الغاء شود که ابن یزداد آنها را بزور می گرفت اهالی بصره مطمئن و باو مایل شدند بحدیکه با لشکر او هم آهنگی کردند و با ابن رائق جنگ نمودند. بعد از آن که غلبه یافت کاری کرد که آنها از روی یک روز حکومت

## بیان اختلاف ابن رائق و بریدی وقوع جنگ میان آن دو

در آن سال میان ابن رائق و بریدی عداوت آغاز شد. یکی از علل آن بود که ابن رائق چون از واسط ببغداد رفت فرمان داد که سپاهیان حجریه که مخفی شده بودند ظاهر شوند چون ظاهر شدند عده دو هزار تن از آنها را بسربازی پذیرفت و بقیه را آزاد کرد که پی روزی خود بروند آنها از بغداد خارج شدند و در راه خراسان تجمع کردند بعد از آنجا سوی ابو عبد الله بریدی رفتند و او آنها را گرامی داشت و ابن رائق را بد گفت و عیب او را شرح داد ولی ببغداد نامه نوشت و از پذیرفتن آنها معذرت خواست و نوشت من از آنها ترسیدم که آنها را پذیرفتم آنها را بهانه این کرد که مالیات را نپردازد و بگوید مخارج آنها را بر عهده گرفته و خراج را که تضمین کرده بود برید چنین هم وانمود که آنها با سپاهیان خود متحد شده اند و من از شورش و تمرد آنها می ترسم و آنها مانع حمل و تادیه مالیات تعهد شده می باشند.

ابن رائق نمایندگانی نزد او فرستاد که او را با خراج و تبعید سپاهیان حجریه وادار کند او عذر خواست و اقدام نکرد. یکی از اسباب این بود که ابن رائق شنیده بود که بریدی باو ناسزا گفته و نزد اهالی بصره باو دشنام داده بود و اقبال (غلام بریدی) در قلعه مهدی با عده مستقر گردیده اینها موجب خشم او گردید کوفی را هم بدوستی و همراهی بریدی متمم کرد و خواست او را عزل کند ولی ابو بکر محمد بن مقاتل مانع شد و سخن او نزد ابن رائق مقبول و مؤثر بوده. دستور داد که کوفی نامه بریدی بنویسد و از او گله کند و از او خواست که لشکر خود را از قلعه مهدی بخواند. او پاسخ داد که اهالی بصره از قرمطیان می ترسند و ابن یزداد (عامل سابق ابن رائق) قادر بر حمایت آنها نمی باشد. اهالی باتباع من توسل جسته و پناه



آورده اند در آن هنگام ابو طاهر هجری (قرمطی) بکوفه رسیده بود و آن تاریخ بیست و سیم ربیع الاول بود. ابن رائق با سپاه خود بمحل «قصر ابن هبیره» رفت و نزد قرمطی نماینده فرستاد ولی توافقی ما بین آن دو حاصل نشد و قرمطی بشهر خود بازگشت. ابن رائق هم برگشت و در واسط مستقر گردید. بریدی آگاه شد بلشکریان خود دستور داد که داخل شهر بصره شوند و با هر که با آنها مخالفت کند نبرد کنند. گروهی از سپاه حجریه را هم برای یاری آنها فرستاد. ابن یزیداد عده فرستاد که مانع ورود آنان شوند. طرفین در پیرامون نهر امیر جنگ کردند و اتباع ابن یزیداد منهزم شدند. اقبال و اتباع بریدی بصره را گرفتند و ابن یزیداد گریخت و بکوفه رفت آن هم بعد از اینکه دوباره گریختگان را عودت داد و عده هم از اهل بصره برای نبرد استخدام کرده بود و بالاخره همه منهزم و متفرق شدند و خود او بکوفه رسید. ابن رائق سخت برآشفت و بریدی را تهدید کرد و باو دستور داد اتباع خود را از بصره بخواند ولی او عذر آورد و عمل نکرد. در آغاز کار اهالی بصره بسبب بدرفتاری ابن یزیداد بریدی را خواستند.

### بیان استیلای بجکم بر اهواز

چون پاسخ بریدی بابن رائق رسید و دید که او مغالطه می کند و لشکر خود را از بصره نمی خواند. بدرخرشنی را خواست و باو خلعت داد بجکم را نیز نزد خود خواند و خلعت داد و هر دو را با سپاه فرستاد که در محل «جامده» بمانند.

بجکم خود سرانه تا شوش رفت و منتظر بدر و اتباع او شد بریدی آگاه شد عده سه هزار مرد جنگی برای نبرد و دفع او فرستاد که فرمانده آنها غلام او بود که نامش حمال بود (در تجارب الامم جمال با جیم آمده که شتربان باشد و باید این صحیح باشد نه حمال که باربر باشد).

جنگ میان آنها رخ داد. عده بجکم فقط دویست و هفتاد مرد جنگی ترک بود

اتباع بریدی گریختند و نزد او بازگشتند (در تجارب الامم آنچه در خاطر دارم بجکم با سیصد مرد ترک برای پیش آهنگی و کشف راه و اطلاع بر اوضاع دشمن رفته بود و عده بریدی ده هزار بوده بجکم خود سرانه دلیری کرد و بر آن لشکر حمله نمود و بدون اطلاع بدرخشنی یا ابن رائق آنها را شکست داد) بریدی محمد حمال (یا جمال) را با تازیانه زد و گفت تو با عده سه هزار مرد جنگی از سیصد مرد گریختی؟! او پاسخ داد که تو گمان کردی با یاقوت بخت برگشته جنگ می کنی نمی دانستی که آنهایی که آمدند غیر از آنانی هستند رفتند (در تجارب الامم می نویسد اگر تو همی لشکر بکشی و بروی نصیب تو فرار خواهد بود).

پس از آن بریدی عده دیگری که در آن جنگ نبوده تجهیز بر عده سابق اضافه کرد و باز بفرماندهی حمال برای جنگ بجکم فرستاد. در پیرامون نهر شوشتر روبرو شدند بجکم و اتباع او از رود عبور کردند و چون لشکر بریدی آنها را دید بدون جنگ گریخت چون ابو عبد الله بریدی دید آنها مقاومت نکردند خود و دو برادرش هر که از سپاه مانده بود در کشتی حمل کردند و هر چه در گنج داشت که سیصد هزار دینار بود همراه بردند کشتی ها غرق شد و شناگران و غواصان آنها را نجات دادند مقداری از مال را هم برای بجکم از آب درآوردند و بجکم با عده (کم) وارد بصره گردید. در بصره در محل ابله (از ابلوس سردار اسکندر) اقامت گزیدند که در آنجا اتباع بریدی اقامت کرده بودند. بریدی چند کشتی برای فرار گرفت و با عده خود گریخت. ابو عبد الله بریدی اقبال غلام خود را بجنگ ابن رائق فرستاد که طرفین در محل «مطاری» روبرو شدند اتباع ابن رائق شکست خورده منهزم و عده از آنها گرفتار شدند بریدی آنها را آزاد کرد و باین رائق نامه نوشت و از او عذر خواست و التماس عفو نمود گروهی از اعیان بصره را هم نزد او فرستاد که شفاعت کنند. آنها خواستند باین رائق سوگند دهند که اگر فاتح شد بآنها آزار نرساند او خودداری کرد و گفت اگر ظفر یافتم بصره را ویران خواهم کرد و همه ساکنان شهر را خواهم کشت و سوگند یاد کرد که چنین کند آنها

کمر جنگ او را بستند و بریدیان (سه برادر) اطمینان یافتند که اهالی بصره آنها را یاری خواهند کرد آن هم پس از شکست اتباع ابن رائق و گریختن لشکر او ولی در آن هنگام بجکم باهواز رسید و آنرا گشود. و چون ابن رائق خبر یافت که لشکر او برای نخستین بار از بریدی منهزم شده یک لشکر دیگر تجهیز کرد و فرستاد. آن لشکر هم با کشتی حرکت کرد و هم از طریق صحرا. لشکری که از طریق صحرا رفته بود با لشکر بریدی مقابله کرد و سخت شکست یافت و منهزم گردید. اما لشکری که با کشتی رفته بود توانست در مرتع پیاده شود و چون ابو عبد الله بریدی آن وضع را دید سوار کشتی شد و بجزیره «اوال» گریخت و برادر خود ابو الحسین را برای دفاع در بصره گذاشت که با لشکر ابن رائق که در مرتع پیاده شده جنگ کند. نبرد رخ داد و لشکر ابن رائق گریخت چون خبر انهدام لشکر باین رائق رسید خود شخصا از واسط سوی بصره رفت و بجکم با عده خود رسید و جنگ با اهل بصره آغاز شد و بسیار سخت بود. اهالی بصره در جنگ باین رائق دشنام می دادند چون بجکم رسید از ابن رائق پرسید تو نسبت باهل بصره چه کردی که چنین دشمنی با تو دارند. ابن رائق گفت: بخدا نمی دانم.

ابن رائق و بجکم هر یک بلشکر گاه باز گشتند. اما ابو عبد الله بریدی که از جزیره «اوال» سوی عماد الدوله بن بویه در فارس رفت و باو پناهنده شد و او را تشویق و تشجیع نمود که عراق را بگیرد و کار خلیفه را در نظر او آسان نمود همچنین ابن رائق او هم برادرش معز الدوله را با بریدی فرستاد که بعد از این بشرح آن خواهیم پرداخت.

چون ابن رائق شنید که لشکر ابن بویه بفرماندهی برادرش معز الدوله و باتفاق ابو عبد الله بریدی اهواز را قصد کرده بجکم را فرمان داد که برای دفع آنها باهواز برود او خودداری کرد و گفت: بشرط اینکه امارت و خراج آن سامان را بمن واگذار کنی ابن رائق قبول کرد و او را فرستاد. گروهی از سپاهیان بریدی باین رائق شیبخون زدند و لشکریان او گریختند چون ابن رائق وضع را بدان گونه دید

دستور داد خیمه ها و بار و بنه را آتش بزنند مبادا بدست دشمن بیفتد خود نیز بتاخت نزد بجکم در اهواز رفت. جماعتی باو گفتند: ابن رائق را دستگیر و بازداشت کند او نکرد. ابن رائق چند روزی نزد بجکم ماند و از آنجا بواسط بازگشت. سپاهیان او هم زودتر گریختند و بواسط قبل از او رسیدند.

### بیان وقوع فتنه میان اهالی صقلیه و امراء آنها

در آن سال اهالی «جرجنت» (گرگنت) یکی از شهرهای صقلیه (سیسیل) با امیر خود سالم بن راشد مخالفت و ستیز کردند. او از طرف قائم علوی خلیفه افریقا امیر آن سامان شده بود که بدرفتاری می کرد و مردم او را اخراج کردند.

سالم خود لشکر کشید که آن لشکر از اهالی سیسیل و افریقا تشکیل شده بود جنگ واقع شد و لشکر در نبرد اهالی «جرجنت» شکست خورد و منهزم گردید و آن در ماه شعبان (سال جاری) بود اهالی شهر مرکزی چون دیدند مردم «جرجنت» غالب شدند خود نیز بر حاکم شوریدند و با سالم مخالفت کردند و شورش آنها شدت یافت و در همان سال میان آنها و سالم جنگ رخ داد و آن در ماه ذی القعدة بود ولی سالم بر آنها غالب شد و آنها را در شهر مرکزی محاصره کرد. بقائم (خلیفه علوی) هم نوشت که اهالی صقلیه از اطاعت او خارج شده و تمرد کرده اند از او مدد خواست قائم در شهر مهدیه بود. قائم لشکری بیاری او فرستاد که خلیل بن اسحاق فرمانده آن لشکر بود، آن لشکر رفت تا بصقلیه رسید ولی خلیل دید اهالی صقلیه همه مطیع هستند و بسیار خرسند شد. (فقط با سالم مخالف بودند) آنها از ستم و تعدی سالم نزد او شکایت کردند.

زنان و کودکان گریه کنان نزد او رفتند و ظلم سالم را شرح دادند لشکریان هم برای آنها گریستند اهالی شهر هم نزد خلیل رفتند همچنین مردم شهر «جرجنت» ولی سالم آنها را اغفال کرد و گفت قائم (خلیفه علوی) خلیل را برای انتقام از

شما فرستاده که شما سپاهیان او را کشتید. آنها هم دو بار خلاف و ستیز را از سر گرفتند. خلیل هم در جنب شهر آنها شهر دیگری ساخت و بمحاصره آنها پرداخت و بسیاری از دیوارها و باروهای شهر آنها را ویران کرد و در دروازه ها را بروی آنها بست نام شهر را هم «خالصه» نهاد و مردم در ساختن شهر تازه بسیار رنج بردند و اهالی «جرجنت» دانستند که او بمحاصره و هلاک آنها می کوشد و سخن دروغ سالم را باور کردند و بجنگ خلیل کمر بستند. خلیل هم در ماه جمادی الاولی سنه سیصد و بیست و شش برای سرکوبی آنان لشکر کشید آنها هم از شهر بیرون آمده جنگ را بشدت آغاز نمودند و مدت هشت ماه محاصره شهر بطول کشید و هر روز جنگ برپا بود تا آنکه زمستان رسید خلیل ناگزیر در ماه ذی الحجه محاصره را ترک کرد و بشهر جدید خود که خالصة باشد بازگشت.

چون سال سیصد و بیست و هفت آغاز شد. اهالی قلعه نشین و سایرین با خلیل مخالفت کردند. همچنین مردم «مازر» و تمام آن ناشی از سعی و تبلیغ اهالی «جرجنت» بود مخالفین جنگیان را دسته دسته می فرستادند و کار آنها بالا گرفت و پادشاه «قسطنطینی» نوشتند و از او مدد خواستند او هم چند کشتی جنگی با لشکر و خواربار بسیار بیاری آنها فرستاد. خلیل هم برای قائم نوشت و از او مدد خواست قائم هم برای یاری او یک سپاه عظیم فرستاد. خلیل هم با عده خود از شهر جدید- الاحداث خارج شد و قلعه «ابو ثور» را محاصره کرد و آنرا گشود و تملک نمود.

همچنین قلعه «بلوط» و قلعه «ابلاطنو» را محاصره کرد تا آخر سال سیصد و بیست هفت. چون سال بیست و هشت رسید خلیل محاصره قلعه «ابلاطنو» را ترک و بمحاصره شهر «جرجنت» مبادرت نمود و محاصره را طول داد. بعد خود او رفت و عده سپاهی برای ادامه محاصره گذاشت که فرمانده آنها ابو خلف بن هارون بود و آن محاصره تا سنه سیصد و بیست و نه ادامه داشت. بسیاری از اهالی آن شهر بکشور روم مهاجرت کردند. بقیه ناگزیر امان خواستند ابو خلف بآنها امان داد بشرط اینکه از قلعه فرود آیند چون تسلیم شدند او عهد را شکست و همه را اسیر کرد و بشهر (جدید)-

الاحداث) برد. چون سایر قلعه نشینان بر آن وضع آگاه شدند تن بطاعت دادند و مملکت باز بدست مسلمین افتاد چون کشور صقلیه دربارہ تابع اسلام شد او (خلیل) بافریقا بازگشت و آن در سنہ سیصد و بیست و نہ بود اعیان شهر «جرجنت» را ہم ہمراہ خود برد آنها در یک کشتی سوار کرد و در وسط دریا دستور داد کشتی را سوراخ کنند. آنها را بقعر دریا فرستاد و نابود کرد.

### بیان حوادث

در آن سال فرنگیان (مقصود مردم اسپانیا کہ از ملت لاتینی هستند و بطور مطلق ملل لاتین را فرنگی می نامیدند و فرانسه بدان نام مختص گردید) بلاد اندلس (اسپانیا- بقیہ اسپانیا کہ خارج از سلطہ اسلام) را کہ در دست مسلمین بود قصد کردند و کشتند و ربوندند و گرفتند و بستند و زنان را اسیر کردند از رجال مشہور کہ در آن حملہ و غارت کشتہ شدند حجان بن یمن قاضی شهر «بلنسیہ» بود.

در آن سال عبد اللہ بن محمد بن سفیان ابو الحسن خزاز (خز فروش نسبت بخز) نحوی در ماہ ربیع الاول درگذشت او از یاران ثعلب و مبرد و چند کتاب در علوم قرآن تصنیف کرده بود

بیان استیلا و غلبه معز الدوله بر اهواز

در آن سال معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه اهواز را قصد و تملک کرد سبب این بود که بدان اشاره نمودیم ابو عبد الله بریدی بعماد الدوله پناه برد و او را بگشودن و استیلاء بر عراق تشویق و تشجیع نمود. عماد الدوله برادر خود را با ابو عبد الله بریدی برای فتح عراق فرستاد و او باهواز رسید. ابو عبد الله بریدی دو فرزند خود ابو الحسن محمد و ابو جعفر فیاض را نزد عماد الدوله گروگان گذاشت لشکر کشیدند و بجکم از آمدن آنها آگاه شد که بارجان (ارگان غلط است) رسیده بودند بجنگ آنها شتاب کرد و شکست خورد و گریخت سبب گریز نزول و دوام باران نمود که چند روز ممتد شد. زه کمان ترکان (که بهترین سلاح آنان بود) بسبب رطوبت و باران از کار افتاد و ترکان نتوانستند تیر اندازند. بجکم باهواز بازگشت و نشست و عده سپاهی در محل «عسکر مکرم» برای دفاع گماشت آنها سیزده روز با معز الدوله نبرد کردند و عاقبت سوی شوستر گریختند. معز الدوله «عسکر مکرم» را گشود بجکم هم بطرف شوستر و اهواز رفت و گروهی از اعیان اهواز را همراه خود برد و از آنجا یکسره بواسط رفت. در عرض راه باین رائق خبر شکست و فرار خود را داد و نوشت که سپاهیان بمال نیازمند هستند. اگر دویست هزار دینار همراه داشته باشی چه بهتر که ما در واسط خواهیم ماند تا بتو ملحق شویم و تو آن مال را خرج سپاه کنی و اگر مال کم داشته باشی بهتر این است که همه در بغداد مستقر شویم تا سپاهیان نشورند. چون این خبر باین رائق رسید (هنوز بجکم بواسط نرسیده بود) او از واسط ببغداد رفت. بجکم هم بواسط رسید و در آنجا اقامت گزید چون مستقر شد اعیان اهواز را بازداشت و از آنها پنجاه هزار

دینار خواست میان آنان ابو زکریا یحیی بن سعید سوسی (شوشی) بود. ابو زکریا گوید خواستم بدانم که عقیده بجکم درباره ما چیست کسی را نزد او فرستادم و گفتم:

من رازی دارم باید مشکوف کنم او مرا نزد خود خواند. گفتم. ای امیر اگر بخواهی مالک دنیا (مقصود عالم اسلام) و بخدمت خلیفه موفق شوی و ممالک را اداره کنی چگونه روا می داری که جمعی را بازداشت کنی و حال آنکه مال آنها ربوده و خود دچار نکبت شده و نعمت آنها زایل گشته و تو در حال غربت و دربدری آنها مال از آنها مطالبه کنی و شکنجه دهی. دیروز یک طشت پر آتش بر شکم یکی از آنها نهادی و آزار دادی (در تجارب الامم نام شخص برده شده که سهل بن تطیر جهبذ «کهبذ» بوده) اگر مردم کارهای ترا بدانند و آگاه شوند از تو رخ بر خواهند تافت و هر که بشنود با تو دشمن خواهد شد و هر که هم ترا شناسد عداوت خواهد داشت تو بر ابن رائق اعتراض کردی که اهالی بصره را چرا ترساندی و رنجاندی آیا او نسبت بهمه بد کرده بود؟ (فقط اعیان را تهدید کرده بود) نه بخدا بلکه فقط بجمعی بدرفتاری نمود که تمام عوام از او ترسیدند. بغداد نیز کارهای ترا نمی پذیرد و تحمل نمی کنند بعد کارهای مرداوینج را برای او شرح دادم چون سخن مرا شنید گفت: مرا پند دادی و نیکی کردی و من هشیار شدم دستور داد همه را آزاد کنند.

چون سپاه ابن بویه «عسکر مکرم» را گشود اهالی اهواز نزد بریدی (که همراه معز الدوله بن بویه بود) رفتند و تهنیت گفتند میان آنها پزشکی حاذق بود بریدی مبتلا بیک نحو تب و نوبه بود که یک روز در چهار روز عود می کرد بان پزشک گفت: ای ابو زکریا می بینی حالم چون است که این تب ملازم من است.

گفت: باید در خوراک خلط کنی؟ گفت: یعنی بیش از این خلطی که در جهان کرده ام که من دنیا را آشفته کردم. از آنجا سوی اهواز لشکر کشیدند و سی و پنج روز در آنجا ماندند بعد بریدی از بیم ابن بویه گریخت و در کشتی سوار شد و بمحل «باسیان» پناه برد ابن بویه برای او نامه نوشت و گله کرد و خیانت او را بسبب فرار



علت فرار او این بود که ابن بویه از او خواست که سپاهیان او را از بصره بخواند که آنها را نزد رکن الدوله برادرش باصفهان روانه کند تا در جنگ با وشمگیر شرکت نمایند.

بریدی چهار هزار سپاهی از آنها احضار کرد. بمعز الدوله گفت: اگر اینها در اینجا اقامت کنند میان آنها و دیلمیان اختلاف و ستیز رخ خواهد داد بهتر این است که بشوشتر بروند و از آنجا راه اصفهان را گیرند او (معز الدوله) اجازه داد بعد از آن از او خواست که سپاهیان مقیم «حصن مهدی» را احضار کند تا از راه رود آنها را بواسط روانه کند. بریدی ترسید که معز الدوله عملی را که خود بریدی نسبت بیاقوت انجام داده بکار برد بدین سبب ترسید. دیلمیان هم او را اهانت و تحقیر می کردند و باو اعتنا نمی نمودند بدین سبب گریز را بر اقامت ترجیح داد بلشکر خود که در شوش بودند فرمان داد که راه بصره را گیرند و بازگردند آنها هم رفتند. بمعز الدوله هم نوشت که اهواز را باو واگذار کند تا بتواند باج و خراج را بستاند زیرا او مالیات اهواز و بصره را برای عماد الدوله تعهد کرده بود که سالیانه هیجده هزار هزار درهم باین بویه بدهد. معز الدوله هم اهواز را تهی کرد مبادا برادرش عماد الدوله بگوید تو باعث شدی که مالیات اهواز وصول نشود. در «عسکر مکرم» لشکر زد و بریدی در محل «بنا آباد» اقامت کرد و نماینده باهواز فرستاد بمعز الدوله نوشت که من ترسیده بودم و از او خواست که از «عسکر مکرم» بشوش نقل مکان کند تا از او دور شود و او ایمن گردد. ابو جعفر صیمری و دیگران بمعز الدوله گفتند او میخواهد نسبت بتو مانند یاقوت (که باو خیانت کرد و کشت) رفتار و اتباع ترا پراکنده کند و بعد ترا اسیر نماید و نزد بجکم ببرد تا پیش او مقرب و گرامی شود همچنین نزد ابن رائق آنگاه برادرت را بنده و خوار کند. معز الدوله از انتقال خودداری کرد. بجکم بر آن اوضاع آگاه شد عده فرستاد که بر شوش مسلط شوند همچنین «جندیشاپور» اهواز هم در دست بریدی ماند. از بلاد اهواز جز «عسکر مکرم» جائی در دست معز الدوله

نماند. کار او زار شد و بعضی از سپاهیان او تصمیم گرفتند که باز گردند ولی اسپهدوست (اسپهد) و موسی قیازه (در تجارب الامم فیاده آمده است و باید همین صحیح باشد که پیاده است. فرمانده پیاده) مانع شدند و وعده دادند که مواجب و جیره آنها بزودی خواهد رسید و آنها تا یک ماه باید بمانند. معز الدوله هم بیرادرش عماد الدوله نوشت و احوال و اوضاع را شرح داد. عماد الدوله هم برای او لشگری فرستاد و او نیرومند شد و اهواز را گرفت بریدی هم گریخت و بشهر بصره پناه برد و در آنجا مستقر گردید و ابن بویه اهواز را گشود.

بجکم هم در واسط ماند و در تصرف و فتح بغداد طمع نمود که جای ابن رائق را گیرد ولی باین رائق چیزی نگفت و تصمیم خود را مکتوم نمود.

ابن رائق علی بن خلف ابن طباب را بیاری بجکم فرستاد که هر دو اهواز را بازستانند و ابن بویه را برانند و اگر چنین کنند امارت آن سامان مختص بجکم خواهد بود بود ولی باج و خراج بعلی بن خلف واگذار می شود. چون علی مذکور بواسط رسید بجکم او را وزیر خود نمود هر دو اقامت کردند و بجکم مالیات واسط را دریافت نمود. ابو الفتح وزیر کارهای بغداد را دگرگون دید ابن رائق را بتصرف مصر و شام تشویق و تطمیع کرد و با او خویشی و مصاهرت نمود (زن داد یا گرفت).

میان ابن رائق و ابن طغج هم پیمانی بست و خویشی و مصاهرت (دامادی و نسبت سببی) ایجاد کرد. باین رائق گفت: من مالیات مصر و شام را برای تو استیفا خواهم کرد اگر مرا بآن دیار روانه کنی او (ابن رائق) دستور داد که برود و ابو الفتح در ماه ربیع الاخر روانه شد

چون بجکم در واسط اقامت گزید عظمتی یافت و ابن رائق از او بیمناک شد زیرا گمان برد که بجکم با اقدام خود قصد تسلط بر عراق دارد. ابن رائق با ابو عبد الله بریدی مکاتبه کرد و صلح را پیشنهاد نمود که اگر بجکم از واسط بگریزد ابو عبد الله بریدی واسط را تصرف کند. واسط را هم با سالی شش هزار دینار باو واگذار کرد بشرط اینکه ابو عبد الله بریدی برای جنگ بجکم لشکری بفرستد. بجکم آگاه شد و ترسید و با یاران خود مشورت نمود آنها گفتند اول با ابو عبد الله بریدی جنگ را آغاز کند و بدربار خلافت اطلاع ندهد و باین رائق ننویسد مگر پس از فراغ از جنگ بریدی. بجکم لشکر خود را تجهیز و سوی بصره بسیج نمود که با بریدی نبرد کند.

ابو عبد الله بریدی لشکری که عده آن ده هزار سپاهی بود برای مقابله بجکم فرستاد فرمانده آنها ابو جعفر حمال (جمال) بود. تا روبرو شدند لشکر بریدی شکست خورد و گریخت. بجکم هم آنها را دنبال نکرد بلکه گذشت کرد بریدی ها (ابو عبد الله و برادرانش) در «مطارا» منتظر نتیجه جنگ بودند چون لشکر آنها منهزم شد ترسیدند و دچار ضعف نفس شدند ولی چون دید لشکر سلامت بازگشته و حتی یک تن از آن کشته یا غرق نشده دلخوش گردید. بجکم قصدی نداشت جز اینکه بریدی ها را خوار و از پیوستن باین رائق منع کند. بجکم بدربار خلافت و تسلط بر آن علاقه مند بود.

روز بعد از واقعه بریدی را پیغام داد که تو بجنگ و ستیز ابتدا کردی و متعرض من شدی و من پوزش میخوامم و از تو و یاران تو عفو کردم که آنها را دنبال نکردم و نکشتم و اگر آنها را دنبال می کردم بیشتر آنها کشته و غرق میشدند و من آماده هستم که با تو صلح کنم و واسط را هم بتو واگذار نمایم و پیوند دامادی و خویشی هم

ایجاد کنم تا بتوانم دربار خلافت را تصرف کنم. بریدی از آن پیغام سجده شکر نمود و برای بجکم سوگند یاد کرد و صلح ما بین هر دو برقرار گردید و بجکم سوی واسط رهسپار شد آنگاه کوشید که بر ابن رائق غلبه کند و دربار خلافت را بگیرد.

### بیان بریدن دست و زبان ابن مقله (وزیر)

در آن سال دست و زبان وزیر ابو علی بن مقله بریده شد و آن در ماه شوال بود.

سبب بریدن آن این بود که ابو الفتح بن جعفر بن فرات چون از وزارت و اداره امور عاجز گردید و راه شام را گرفت خلیفه راضی بالله ابو علی بن مقله را برای وزارت برگزید ولی کاری انجام نمی داد زیرا کارها در دست ابن رائق بود. ابن رائق هم تمام اموال و املاک ابن مقله را مصادره و تملک کرده بود. وزیر با او مذاکره کرد که اموالش را پس دهد و او قبول نکرد. وزیر بیاران ابن رائق توسل جست و از آنها خواست که او را وادار کنند. چون حال را بدان گونه دید کوشید که با حکم رابطه ایجاد و او را باحراز مقام ابن رائق تشجیع کند. برای وشمگیر که در شهر ری بود هم نامه نوشت براضی خلیفه هم نوشت که ابن رائق را دستگیر کند همچنین یاران او را آنگاه خود وزیر از آنها سه هزار هزار دینار دریافت خواهد کرد و نیز از او خواست که بجکم را بخواند و او را بمقام ابن رائق بنشانند.

راضی با آنکه آن کار را اکراه داشت و نمی خواست انجام دهد وزیر را امیدوار کرد و او هم بجکم را آگاه کرد و در آن کار شتاب نمود و او را وادار کرد که بغداد را بگیرد.

ابن مقله از راضی خلیفه درخواست کرد که خود در کاخ خلافت اقامت کند تا کار ابن رائق پایان یابد و آنچه را که هر دو تدبیر کرده بودند انجام گیرد خلیفه هم باو اجازه داد. او هم با لباس مبدل و بطور ناشناس بکاخ خلیفه پناه برد و آن در یکی از شبهای ماه رمضان بخود گفت ماه هنوز فروغ افکن نشده و می توانیم راز خود را بپوشانیم. کیفر او آن شد که بماء اعتماد کرد نه بخدا بدین سبب راز او آشکار شد و چون بکاخ خلیفه رسید خلیفه او را نپذیرفت و دستور داد در یک حجره بازش بدارند

روز بعد خلیفه باین رائق اطلاع داد و نامه که بخط ابن مقله بود برای او فرستاد ابن رائق از خلیفه تشکر نمود. نمایندگان هم در میان رفت و آمد کردند که درباره ابن مقله چه باید کرد. در نیمه شوال ابن مقله را از محبس بیرون آوردند و دستش را بریدند و بمعالجه او پرداختند تا شفا یافت. او باز با راضی آغاز مکاتبه نمود و مقام وزارت را هم درخواست کرد و توضیح داد که بریدن دستش مانع انجام کارهای وزارت نخواهد بود. قلم را بدست بریده خود می بست و می نوشت (خط ابن مقله معروف است). چون بجکم نزدیک بغداد رسید از خدام درگاه شنید که گفتگوی حمله بجکم را می کردند بآنها گفت: اگر بجکم وارد بغداد شود مرا نجات خواهد داد و من ابن رائق را بکیفر می رسانم. بکسانی که دستش را بریدند نفرین می کرد و دشنام می داد. خبر آن نفرین و ناسزا بگوش راضی رسید و ابن رائق هم شنید هر دو (خلیفه و امیر) دستور دادند که زبانش را قطع کنند. زبانش را بریدند و بزندان سپردند. در زندان سخت خوار و بیچاره شد بحدیکه کسی باو آب نمی داد و او با آن حال ناگزیر بدست دیگرش آب از چاه می کشید و طناب را با دندان می گرفت و سخت بیچاره و بدبخت شد تا مرد و او را در کاخ خلیفه بخاک سپردند پس از آن خانواده او درخواست کردند که نبش قبر کنند بآنها اجازه داده شد او را از گور بیرون بردند و در خانه خود بخاک سپردند باز هم نبش قبر کردند و جسدش را بخانه دیگر بردند و بخاک سپردند یکی از عجایب اتفاقات این بود که او سه بار وزیر شد و برای سه خلیفه وزارت کرد و سه بار سفر کرد که دو بار بشیراز تبعید شد و بار سیم خود بموصل رفت و سه بار او را دفن کردند و سه خادم مخصوص داشت

در آن سال بجکم وارد بغداد شد. نزد راضی رفت و راضی او را بجای ابن-رائق امیر الامرا نمود. ما آغاز کار بجکم و احوال او را که بدین مقام رسیده بیان می کنیم اگر چه بعضی از اقدامات او را وصف کردیم ولی مقصود حاصل نمی شود زیرا پراکنده و مندرج بود.

او یکی از غلامان ابو علی عارض (لشکر نویس و فرمانده) بود.

ابو علی وزیر ماکان دیلمی شد و ماکان آن غلام را از او خواست و او بجکم را بماکان بخشید.

پس از آن ماکان را مفارقت کرد و بمرداویج پیوست که یکی از قاتلین مرداویج بود. او بعراق رفت و باین رائق ملحق گردید ابن رائق او را باهواز فرستاد و او فاتح شد و بریدی را اخراج کرد و خود مالک آن سامان گردید.

بریدی با معز الدوله اهواز را از بجکم گرفتند و بجکم از اهواز بواسط رفت که مفصلا بیان شد. چون در واسط مستقر گردید همت او باعث استیلاء بر دربار خلافت شد با همان حال خود را مطیع ابن رائق می دانست بر درفشها و سپرهای خود بجکم رائقی نقش کرده بود چون نامه های ابن مقله باو رسید با راضی (خلیفه) تبانی کرد که امیر الامراء او باشد. باین رائق هم اطلاع داد و نام او را از پرچمها و سپرها زد و در آغاز ماه ذی القعدة سوی بغداد لشکر کشید. ابن رائق هم آماده دفاع شد و از راضی درخواست نمود که بجکم را از پیشرفت منع کند و فرمان دهد که او بواسط باز گردد. راضی هم نامه نوشت و امر کرد که او باز گردد او نامه را انداخت و لشکر کشید تا بمحل «دیالی» رسید. اتباع ابن رائق در قسمت غربی رود بودند چون سپاهیان بجکم آنها را دیدند خود را در آب افکندند و شنا کنان عبور کردند آنها تا عبور سپاهیان را دیدند گریختند. سپاهیان بجکم همه باسانی از رود گذشتند و ببغداد رفتند. ابن رائق هم بغداد را تخلیه کرد و سوی

«عکبرا» رهسپار شد. بجکم هم در تاریخ سیزدهم ذی القعدة وارد بغداد شد و روز بعد راضی را ملاقات کرد باو خلعت و لقب امیر الامراء داده شد از طرف راضی - نامه هائی بسالاران و فرماندهان ابن رائق نوشته شد و آنها را خواند. آنها هم همه اطاعت کردند و بازگشتند و ابن رائق را ترک و مفارقت نمودند. چون ابن رائق حال را بدان گونه دید ناگزیر بیغداد بازگشت و پنهان شد. بجکم در کاخ مونس مستقر گردید و کار او بسامان رسید. مدت امارت ابو بکر بن رائق یک سال و یازده ماه بود یکی از حيله ها و تدبیرهای بجکم این بود که ابن رائق بانشاء ابو زکریا یحیی بن سعید شوشی مکاتبه می کرد و او مستشار وی بود ابو زکریا گوید. من با بجکم گفتگو کردم و باو پند دادم که ابن رائق نباید بر راز تو آگاه شود و تو باید بطاعت او تظاهر کنی زیرا او از تو نیرومندتر و عده سپاهیان او فرونتر و دارا تر است زیرا گنجها در دست اوست و خلیفه با او همراه است و او امیر و رئیس تو می باشد. بجکم بمن گفت: اما سپاه او نسبت بلكشر من که مانند گردوی تهی و بی مغز می باشند و من آنها را آزموده ام خواه کم باشند و خواه فزون اما اینکه خلیفه با او همراه است خلیفه نزد یاران من مهم نیست و اندک تاثیری در آنها ندارد اما دارائی و مال که من تمام حقوق سپاهیان را داده ام و مال هم دارم گمان می کنی چه مبلغی دارم؟ گفتم: نمی دانم. گفت: در هر حال باید حدس بزنی. من گفتم: باید صد هزار درهم داشته باشی. بمن گفت: خدا گناه ترا بیخشد من پنجاه هزار دینار (زر) دارم که اندک نیازی بآنها نیست. چون بغداد را گرفت روزی بمن گفت: آیا در خاطر داری که بتو گفته بودم من پنجاه هزار دینار دارم که بآنها احتیاجی ندارم؟ گفتم: آری گفت: بخدا پنج هزار درهم (سیم) نداشتم. من گفتم: این دلیل عدم اعتماد و وثوق تو بمن می باشد (که حقیقت را از من مکتوم داشتی). گفت: هرگز ولی تو نماینده من نزد ابن رائق بودی اگر میدانستی که من کم مایه یا تهی دست هستم دچار ضعف نفس می شدی و اگر دچار ضعف نفس می شدی سخن تو ضعیف و بی تاثیر می گردید و دشمن بر پیروزی بر ما امیدوار می شد خواستم

تو قوی قلب و امیدوار باشی تا قلب او را با سخن تند از جای بکنی او (ابو زکریا) گوید: دانستم تا چه اندازه خردمند و با تدبیر بود.

### بیان استیلا و تسلط لشکری بر آذربایجان و کشته شدن او

در آن سال لشکری بن مردی بر آذربایجان غلبه یافت. این لشکری از آن لشکری که یاد آورده بودیم بزرگتر و نیرومندتر بود زیرا این لشکری جانشین و شمشیر و امیر بلاد جبل (لرستان و کردستان) بود. او مال بسیار گرد آورده و سپاهی عظیم تجهیز کرد و سوی آذربایجان لشکر کشید. امیر آذربایجان در آن زمان دیسیم بن ابراهیم کرده بود که از یاران ابن ابی الساج بشمار می آمد. او هم سپاهی تجهیز و با لشکری جنگ کرد ولی در قبال او تاب نیاورد و گریخت لشکری تمام کشور او را گرفت جز اردبیل را زیرا مردم آن شهر بسبب حصار و بارو مصون ماندند و دفاع کردند و خود هم دلیر و پایدار بودند در آن هنگام اردبیل مرکز و امیرنشین آذربایجان بودند. لشکری با آنها مکاتبه کرد و وعده نیکی داد ولی آنها می دانستند دیلمیان بدرفتار هستند زیرا نسبت بلرستان و کردستان و همدان ستم نموده بودند. لشکری آنها را محاصره کرد و مدت محاصره بطول کشید. پس از آن سپاهیان او توانستند بر دیوار و حصار بالا روند و باروها را از چند جا نقب زدند و داخل شهر شدند. لشکری هر روز داخل شهر می شد ولی شب در خارج می خوابید. اهالی شهر کوشیدند و سوراخها را بستند و دوباره تمرد نمودند و جنگ را از نو آغاز کردند. لشکری پشیمان شد که خرد و تدبیر و احتیاط را از دست داده بود. دوباره با آنها مکاتبه کرد. اهالی اردبیل دیسیم را پیغام دادند و با او قرار گذاشتند که فلان روز او از پشت سر بر لشکر لشگری حمله کند. او بآنها وعده داد و بیاری آنان لشکر کشید و در روز موعود رسید. آنها هم از درون شهر



بیرون آمدند و با لشکری سخت نبرد کردند او میان دو عدو افتاد و با بدترین وضعی گریخت. بسیاری از اتباع او کشته شدند. ناگزیر بموقان پناه برد و سپهبد آن سامان او را گرامی داشت سپهبد «ابن دوله» نامیده می شد در مهمان نوازی افراط کرد. باز لشکری سپاهی گرد آورد و سوی دیسیم روانه شد. ابن دوله هم او را یاری کرد. دیسیم تاب مقاومت نیاورد و گریخت و از رود ارس هم گذشت عده از سپاهیان لشکری او را دنبال کردند و از رود هم گذشتند. باز دیسیم منهزم شد و قصد کرد که بوشمگیر پناه ببرد که او در شهر ری بود او را از افزایش قدرت لشکری و امکان او تمرد تخویف نماید و تعهد کرد سالیانه مبلغی بپردازد و از وشمگیر خواست که با او سپاه بفرستد سپاهیان لشکری هم با وشمگیر مکاتبه کرده اطلاع دادند هر گاه سپاه وشمگیر برسد لشکری را ترک کنند و بسپاه وشمگیر ملحق شوند. لشکری نامه های لشکر خود را که بوشمگیر نوشته شده بدست آورد ولی مکتوم کرد. چون سپاه وشمگیر رسید لشکری اتباع خود را جمع و نامه های آنها را ابراز کرد و گفت من با وضع شما قادر بر جنگ نخواهم بود ولی بهتر این است که همه با هم سوی «زوزان» برویم و در عرض راه ارمنیان را غارت کنیم و بموصل برویم و آن شهر را بگیریم و در آنجا و جاهای دیگر مسلط شویم. آنها قبول کردند و لشکری بارمنستان لشکر کشید. مردم غافل و آرام بودند.

ارمنیان را غارت کرد و اسیر گرفت و رفت تا بمحل «زوزان» رسید در یک استان ارمنی نشین رسید سالار ارمنی باو مال داد بشرط اینکه از غارت متصرف گردد و بکشور او داخل نشود. پس از توافق سالار ارمنی در یک دره کمین گذاشت و بعضی از ارمنیان دستور داد که چیزی از لشکر لشکری برابیند و بآن دره بروند تا او بدنبال آنها برود و کمین کار خود را بکنند. ارمنیان چیزی از آن لشکر بیغما ربودند و بدره پناه بردند لشکری شخصا با پنج سپاهی سوار شد و آنها را دنبال کرد و چون بدره رسید کمین بر او حمله کرد و او را کشت همچنین همراهان او همه کشته شدند. لشکر او بدنبال وی شتاب کردند او را کشته دیدند

فرزندش را بجای وی برگزیدند که نامش لشکرستان بود. رای آنها بر این قرار گرفت که از دره «تنین» بگذرند و آن بکوه جودی (ارارات) نزدیک بود که از آنجا لشکر خود را جمع کنند و راه طارم را گیرند که بلاد ارمنی (قاتل لشکری) آنجاست تا از او انتقام بکشند (در تجارب الامم اطوم زیرا طارم در حدود گیلان است). طارم (مقصود شخص سالار ارمنی) آگاه شد. مردان کارزار را در دره ها قرار داد که لشکر لشکرستان را سنگ سار کنند و تنگنای ها را بروی آنان بندند و مانع پیشرفت آنها شوند. بیشتر آن لشکر کشته شدند و آنانی که سالم ماندند کمتر بودند و خود لشکرستان هم سالم ماند. با عده خود را سوی ناصر الدوله کشید و باو پناه برد. ناصر الدوله بن حمدان امیر موصل بود. بعضی از آنها نزد او اقامت کردند و بعضی راه بغداد را گرفتند. اما کسانی که نزد ناصر الدوله ماندند آنها را با پسر عم خود ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان بآنچه از آذربایجان در حکومت او بود روانه نمود تا از پیشرفت دیسیم (کردی) جلوگیری کند زیرا او قصد تصرف آن قسمت از حکومت ناصر الدوله را داشت و سوی آن لشکر کشیده بود. ابو عبد الله مذکور هم از طرف پسر عم خود حاکم آن قسمت بود از آذربایجان بود که تحت حکومت ناصر الدوله درآمده ولی دیسیم رسید و با او جنگید و ابو عبد الله تاب پایداری نیاورد و دیسیم آن قسمت از آذربایجان را گرفت.

### بیان اختلال کار قرمطیان

در آن سال کار قرمطیان آشفته شد و یک دیگر را کشتند. سبب این بود که میان آنها مردی بنام «ابن سنبر» بود که از یاران مخصوص ابو سعید بشمار می رفت و بر راز او آگاه بود. دشمنی از قرمطیان بنام (ابو حفص شریک) داشت. ابن سنبر مردی اصفهانی برگزید و باو گفت: اگر من ترا امیر کنم باید خصم من ابو حفص را بکشی و تو امیر قرمطیان خواهی شد. آن مرد اصفهانی قبول کرد و با او عهد بست

ابن سنبر اسرار ابو سعید و رمزهای او را باصفهانی آموخت و علایم امامی که در انتظار ظهور او بودند شرح داد. مرد اصفهانی نزد فرزندان ابو سعید رفت و علایم ظهور را بیان کرد. ابو طاهر (رئیس قرمطیان و فرزند ابو سعید) چون علایم را از او شنید گفت: امامی که ما برای او دعوت می کنیم همین است قرمطیان هم بطاعت وی گردن نهادهند بحدی که آن مرد اگر فرمان می داد که برادری برادرش را بکشد اطاعت می کردند. اگر کسی را بد می دانست می گفت: او مریض است و در دین ما شک برده باید او را کشت. آنها هم فوراً او را می کشتند. ابو طاهر شنید که آن مرد - اصفهانی تصمیم بر قتل او گرفته تا خود تنها بر کار چیره شود. ابو طاهر برادران خود گفت: ما در برگزیدن این مرد اشتباه و خطا کردیم. من او را امتحان می کنم تا معلوم شود. باو گفتند ما بیماری داریم که شفاپذیر نیست آنگاه مادر خود را بستری کردند و او را پوشاندند که نداند کیست و چیست. او را بر سر بیمار بردند و گفتند: بیمار ما این است او ندانسته گفت: باید او را کشت. آنها روی مریض را باز کردند و گفتند: این مادر ماست و تو دروغ گفتی آنگاه مرد اصفهانی را فوراً کشتند ولی پس از اینکه عده بسیاری از آنها را کشت. که اغلب آنان از بزرگان و دلیران بودند این اختلاف باعث شد که آنها در «هجر» بمانند و جای دیگر را قصد نکنند و موجب فساد و اغتشاش نگردند

در آن سال در ماه ذی القعدة میان مسلمین و رومیاله فدیه و مبادله اسراء رخ داد. کسی که متصدی آن کار شده ابن ورقاء شیبانی بود. عده کسانیکه با فدیه (وجه نقد) آزاد شدند از مسلمین بالغ بر شش هزار و سیصد زن و مرد بود. محل بکار بردن فدیه ساحل رود «بدندون» بود.

در آن سال ابو القاسم اسماعیل بن عباد (صاحب) متولد شد.

### سنه سیصد و بیست و هفت

#### بیان رفتن راضی باتفاق بجکم بموصل و ظهور ابن رائق از خفاگاه خود و رفتن و بشام

در ماه محرم آن سال راضی بالله (خلیفه) باتفاق بجکم بموصل رفت. سبب این بود که ناصر الدوله بن حمدان پرداخت مالیات تعهد شده را بتاخیر انداخت.

راضی بر او خشم گرفت. راضی و بجکم هر دو سوی موصل رهسپار شدند قاضی القضاة ابو الحسین عمر ابن محمد را هم همراه بردند چون بتکریت رسیدند راضی در آنجا ماند و بجکم رفت، ناصر الدوله در محل «کهیل» که شش فرسنگ از موصل دور بود با او مقابله کرد و جنگ رخ داد و بسیار سخت اتباع ناصر الدوله گریختند و بمحل «نصیبین» رفتند و بجکم آنها را دنبال کرد و در موصل توقف نمود و چون بمحل «نصیبین» رسید ابن حمدان بمحل «آمد» رفت.

بجکم مژده فتح را برای راضی نوشت و او با کشتی موصل را قصد کرد. عده از قیرمطان همراه راضی بودند که بیغداد بازگشتند و برگشتن آنها قبل از رسیدن

خبر فتح بود. ابن رائق با آنها مکاتبه داشت و چون وارد بغداد شدند ابن رائق ظاهر و بر بغداد مسلط شد ولی نسبت بکاخ خلیفه کاری نکرد. خبر بخلیفه راضی رسید او از کشتی خارج شد و راه صحرا گرفت تا بموصل رسید بجکم را هم بر اوضاع آگاه کرد و او از «نصیبین» بازگشت. چون خبر بازگشت بجکم بناصر الدوله رسید از آمد سوی «نصیبین» آمد و آن سامان را باضافه «دیار ربیع» گرفت. بجکم سخت نگران شد و اتباع او خودسرانه راه بغداد را گرفتند. ناگزیر بنگهداری بازماندگان کوشید و گفت: خلیفه و امیر الامراء (خود را گوید) فقط بموصل قناعت می کنند که یک قصبه بیش نیست. ابن حمدان پیش از اینکه بر واقعه ابن رائق آگاه شود نزد بجکم (و خلیفه) فرستاد و صلح را درخواست کرد و دادن پانصد هزار درهم فوری را پیشنهاد نمود بجکم خرسند شد و براضی خبر داد و صلح ما بین آنها منعقد گردید. راضی و بجکم هم هر دو سوی بغداد شتاب کردند. ابن رائق هم ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد را نزد آن دو فرستاد و صلح را پیشنهاد کرد. او نزد آن دو تا موصل رفت و بجکم او را گرامی داشت و نزد خلیفه راضی برد و او پیغام ابن رائق را داد و راضی هم پذیرفت و پاسخ داد بجکم هم با درخواست او موافقت کرد. قاضی القضاة را هم نزد او فرستاد مقصود قاضی ابو الحسین عمر بن محمد است. راه فرات و «دیار مضر» و حران و «رها» و پیرامون آنها را باو سپرد. همچنین قنسرین و مراکز دیگر را. ابن رائق هم پذیرفت و جواب قبول داد و از بغداد خارج شد و بمحل ایالت تازه خود رفت. راضی و بجکم هر دو در تاریخ نهم ربیع الآخر وارد بغداد شدند.

### بیان وزارت بریدی برای خلیفه

در آن سال ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات وزیر در محل «رمله» وفات یافت ما سبب رفتن او بشام را بیان کرده بودیم. مدت وزارتش یک سال و هشت ماه و پنج روز بود. چون بشام رفت در دربار خلافت عبد الله بن علی نقری را جانشین و نایب خود نمود. بجکم هم وزیر خود را که علی بن خلف بن طباب بود دستگیر و

بجای او ابو جعفر محمد بن یحیی ابن شیرزاد را وزیر کرده بود. ابو جعفر مذکور کوشید که صلح میان بجکم و بریدی برقرار شود که شد. بریدی خراج واسط را بششصد هزار دینار تعهد کرد که سالیانه آن مبلغ را بپردازد پس از آن ابن شیرزاد (وزیر بجکم) پس از مرگ ابو الفتح وزیر در «رمله» کوشید که ابو عبد الله بریدی را وزیر خلیفه نماید. راضی باو نوشت و او قبول کرد و آن در ماه رجب بود آنگاه عبد الله بن علی نقری که چنانکه بود نایب خود در دربار نمود که نایب ابو الفتح وزیر بود.

### بیان مخالفت و ستیز «بالبا» با خلیفه

بجکم بعضی از سالاران خود را بحکومت و امارت نواحی کشور فرستاد یکی از آنها «بالبا» مانند همه ترک بود بحکومت انبار منصوب شد. «بالبا» علاوه بر حکومت درخواست کرد طریق فرات تماما باو سپرده شود تا او بتواند سدی میان ابن رائق و بلاد شام ایجاد کند. بجکم امور طریق فرات را هم باو سپرد و او سوی «رحبه» رفت و با ابن رائق آغاز مکاتبه و دوستی نمود و با «بجکم» و راضی (خلیفه) مخالفت و ستیز کرد. کار او بالا گرفت و عظمتی یافت. «بجکم» آگاه شد عده از سپاه خود را برای سرکوبی او فرستاد و آن عده را دستور داد که در پیمودن راه و طی منازل بکوشند تا قبل از رسیدن خبر آنها او را غافل گیر کنند. آن عده در مدت پنج روز بمحل «رحبه» رسیدند و «بالبا» که مشغول تناول طعام بود در حال غفلت دچار شد ناگزیر نزدیک جولاهه (بافنده) مخفی شد ولی او را پیدا کردند و گرفتند و ببغداد بردند. هنگام ورود سوار شترش کردند و با رسوائی بزندانش افکندند که آن آخر کار و روزگار او بود

## بیان امارت ابو علی بن محتاج بر خراسان

در آن سال امیر نصر سعید بن احمد (سامانی) ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر بن محتاج را امیر کل خراسان کرد سپاه و اعم از سامان و پدرش را از امارت آن دیار بر کنار نمود (پدر ابو علی را). نخست او را سوی بخارا خواند و بعد بمرکز امارت فرستاد. علت این بود که پدرش ابو بکر بیمار شده و مرض او بطول کشید. سعید (لقب امیر نصر که پدرش شهید و او سعید لقب یافت) فرزندش را از صغانیان احضار و بجای پدر بیمار امیر آن دیار نمود و بنیشابور فرستاد و پدرش را نزد خود خواند. ابو بکر از نیشابور خارج شد و سه مرحله بشهر مانده بود فرزندش را دید و امور امارت را با آنچه ضرورت داشت باو آموخت. ابو بکر هم راه بخارا را گرفت و فرزندش ابو علی وارد نیشابور شد و آن در ماه رمضان سال جاری بود. ما در سنه سیصد و بیست و هشت بقیه احوال او را بیان خواهیم کرد.

ابو علی مردی خردمند و دانا و دلیر بود مدت سه ماه در مرکز اقامت کرد و برای گرفتن گرگان و طبرستان تهیه و تجهیز نمود که شرح آن خواهد آمد.

## بیان غلبه و تسلط وشمگیر بر اصفهان و الموت

در آن سال وشمگیر بن زیاد برادر مرداویدج سپاهی عظیم بر اصفهان فرستاد در آنجا ابو علی حسن بن بویه که رکن الدوله باشد فرمانروا بود. او را از اصفهان اخراج کردند و بر آن سامان تسلط یافتند و بنام وشمگیر خطبه خواندند. رکن الدوله راه فارس را گرفت و در خارج استخر لشگر زد. وشمگیر هم برای گشودن قلعه الموت لشگر کشید و آنرا گرفت و بازگشت. اخبار و شرح وقایع هر دو (رکن الدوله و وشمگیر) در تاریخ سنه سیصد و بیست و هشت خواهد آمد

## بیان فتنه اندلس

در آن سال امیه بن اسحاق در شهر «شنترین» بر عبد الرحمن اموی امیر اندلس تمرّد کرد. سبب این بود که او (امیه) برادری بنام احمد داشت که وزیر عبد الرحمن او را کشت. امیه هم در «شنترین» بود چون خیر قتل برادر را شنید تمرّد نمود بشاه «جلالقه» (قومی از اهالی اسپانیا) پناه برد و رخنه ها ملک مسلمین را باو نشان داد.

روزی امیه برای شکار بخارج شهر رفت و چون بازگشت مردم شهر در را بر روی او بستند و مانع ورود او شدند او هم نزد «ردمیر» پادشاه جلالقه رفت و شاه او را وزیر خود نمود. عبد الرحمن هم سوی «جلالقه» لشکر کشید و با «ردمیر» مقابله نمود.

«جلالقه» گریختند و عبد الرحمن پیروز شد و بسیاری از آنها را کشت. عبد الرحمن آنها را محاصره کرد ولی آنها دلیری کرده اند بر او غلبه یافتند و بسیاری از مسلمین را کشتند که کشتار عظیمی بود. شاه خواست مسلمین را دنبال کند ولی امیه مانع شد و او را از سطوت مسلمین ترسانید ولی بگرفتن گنجها و ربودن غنایم تشویق و وادارش نمود. عبد الرحمن پس از آن واقعه سپاه دیگری برای انتقام از «جلالقه» تجهیز کرد و سوی آنها لشکر کشید و حملات پیاپی نمود و چندین برابر کشته های مسلمین از آنها کشت. پس از آن امیه از عبد الرحمن امان خواست و او پذیرفت و نیکی کرد.

## بیان حوادث

در آن سال ماه دجار خسوف شد و تمام آن گرفته شد و آن در ماه صفر بود عبد الرحمن بن ابی حاتم رازی مؤلف کتاب «جرح و تعدیل» درگذشت. عثمان بن خطاب بن عبد الله ابو الدنیا که معروف باشیح (شکسته) بود وفات یافت گفته شد که او علی ابن ابی طالب علیه السلام را ملاقات کرده بود (باین معنی عمر او باندازه دراز



بود که علی ادراک کرده و بدین سبب کینه ابو الدنيا باو داده شده بود و این مخالف عقل و طبیعت است زیرا سیصد سال عمر انسان دور از امکان است) گفته شد مردم او را ابو الحسن می نامیدند که هم کینه و هم اسم او بود و این کینه و نام را در آخر روزگار خود یافت. از او نامه (کتاب) مانده که باو منتسب است و از او روایت می شود ولی صحیح نیست. بسیاری از محدثین هم آنرا روایت کرده اند با اینکه می دانند سست و دور از حقیقت است. محمد بن جعفر ابن محمد بن سهل ابو بکر خرائطی هم وفات یافت او مولف چندین کتاب مشهور و معروف بوده مانند «اعتلال القلوب» و غیره وفات او در شهر یافا واقع شد.

## سنه سیصد و بیست و هشت

### بیان استیلاء ابو علی بر گرگان

در آن سال ابو علی بن محتاج لشکر خراسان را سوی گرگان سوق داد در آن هنگام ماکان بن کالی (کاکلی) بحکومت آن سامان مستبد و بر امیر نصر بن احمد بن متمرده شده بود. ماکان را در گرگان محاصره کرد و راه رسانیدن ضروریات را بست. ابو علی هنگام لشکر کشی دید که آبهای عرض راه را آلوده کرده بودند ناگزیر از راه راست منحرف گردید ناگاه مردم گرگان را غافل گیر کرد و بیک فرسنگی لشکر زد و شهر را محاصره کرد و خواربار و مواد زندگی را منع نمود بسیاری از اتباع ماکان از او امان خواستند. هر که در محاصره مانده بود دچار سختی و گرسنگی گردید بحدیکه هر فردی بیک مشت کنجد یا خرما یا سبزی و مانند آن یک روز اکتفا و تغذیه می کرد. ماکان از وشمگیر که در ری بود مدد خواست او هم یکی از سالاران خود را بنام «شیرج بن نعمان» بیاری ماکان فرستاد. چون بگرگان رسید و حال را بدان گونه دید کوشید که ابو علی با ماکان آشتی کند که برای نجات ماکان راهی در طبرستان باز کند که او شهر را واگذار نماید. ابو علی بر گرگان

استیلا- یافت و ماکان گریخت و آن در تاریخ سنه سیصد و بیست و هشت بود. ابو علی ابراهیم بن سیمجور دواتی را حاکم گرگان نمود آن هم پس از آبادی و اصلاح وضع شهر و خود نیز تا ماه محرم سنه سیصد و بیست و نه در آنجا زیست و بعد راه شهر ری را گرفت چنانکه خواهد آمد.

### بیان رفتن رکن الدوله بواسط

در آن سال رکن الدوله ابو علی حسن بویه بواسط رفت سبب این بود که ابو عبد الله بریدی لشکری بشوش فرستاد و یکی از سالاران دیلم را کشت. ابو جعفر صمیری که عامل خراج شوش بود در قلعه تحصن نمود در آن هنگام معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه در اهواز بود بیم آن داشت که بریدی از بصره او را قصد کند برادر خود رکن الدوله که در پیرامون استخر بود و قبل از آن اشاره شد که در اصفهان بوده نامه نوشت چون نامه برادرش رسید او با شتاب راه را پیمود و بشوش رسید و از آنجا راه واسط را گرفت تا آنجا را تسخیر کند زیرا از اصفهان خارج شده و دیگر ملکی برای او نمانده بود تا در آن مستقر و مستقل شود. او در واسط جانب شرقی را گرفت که بریدی در جانب غربی بود. سپاهیان ابن بویه پریشان و نگران شدند و عده صد تن از آنها نزد بریدی پناه بردند و تسلیم شدند. راضی (خلیفه) باتفاق بجکم از بغداد سوی واسط لشکر کشیدند تا با ابن بویه نبرد کنند ابن بویه ترسید که عده دشمن فزونتر گردد و سپاهیان او امان خواهند آنگاه دچار هلاک و نیستی شود زیرا مدت یک سال بود که سپاهیان مواجب و جیره نداده بود ناگزیر از واسط باهواز و از آنجا برامهرمز رفت

## بیان رفتن رکن الدوله باصفهان و گرفتن آن سامان

در آن سال رکن الدوله باصفهان بازگشت و رامهرمز را بدرود گفت:

بر اصفهان غلبه و استیلا یافت و اتباع و شمشگیر را بیرون کرد و عده را کشت و اسیر گرفت سبب این بود که و شمشگیر لشکر خود را برای ماکان فرستاده بود که او را یاری کند چنانکه بیان کردیم. رکن الدوله اصفهان را قصد کرد که در آنجا عده کمی از لشکر و شمشگیر مانده بود. او و برادرش عماد الدوله با ابو علی بن محتاج مکاتبه کرده و او را بر ماکان و و شمشگیر تحریک کرده و وعده داده بودند که او را مساعدت کنند و آن مکاتبه باعث ایجاد دوستی میان آنها گردید.

## بیان رفتن بجکم بلرستان و کردستان و بازگشتن او

در آن سال بجکم از بغداد ببلاد جبل (لرستان و کردستان) رفت و بازگشت.

سبب این بود که ابو عبد الله بریدی با او مسالمت کرد و دختر خویش را باو داد بریدی باو پیغام داد که بآن بلاد برود و آنرا فتح کند و خود نیز باهواز خواهد رفت و آنرا از دست ابن بویه خواهد گرفت هر دو بر آن کار استوار شدند. بجکم هم عده پانصد سپاهی از اتباع خود را بیاری او فرستاد و ابو زکریای شوشی را که یار و مستشار خود بود نزد بریدی فرستاد که او را بلشکر کشی وادار کند و نزد او بماند تا او از واسط حرکت کند. بجکم هم بخلوان رفت و ابو زکریای شوشی برای وادار کردن بریدی بجنگ اهواز حرکت نمود ولی بریدی بدفع الوقت و تاخیر حرکت پرداخت زیرا قصد بغداد را کرده بود و برای همین قصد بجکم را دور کرد ولی یک پا پیش می برد و پای دیگر پس و انتظار داشت که برای بجکم اتفاق بدی رخ دهد

تا خود بآرزوی خویش برسد و آن اتفاق شکست و فرار بجکم یا کشتن او بود.

ابو زکریا مدت یک ماه نزد او ماند که او را بلشکرکشی وامی داشت و او طفره می زد و مغالطه می کرد. ابو زکریا بر قصد او آگاه شد. بجکم را با نوشتن نامه آگاه کرد و او در حال سیر بود چون خبر باو رسید سوی بغداد بازگشت آن هم سوار جمازه شد و عده را هم سوار جمازه کرد و سوی بغداد شتاب نمود و سپاه را پشت سر گذاشت.

بریدی آگاه شد که بجکم وارد بغداد شده نگران شد پس از آن خبر باو رسید که بجکم او را قصد کرده است.

### بیان تسلط بجکم بر واسط

چون بجکم ببغداد رسید سپاهی برای گرفتن واسط تجهیز کرد و تمام راهها را گرفت مبادا خبر او بواسط برسد و بریدی آگاه و آماده کارزار شود. در بیستم ماه ذی القعدة خود با کشتی رفت و سپاه خویش را از راه صحرا فرستاد. نام بریدی را از وزارت هم محو کرد و ابو القاسم سلیمان بن مخلد را برای وزارت برگزید.

مدت وزارت برید یک سال و چهار ماه و چهارده روز بود. علی بن شیرزاد را هم دستگیر کرد زیرا او سبب آشتی و خویشی او با بریدی بود و از او صد و پنجاه هزار دینار گرفت. یکی از عجایب این بود که بجکم یک منشی مخصوص داشت همیشه ملازم او در سفر و ظفر بوده و در آن هنگام که او عازم واسط و خبر رفتن خود را مکتوم کرده بود ناگاه کبوتر قاصدی بر قسمت کشتی اعلای نشست کبوتر را گرفتند و دیدند حامل نامه است نامه را نزد بجکم بردند دید بخط منشی خود می باشد که برادرش در واسط نوشته بود بجکم با سپاه بقصد برید می آید که برادرش بریدی را آگاه و هشیار کند. نامه را بآن منشی نشان دادند و او نتوانست خیانت خود را انکار کند بجکم دستور قتل او را داد و او را کشتند و نعش او را در آب انداختند. چون خبر رسیدن بجکم بواسط رسید بریدی سوی بصره رفت و شهر واسط تهی گشت بجکم شهر را گرفت. چون بجکم بلرستان لشکر کشیده بود لشکر خود را در همان سامان

گذاشت و خود با شتاب راه بغداد را گرفت و بعد بواسط رسید. دیلمیان و گیلانیان لشکر مقیم لرستان و کردستان را که بیجکم گذاشته بود قصد کردند و آن لشکر گریخت و بیغداد رفت.

### بیان استیلاي ابن رائق بر شام

در آن سال ابن رائق شام را گرفت. پیش از این خبر رفتن او را نوشته بودیم چون وارد بلاد شام شد اول شهر حمص را گرفت و بعد بدمشق رفت که در آنجا بدر بن عبد الله اخشیدی معروف به «بدیر» والی بود که اخشید او را بدان ایالت منصوب کرده بود. ابن رائق او را از دمشق اخراج نمود و خود مالک آن دیار گردید.

از آنجا بمحل «رمله» رفت و آنجا را هم تملک کرد و از آنجا بمحل «عربش» لشکر کشید و قصد تملک مصر را داشت. اخشید بن محمد بن طغج با لشکر خود رسید جنگ واقع شد و لشکر اخشید منهزم گردید اتباع ابن رائق فائق و سرگرم غارت شدند و در خیمه های اخشید هم نشستند ناگاه از کمین گاه عده از سپاه اخشید که مخفی بودند سر برآوردند و بلشکر غالب حمله نمودند لشکر ابن رائق منهزم شد و خود ابن رائق با رنج بسیار گریخت.

او با هفتاد تن بدمشق رسید ولی با بدترین وضع و مال اخشید. برادرش ابو نصر بن طغج را با سپاهی عظیم فرستاد چون ابن رائق خبر آمدن آن سپاه را شنید بجنگ کمر بست و شتاب کرد. در چهارم ماه ذی الحجه در محل «لجون» از توابع دمشق جنگ واقع شد و سپاه ابو نصر شکست خورده منهزم گردید خود ابو نصر هم کشته شد. ابن رائق نعلش او را تکفین کرد و نزد برادرش فرستاد و عذر خواست و سوگند یاد کرد که قصد قتل او را نداشت. فرزند خود را هم نزد او فرستاد که اگر بخواهد او را بانتمام برادر بکشد. برای اخشید هم نامه تسلیت آمیز نوشت. اخشید «مزاحم» (فرزند ابن رائق) را با نهایت احترام استقبال کرد و

باو خلعت داد و نزد پدرش فرستاد و هر دو آشتی کردند بشرط اینکه «رمله» و پشت آن بمصر تعلق داشته باشد و تحت تسلط  
اخشید قرار گیرد و اخشید سالیانه صد و چهل هزار دینار خراج رمله را باین رائق بپردازد.

## بیان حوادث

در آن سال طریف سبکری کشته شد. بجکم وزیر خود ابو جعفر بن شیرزاد را برکنار کرد و صد و پنجاه هزار دینار از او  
گرفت (خبر آن گذشت) ابو عبد الله کوفی را بمقام وزارت منصوب نمود. در آن سال محمد بن یعقوب درگذشت. محمد بن  
علی ابو جعفر کلینی که یکی از علماء و پیشوایان شیعیان امامی بود (دوازده امامی) کشته شد.

«کلینی» با یا، دو نقطه زیر و بعد از آن نون است. (کلین) در پیرامون ری معروف است و اکنون هم قریه آن باقی می باشد. ابو  
الحسن محمد بن ایوب مقری (قرآن) بغدادی معروف باین شنبود (چند بود) در ماه صفر وفات یافت ابو محمد جعفر مرتعش  
که از بزرگان صوفیه از اهالی نیشابور ساکن بغداد بود درگذشت. همچنین قاضی القضاة عمر ابن ابی عمر محمد ابن یوسف  
که پس از پدرش قاضی شد وفات یافت ابو بکر محمد بن قاسم ابن محمد بن محمد بن بشار معروف باین انباری مصنف  
کتاب «وقف ابتداء» درگذشت در یازدهم شوال ابو علی بن مقله وزیر در زندان وفات یافت در همان سال دو روز مانده از  
شوال وزیر ابو العباس خصیبی سگته کرد. فاصله ما بین مرگ او و مرگ ابن مقله وزیر هفده روز بود. ابو عبد الله قمی وزیر  
رکن الدوله بن بویه درگذشت. رکن الدوله بعد از او ابو الفضل بن عمید را برای وزارت برگزید او خوب نفوذ یافت و بجائی  
رسید که هیچ یک از وزراء آل بویه بآن نرسیدند ما بعضی اخبار او را شرح خواهیم داد که مقام و منزلت او شناخته شود

در آن سال الراضی بالله ابو العباس احمد بن مقتدر در نیمه ربیع الاول در گذشت مدت خلافت او شش سال و ده ماه و ده روز بود. عمر او سی و دو سال و چند ماه بود. بیماری او استقا بود. او ادیب و شاعر بود از جمله اشعار اوست:

بصفر وجهی اذا تامله طرفی و یحمر وجهه خجلا

حتى كان الذی بوجنته من دم جسمی الیه قد نقلا باز هم در رثای پدرش مقتدر:

و لو ان حیا کان قبرا لمیت لصبرت أحشائی لاعظمه قبرا

و لو ان عمری کان طوع مشیئتى و ساعدتى التقدير قاسمته العمرا

بنفسی ثری ضاجعت فی تربه البلالقد ضمت منك الغیث و اللیث البدر ترجمه دو بیت نخستین که از شاهکارهای ادب است:

چون دیده من او را می نگردد روی من زرد می گردد ولی روی او از شرم سرخ می شود. انگار آنچه در چهره اوست از خون پیکرم باو منتقل شده (البته در ترجمه لطف معنی ادا نمی شود.) و اما ترجمه مرثیه پدر که چنین است: (اگر یک انسان زنده می تواند برای یک مرده گور شود من درون خود را برای استخوانش گور نمودم و اگر عمر من در اراده و خواستن من می بود قدر هم مرا یاری می کرد من عمر خود را با او تقسیم می کردم من خود را فدای آن خاکی می کنم که تو در آن غنودی و آن تربت بلاست. آن خاک باران و شیر و ماه را در درون خود گرفت (یعنی پدرم از حیث

سخا و کرم مانند باران و درهم می بارید و از حیث دلیری مانند شیر و از حیث حسن مانند ماه بود.) باز هم از شعر او:

کلی صفو الی کدر کل امن الی خطرو مصیر الشباب للموت فیه او الکبر

دردر المشیب منی واعظ ینذر البشرا یها الامل الذی تاه فی لجه الغرر

این من کان قبلنا درس لعین و الاثر سیرد العماد من عمره کله خطر

رب انی ذخرت عندک ارجو ک مدخراننی مؤمن بما بین الوحی فی السور

و اعترافی بترک نفعی و ایثاری الضرر رب فاغفر لی الحطیئه یا خیر من غفر یعنی - هر زندگانی صافی و گوارا را بتلخی و تیرگی و هر امن و آسودگی بخطر منتهی می شود.

جوانی هم پایانش مرگ است یا پیری.

خوشا پیری که پند می دهد و بشر را اخطار می کند.

ای آرزومند امیدوار که در دریای غرور گم شده.

آنانی که بیش از ما بودند چه شدند، نابود شد هر چه بود و اثری از آن نماند.

روز رستاخیز عمر پر خطر را باز می گرداند.

ای خدای من. نزد تو اندوخته دارم ای کسی که بهترین ذخیره دار برای امیدواری من سود خود را ترک کرده و زیان خویش را براه ترجیح داده ام.

ای خدای من مرا ببخش ای بهترین بخشنده.

راضی سخی بود. معاشرت و مصاحبت ادبا را دوست داشت. همنشین آنها بود.

یکی از آنها سنان بن ثابت صابی طیب بود. روزی او را خواند و از غلبه خشم بر مزاج خود شکایت کرد و او از خشم و غضب متنفر بود. او هم خشم را بد گفت و بردباری را ستود.

و آن قدر او را پند داد که از کشتن اشخاص یا کیفر دادن پرهیز کرد. او گندمگون دارای چشم درشت و زیبا. ریش خفیف و کم مو بود. مادرش کنیز فرزند دار بود (ام ولد- پس از زائیدن مقرب و محترم می شود) نام مادرش ظلوم بود. او در چند چیز خاتمه خلفاء شمرده می شد. یکی از آنها آخرین خلیفه بود که شعر او در دیوان جمع شده.



آخرین خلیفه بود که بر منبر بسیار خطبه نمود. اگر چه دیگران هم خطبه کرده بودند ولی اعتباری نداشتند. او آخرین خلیفه بود که با همنشینان می نشست و ندیمان و همدمان را می پذیرفت و آخرین خلیفه بود که مخارج و عطایا و انعامات و آشپز-خانه های عمومی و مجالس و خدام و حاجب و دربان و نظم و ترتیب در کلیه امور دربار داشت مانند خلفاء پیشین (که بعد الغا شد).

### بیان خلافت المتقی لله

چون راضی در گذشت کارهای خلافت معطل ماند تا ابو عبد الله کوفی منشی و پیشکار بجکم از واسط برسد زیرا همراه بجکم در واسط بود. کاخهای خلافت هم محافظت شد. بجکم نامه نوشت و با کوفی فرستاد و دستور داد که ابو القاسم سلیمان بن حسن وزیر راضی را ملاقات و تمام کسانی را که بمقام وزارت رسیده و کارمندان دیوان و علویان و قضات و عباسیان و اشراف و اعیان شهر را احضار و جمع و با آنها مشورت کند که چه کسی را برای خلافت انتخاب و مخصوصا کسانی باشند که عقیده و مذهب آنها را کوفی پسندد. کوفی آنها را احضار و جمع و با آنها گفتگو و مشورت کرد.

بعضی از آنها نام ابراهیم بن مقتدر را بردند و مجلس مشاوره منحل شد. روز بعد مردم بر خلافت او متفق شدند او را در کاخ خلافت احضار و با او بیعت کردند و آن در بیستم ربیع الاول (سال جاری) بود. چندین لقب باو پیشنهاد شد و او لقب «المتقی لله» را برگزید تمام مردم باو بیعت کردند. او هم خلعت و پرچم (امارت) را برای بجکم که در واسط بود فرستاد. بجکم پس از مرگ راضی و قبل از برگزیدن متقی از کاخ خلافت فرش و چند چیز نفیس و گرانبها را ربود (دستور داده بود که آنها را برای او ببرند) آنها نظر او را جلب کرده بود. متقی سلامه طولونی را حاجب و دربان خود نمود و سلیمان را بمقام وزارت باقی گذاشت.

او از وزارت چیزی جز نام نداشت. تمام کارها و حل و عقد و اداره امور در دست کوفی منشی بجکم بود

## بیان قتل ماکان بن کالی (کالی) و استیلای ابو علی بن محتاج بر شهری

پیش از این نوشته که ابو علی بن محتاج بگرگان رفت و ماکان را از آن شهر بیرون کرد. ماکان از آن سامان بطبرستان رفت و در آنجا مستقر گردد ابو علی هم در گرگان اقامت گزید که کارهای آن شهر را سامان دهد و ویرانی ها را آباد کند. پس از آن ابراهیم بن سیمجور دواتی را بحکومت آن دیار نشانند و در ماه محرم همین سال شهر ری را قصد کرد و در ماه ربیع الاول بمقصد رسید وشمگیر بن زیار برادر مرداویج در آن دیار بود. عماد الدوله و رکن الدوله دو فرزند بویه با ابو علی مکاتبه می کردند و او را بگرفتن شهر ری وادار می کردند و وعده یاری می دادند. آنها (دو فرزند بویه) میخواستند که ابو علی شهر ری را از وشمگیر بگیرد و می دانستند تاب دوام در آن شهر نخواهد داشت پس شهر ری بآنها خواهد پیوست و آنها بر آن شهر غالب خواهند شد زیرا از خراسان دور و کشور خراسان فراخ بود آنها خواهند توانست که آن شهر را از خراسانیان بازگیرند. وشمگیر بر اتفاق و اتحاد آنها (دو فرزند بویه و ابو علی) آگاه شد با ماکان بن کالی (کالی) از طبرستان سوی ری لشکر کشید و سپاه ابو علی هم رسید و لشکر رکن الدوله باو پیوست و همه در محل «اسحاق-آباد» جمع شدند و بعد بمقابله سپاه وشمگیر پرداختند. ماکان بن کالی در قلب سپاه قرار گرفت و خود شخصا بجنگ پرداخت. ابو علی نیز سپاه خود را آراست و دسته دسته آماده کرد و نیروی قلب را فرمان داد که اول سخت بکوشد و بعد اندک اندک عقب بکشد و دشمن را با فریب دلیر کند که بدنبال آن نیرو پیش رود و مرکز خود را از دست دهد سپس بمیمنه و میسره فرمان دهد هر گاه دیدند قلب دشمن از جای خود جنبید و میدان را تهی کرد حمله کنند و حلقه وا دشمن را محاصره نمایند.

و در دستوری که بدو جناح چپ و راست داده بود گفته بود اندک اندک متعرض شوند و

دشمن را مشغول نمایند که از یاری دیگران نسبت بقلب تکان خورده جلوگیری کنند. اتباع ابو علی بر قلب سپاه وشمگیر سخت حمله کردند و کوشیدند و دلیری نمودند سپس اندک اندک عقب نشستند و ماکان بعقب رفتن آنان امیدوار شد و بظفر طمع کرد او و سپاهیانش مرکز خود را ترک کردند و بدنبال آنها شتاب نمودند.

ابو علی بدسته های لشکری جداگانه که بدو جناح چپ و راست پیوسته بودند فرمان داد که بمیدان قلب سپاه وشمگیر حمله کنند و از پشت بقلب تکان خورده و مرکز خود را از دست داده هجوم نمایند. چون او پشت ماکان را گرفت و قلب سپاه خود که ظاهراً عقب نشسته فرمان داد که باز گردد و بجنگ حقیقی بکوشد و ماکان و سپاهیان او را در میان بگیرد.

آنها هم چون دیدند که یاران خود از پشت حمله و دلیری کرده اند دل قوی کردند و جدا هجوم و دلیری نمودند و اتباع ماکان را بشمشیر گرفتند و سخت کشتند. چون ماکان وضع را بدانگونه دید پیاده شد (در تجارب الامم: و دانست که فریب خورده) و سخت کوشید و امتحان بسیار نیکی داد و شجاعتی از خود ابراز کرد که مردم مانند آنها هرگز ندیده بودند در حین دلیری شگفت انگیز یک تیر غیر- معلوم بسر او اصابت کرد که کلاه خود را با سر او دوخت و از پشت سر نمایان گردید.

افتاد مرد (گویند در تاریخ بشر مانند آن تیر نبوده و در تجارب الامم این واقعه عجیب را شرح داده است). وشمگیر با اتباع خود که در جنگ سالم مانده بودند گریخت و ابو علی شهر ری را گشود و سر ماکان را سوی بخارا فرستاد در حالیکه همان تیر در آن سر و کلاه خود مانده بود. آنها بیغداد نفرستادند زیرا بجکم از اتباع ماکان بود. اسراء هم در بخارا ماندند تا آنکه وشمگیر بمتابعت سامانیان تن داد و به خراسان رفت و آزادی آنان را خواست که آنها را رها کردند و شرح آن در حوادث سال سی و دو «بعد از سیصد» خواهد آمد

در آن سال بجکم کشته شد. سبب قتل او این بود که ابو عبد الله بریدی سپاهی از بصره سوی «مذار» فرستاد بجکم هم سپاهی بفرماندهی توزون برای مقابله او فرستاد (در تجارب الامم) نوشتگین و توزون). دو سپاه متخاصم سخت جنگ کردند سپاه توزون شکست خورد و از بجکم مدد خواست. خود بجکم از واسط بیاری توزون لشکر کشید و آن در تاریخ نیمه رجب بود، در همان اثنا نامه توزون رسید که در جنگ دوم پیروز شده و دشمن منهزم گشته بجکم خواست سوی واسط برگردد بعضی از دوستانش باو پیشنهاد کردند که برای شکار برود و او قبول کرد و برای شکار رفت تا بمحل نهر «جور» رسید در آنجا شنید که بعضی از کردها (لرها) دارای ثروت هستند بگرفتن مال آنها طمع کرد و با عده کمی از اتباع خود بقصد آنها رفت و خود (چون برای شکار رفته بود) مجرد از زره بود و چون بکردها رسید آنها از او گریختند او یکی از گریختگان را هدف کرد و خطا نمود دومی را هم نشان کرد و اصابت نکرد جوانی از همان کرد آن بر او حمله کرد و از پشت نیزه را بتن او فرو برد. آن نیزه پهلوی بجکم را شکافت و آن جوان او را نمی شناخت او میان محل «طیب» و «مذار» کشته شد و آن در تاریخ بیست و ششم ماه رجب بود. سپاه او پراکنده شد. دیلمیان مخصوصا نزد بریدی رفتند که عده آنها بالغ بر هزار و پانصد بود او هم آنها را گرامی داشت و نیکی کرد و بر مواجب آنها دو برابر افزود و فورا پرداخت. در آن هنگام بریدی قصد داشت از بصره بگریزد. همچنین برادران او. بجکم هم با اهل بصره مکاتبه کرده و دلداری داده بود آنها هم باو متمایل شدند ناگاه فرج برای بریدی رسید و او هیچ امیدوار نبود. ترکان همراه بجکم همه بواسط بازگشتند. در آنجا «تکنیک» در زندان بود که بجکم او را بازداشته ترکان او را از زندان بیرون آوردند و همه متفقا بفرماندهی او سوی بغداد روانه

شدند و اطاعت متقی را بگردن نهادند. ابو الحسین احمد بن میمون اداره امور را بر عهده گرفت. متقی کاخ بجکم را هم گرفت و مال او را ربود. بجکم در کاخ خود و در صحرا هم مال بسیار زیر خاک نهفته بود زیرا ترسیده بود که غافل گیر شود و بمال خود نرسد احتیاط کرد و در بیابان گنجی نهان نمود.

آنچه از مال و گنج او بدست آمد هزار هزار دینار بود مدت امارت و تسلط بجکم دو سال و هشت ماه و نه روز بود.

### بیان رفتن بریدی سوی بغداد

چون بجکم کشته شد دیلمیان بلسواز را (در تجارب الامم بل سوار و این صحیح باید باشد) بفرماندهی خود برگزیدند او فرزند مالک بود ولی ترکان او را کشتند و دیلمیان ناگزیر نزد بریدی رفتند. آنها برگزیده و خالص بدون حشو بودند (دیلمی خالص). بریدی با آمدن آنها نیرو یافت و صاحب شوکت گردید از بصره بواسط رفتند و آن در تاریخ ماه شعبان بود. متقی بآنها پیغام داد که سوی بغداد نیایند. آنها گفتند: ما بمال احتیاج داریم اگر برای ما چیزی بفرستید ما از آمدن خودداری خواهیم کرد. متقی صد و پنجاه هزار دینار برای آنها فرستاد ترکان بمتقی گفتند بما هم مال بده تا با بریدی جنگ کنیم فرماندهی هم برای ما معین کن. متقی بآنها هم مال داد همچنین بسپاهیان قدیم بغداد چهار صد هزار دینار داد و از مال بجکم که بدست آمده بود چیزی نماند. سلامه طولونی را هم فرمانده نمود و همه همراه متقی لله برای جنگ سوی نهر «دیالی» رفتند و آن در جمعه بیست و دوم ماه شعبان بود. بریدی هم از واسط سوی بغداد لشکر کشید و بآن قراری که باو نهاده شده بود اعتنا نکرد و چون نزدیک بغداد رسید اختلاف میان ترکان بجکم واقع شد و بعضی از آنها از بریدی امان خواستند و باو پیوستند و بعضی راه موصل را گرفتند. سلامه طولونی (فرمانده کل) هم پنهان شد همچنین ابو عبد الله کوفی مخفی شد. خلیفه هم چاره نداشت جز اینکه از توانگران و منعمان مال بگیرد تا از بغداد

خارج شود که از سطوت بریدی بیمناک بود و بریدی ظالم و متهور بود. در روز دوازدهم ماه رمضان برید داخل بغداد شد و در شفيعی منزل گزید، وزیر ابو الحسن و قضات و منشیان و اعیان بملاقات او رفتند. او انواع کشتی ها را همراه خود آورده بود که عده آنها قابل احصا نبود. متقی هم باو تبریک و تهنیت سلامت گفت و چند شب برای او طعام فرستاد (از مطبخ خاص). او را هم وزیر خطاب می کردند همچین ابو الحسین بن میمون وزیر خلیفه (وزیر خطاب و نامیده می شد) ولی ابو الحسین از مقام وزارت معزول شد. مدت وزارت او سی و سه روز بود. پس از آن ابو عبد الله ابو الحسین را دستگیر و بیصره روانه و در آنجا حبس کرد و در ماه صفر سنه سیصد و سی درگذشت که علت مرگ او تب شدید بود. بریدی بمتقی پیغام داد که پانصد هزار دینار باید بدهد که او آن مبلغ را بسپاه بردارد متقی خودداری کرد او متقی را تهدید و داستان معتر و مستعین و مهتدی را یاد آوری کرد میان آنها نمایندگان در رفت و آمد بودند و بالاخره متقی پانصد هزار دینار داد و بریدی در تمام مدتی که در بغداد اقامت داشت خلیفه را ملاقات نکرد.

### **بیان بازگشتن بریدی بواسط**

بریدی سپاهیان را دستور می داد حقوق خود را از خلیفه مطالبه کنند چون خلیفه مبلغ قبل الذکر را باو پرداخت سپاهیان باو طمع کردند و از مطالبه خلیفه منصرف شدند. حيله او دامنش را گرفت. دیلمیان هم کورتکین را سالار خود کردند که او هم دیلمی بود (در تجارب الامم کورتکیج بن قاراضی) آمده و باید همین صحیح باشد). ترکان هم تکینک ترک غلام بجکم را برای ریاست خود برگزیدند. دیلمیان شوریدند و خانه بریدی را آتش زدند که بریدی در همان خانه و آن متعلق برادرش ابو الحسین بود سکنی داشت. آنها از بریدی بریدند و تنغیر کردند ترکان هم بآنان پیوستند و هر دو قوم متحد شدند و تصمیم گرفتند که بریدی را قصد و اموالش را غارت کنند. آنها هم سوی محل نجمی لشکر کشیدند و مردم هم با آنها موافقت و شرکت نمودند بریدی پل را برید که مانع

رسیدن آنها شود ولی جنگ در کشتی ها رخ داد و عوام مردم قسمت غربی را اشغال کردند و شوریدند بریدی و برادرش و فرزندش ابو القاسم و یاران مخصوص او همه سوی واسط روانه شدند. خانه او در محل نجمی غارت شد همچنین خانه سالاران و یاران او و آن در تاریخ سلخ رمضان بود و مدت اقامت او (در بغداد) بیست و چهار روز بود.

### **بیان سالاری کورتکین دیلمی و امیر الامرائی او**

چون بریدی گریخت کورتکین (کورتکیچ دیلمی) بر کارها مسلط و امیر الامراء بغداد شد. نزد متقی هم رفت و او خلعت و مرتبت امیر الامرائی را باو داد و متقی (خلیفه) علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمن بن عیسی را احضار و کارهای وزارت را میان آن دو تقسیم نمود ولی نام وزارت را بر آن دو برادر نهاد. پس از آن کورتکین (دیلمی) تکینک ترک را دستگیر و شبانه در آب رود غرق نمود و خود در کار امارت مستبد و مستقل گردید و آن در تاریخ پنجم شوال بود. پس از آن عوام در روز جمعه ششم شوال شوریدند و از آزار و ستم دیلمیان شکایت کردند که در خانه آنها منزل گرفته و تعدی می کنند و اجرت خانه هم نمی دهند و در داد و ستد زور می گویند و ظلم می کنند. کورتکین دیلمی اعتنا نکرد.

عوام هم خطیب را از نماز بازداشتند و با دیلمیان بجنگ پرداختند و عده از طرفین کشته شدند.

### **بیان بازگشت ابن رائق ببغداد**

در آن سال ابو بکر بن محمد بن رائق از شام ببغداد بازگشت و امیر الامراء شد سبب این بود که ترکان بجکمی که به موصل رفته بودند از ابن حمدان آنچه را خواستند بدست نیاورند ناگزیر راه شام را گرفتند و نزد ابن رائق رفتند. از سالاران ترک

«توزون» و «خججیح» و «نوشتکین» و «صیغون» میان آنها بودند. چون نزد او رفتند او را بگرفتن بغداد تشویق و وادار نمودند پس از آن نامه های متقی هم باو رسید که او را احضار کرده بود او هم در بیستم ماه رمضان از دمشق رهسپار بغداد شد و شام را باحمد ابو الحسن بن علی بن مقاتل سپرد. چون بموصل رسید ناصر الدوله راه را برای او باز کرد و خود دور شد. مکاتبه بین آن دو بعمل آمد و هر دو متفق شدند که صلح میان آنها برقرار شود. ابن حمدان هم فوراً برای او صد هزار دینار فرستاد و او راه بغداد را گرفت. در آن هنگام «کورتکین» دیلمی قراریطی وزیر را دستگیر کرد و بجای او ابو جعفر بن محمد بن قاسم کرخی را وزیر نمود و آن در ماه ذی القعدة بود. وزارت قراریطی فقط چهل و سه روز بود. چون خبر آمدن ابن رائق را بریدی شنید برادران خود را بواسط فرستاد که شهر را گرفتند و دیلمیان را اخراج کردند و بنام ابن رائق خطبه خواندند.

کورتکین هم از بغداد خارج شد و بمحل «عکبرا» رفت ابن رائق هم باو رسید و میان آنها جنگ واقع شد و چند روز در حال زد و خورد ماندند. شب پنج شنبه بیست و یکم ذی الحجه ابن رائق شبانه شبانه سپاه خود را از عکبرا ببغداد برد و هنگام بامداد وارد بغداد شد و سپاه خود را در جانب غربی در محل نجمی قرار داد و روز بعد خود سوی خلیفه متقی از رود گذشت و پس از دیدار هر دو با هم در زورق نشستند و ابن رائق باز گشت. عصر همان روز «کورتکین» با تمام لشکر خود از طرف شرق وارد بغداد شد. سپاهیان دیلم بسپاه ابن رائق استهزا و تمسخر می کردند و می گفتند: این قافله کجا منزل گرفته (مقصود مرد جنگ نیستند) که از شام رسیده؟ چون «کورتکین» وارد بغداد شد ابن رائق از تسلط بر آن شهر نا امید گردید دستور داد که بارها را ببندند و سوی شام باز گردند پس از آن خواست اندکی دیلمیان را مشغول کند تا کارش انجام گیرد و بعد برود بیک دسته از سپاه خود فرمان داد که از دجله بگذرند و از پشت سر دیلمیان را مشغول کنند.

خود هم سوار کشتی شد و عده از اتباع او در بیست کشتی سوار شدند و آغاز



تیر اندازی کردند. دسته سپاه ابن رائق از پشت سر رسیدند و آغاز نبرد کردند عوام هم بیاری آنان شتاب نمودند و هیاهو و غوغا کردند. «کورتکین» گمان برد که سپاه از پشت سر حمله کرده از پیش هم هجوم آورده و او را میان آتش افکنده اند او و اتباع او گریختند. او پنهان شد و عوام اتباع او را سنگسار کردند و ابن رائق پیروز شد و نیروئی بدست آورد و هر که از دیلمیان باو پناه برد کشته تا اینکه تمام دیلمیان را تا آخر کشت عده آنها چهار صد تن بود که فقط یک سپاهی از آنها نجات یافت (ابن مسکویه گوید فقط یک تن از دیلمیان نجات یافت که نامش «خدا کرد» بود) که میان کشتگان پنهان شده بود. چون مقتولین را با جوال حمل کردند و در دجله انداختند او را هم با آنها در آب افکندند و او زنده ماند و مدتی زیست. گرفتاران از سالاران دیلم همه کشته شدند که بیش از ده تن بودند.

متقی باین رائق خلعت داد و او را امیر الامراء نمود. ابو جعفر کرخی را هم دستور داد که خانه نشین باشد که مدت وزارت او سی و سه روز بود. احمد کوفی هم بر کار مسلط شد و کارها را سامان داد. پس از آن ابن رائق «کورتکین» (دیلمی امیر الامراء سابق) را پیدا کرد و در کاخ خلیفه بازش داشت.

### بیان حوادث

در آن سال قحط و غلا- در عراق شدت یافت. مردم در ماه ربیع الاول استسقا نمودند (برای طلب باران و استغاثه کردند) اندکی باران نازل شد و باندازه کم بود که از ناودان جاری نگردید. پس از آن باز قحط و غلا بر شدت خود افزود و با هم شایع شد مردم از دفن مردگان عاجز شدند که بدون غسل کفن و نماز هر چند تن را بخاک می سپردند.

املا-ک هم در بغداد ارزان شد. همچنین اثاث. هر چه یک دینار ارج داشت بیك درهم فروخته می شد. تشرین اول (از ماههای رومی) رفت و تشرین دوم

هم گذشت و ماه شباط رسید و باران نازل شد جز آن اندک بارانی که هنگام استسقا بارید ولی در ماه آذار و نisan باران نازل شد. در آن سال در ماه شوال متقی لله ابو اسحاق محمد بن احمد اسکافی معروف بقراریتی را بمقام وزارت منصوب کرد آن هم پس از رفتن بریدی از بغداد بدر خرنشنی را هم حاجب و دربان خود نمود. وزیر جدید هم بمقام خود تا بیست و پنجم ذی القعدة باقی ماند که کورتکین او را دستگیر کرد که مدت وزارت او چهل و سه روز بود و بعد از او ابو جعفر محمد- بن قاسم کرخی را وزیر نمود و او تا بیست و هشتم ماه ذی الحجه بمقام وزارت باقی ماند تا آنکه ابن رائق او را برکنار کرد و آن هنگامی بود که ابن رائق بر بغداد استیلا یافت مدت وزارت او سی و دو روز بود.

ابو عبد الله کوفی بدون لقب وزیر بکارها رسیدگی می کرد و او منشی ابن رائق بود در آن سال حجاج بعراق بازگشتند ولی بمدینه نرسیده و زیارت نکرده بودند زیرا یک طالبی (از آل ابی طالب) ظهور کرده و کارش بالا گرفته و نیرومند شده بود آنها ناگزیر راه دیگری را پیمودند تا بمکه رسیدند. در آن سال تبها و درد مفاصل بسیار شده بود هر که زودتر رک زد و خون گرفت شفا یافت و گر نه بیماری او بطول می کشید. در روزگار راضی ابو بشر برادر متی بن یوسف حکیم درگذشت. او دارای چندین کتاب در شرح کتب «ارسطاطاليس» بود. در آن سال در ماه ذی الحجه بختیشوع ابن یحیی طیب درگذشت. همچنین محمد بن عبد الله بلغمی (بلعمی) وزیر نصر سعید بن احمد امیر خراسان. او از مردان خردمند بود.

نصر او را از وزارت برکنار کرده بود و آن در سنه سیصد و سی بود محمد بن محمد جیهانی بجای او وزیر شد. در آن سال ابو بکر محمد بن محتاج درگذشت و در صنعانیان بخاک سپرده شد. همچنین ابو محمد حسن بن خلف بر بهاری رئیس حنبلیان در حال اختفا درگذشت و در مقبره نصر قشوری بخاک سپرده شد. عمر او هفتاد و شش سال بود

## بیان وزارت بریدی

در آن سال ابو عبد الله بریدی برای متقی لله بوزارت برگزیده شد. سبب این بود که ابن رائق از بریدی ترسید زیرا او مال خراج را بتاخیر انداخت. ابن رائق واسط را قصد کرد و فرزندان بریدی سوی بصره گریختند. ابو عبد الله کوفی در کار آنها توسط و سعی کرد تا بازگشتند و بقیه مالیات واسط را بمبلغ صد و نود هزار دینار تعهد کردند و هر سال ششصد هزار دینار پردازند. ابن رائق بازگشت که سپاه بر او شورید و «توزون» هم میان آنها بود همچنین سایر سالاران و فرماندهان آنها همه سوی ابو عبد الله کوچ کردند و در واسط باو پیوستند و آن در آخر ماه ربیع الاخر بود. چون آن عده باو رسیدند نیرومند و توانا شد ابن رائق ناگزیر با او مدارا و او را نامزد وزارت نمود. برای او خلعت وزارت فرستاد و او پذیرفت و ابو عبد الله بن شیرزاد را نایب خود کرد. پس از آن خبر رسید که بریدی بغداد را قصد کرده ابن رائق لقب وزارت را از او زد و ابو اسحاق قراریبی را بجای او وزیر نمود و دستور داد بریدی را بر منابر نفرین کنند و ناسزا گویند.

## بیان استیلای بریدی بر بغداد و رفتن متقی بموصل

ابو عبد الله بریدی تمام سپاه خود را که از ترک و دیلم تشکیل شده بود سوی بغداد بفرماندهی برادرش ابو الحسین فرستاد. ابن رائق تصمیم گرفت که در کاخ خلیفه پناه ببرد (بست بنشیند) و دفاع کند دیوار و باروی کاخ را تعمیر و عراده ها را بر فراز دیوارها نصب کرد و منجنیقها را بر کنار دجله قرار داد عوام را هم بیاری

خود برانگیخت. بعضی از عوام را هم در سپاه داخل کرد آنها شوریدند و بغداد را غارت کردند و آتش زدند و مردم را چه در شب و چه در روز گرفتند و بردند. متقی بالله و ابن رائق هر دو سوی «دیالی» رفتند و آن در نیمه ماه جمادی الثانیه بود. ابو الحسین هم از دو راه رود و کنار رسید و جنگ واقع شد و عوام در دو کنار دجله بودند. با سپاهیان کشتی سوار بریدی نبرد و مقاومت می کردند و بالاخره اهالی بغداد گریختند و و اتباع بریدی کاخ خلیفه را گشودند و از راه آب ورود بشهر ورود نمودند و آن در تاریخ بیست و یک جمادی الاخره بود متقی و فرزندش امیر ابو منصور با بیست سوار گریختند و ابن رائق بآنها ملحق شد و لشکر گریخته او هم بدنبال او بود که همه بموصل رسیدند. وزیر قراریطی هم پنهان شد مدت وزارت دوم او چهل روز بود. مدت امارت ابن رائق (دومین بار در بغداد) شش ماه بود. اتباع بریدی هر که در کاخ از ملازمین خلیفه بود کشتند و کاخ را غارت کردند و خانه های حرم را تاراج نمودند و غارت بغداد شب و روز دوام داشت. «کورتکین» دیلمی را که در زندان خلیفه بود آزاد کردند ابو الحسین او را نزد برادرش در واسط فرستاد و آن آخرین کار روزگار او بود. بقاهر هم آزار نرسانیدند. (او کور بود زیرا چشم او را پیش از آن کور کرده بودند در تجارب الامم می نویسد که در آن آشوب از خانه بیرون رفت و سؤال (گدائی) کرد که می گفت: رحم کنید بر کسی که دیروز خلیفه شما بود آنچه در خاطره مانده مراجعه بکتاب). ابو الحسین هم در کاخ مونس منزل گرفت که ابن رائق در آنجا سکنی داشت بر غارت افزوده شد و یغما شدت یافت ابو الحسین «توزون» را رئیس شرطه (پلیس - شهربانی) قسمت شرق و نوشتکین را رئیس شرطه قسمت غرب بغداد نمود و مردم اندکی آرام گرفتند. ابو الحسین از سالاران و فرماندهان که با توزون بودند گروگان گرفت و زن و فرزند آنان را نزد برادرش ابو عبد الله بواسط فرستاد

بریدی چون بر بغداد چیره شد سپاهیان او دست بغارت و تاراج دراز کردند و چهار پایان را گرفتند و آنها را وسیله حمل اثاث یغما شده نمودند بر خانه ها هجوم بردند و سکنه آنها را اخراج کردند و خود جای آنها را گرفتند. و کار بر مردم بسیار دشوار شد.

او بر هر خرواری از گندم و جو پنج دینار مالیات بست نرخ بالا- رفت هر خرواری بسیصد و شانزده دینار (زر) رسید. نان خشکوار (فارسی- که برشته و گوارا باشد) هر دو رطل بدو قیراط امیری درست فروخته شد. اهل ذمه (غیر مسلمان که در حمایت اسلام باشند) سخت دچار شدند و قوی بر ظریف چیره شد. از کوفه و اطراف پانصد خروار گندم و جو وارد شد که او همه را گرفت و ادعا کرد که از عامل و حاکم مخصوصا برای او فرستاده شده. فتنه هم میان مردم بر پا شد قرمطیان (مقیم آن سامان) با ترکان نبرد کردند و عده کشته شدند و قرمطیان گریختند و بغداد را بدرود گفتند. میان دیلمیان و مردم هم نبردی رخ داد که جمعی کشته شدند و از نهر طابق تا قنطره (پل) جدید میدان جنگ بود و در آخر ماه شعبان بر فتنه و بلا افزوده شد که بر خانه های مردم هجوم می بردند و آن هجوم را شب و روز ادامه می دادند مردم و اولیاء امور که بدربار پیوسته بودند بخارج بغداد رفتند و هر چه گندم و جو کاشته شده درو کردند و خوشه های ناکوبیده باکاه بخانه های خود بردند و همان غله هم از دست آنها ر بوده می شد و اهالی عراق دچار ستمی شدند که هرگز مانند آن شبیه نشده بود پناه بر خدا و از خدا یاری میخواهیم. ما این فصل را برای این بیان کردیم که ستمگران بدانند خبر ظلم آنها تا آخر روزگار می ماند شاید ستمگران دیگر دست از ظلم و تعدی بردارند

## بیان قتل ابن رائق و امیر الامراء شدن فرزند رائق

متقی قبل از آن بفرزند حمدان ناصر الدوله پیغام داده و از او خواسته بود که او را در مقابله بریدیها یاری کند. او هم برادر خود سیف الدوله علی بن عبد الله بن حمدان را برای یاری خلیفه با سپاهی عظیم فرستاد. سیف الدوله در محل «تکریت» متقی و ابن رائق را ملاقات کرد که هر دو (از بریدی) گریخته بودند.

سیف الدوله بخدمت متقی لله کمر بست و عظیم خدمتی کرد سپس همراه او تا موصل رفت ناصر الدوله از شهر خارج و در قسمت شرقی مستقر سپس سوی «معلنا» رهسپار گردید نمایندگان میان او و ابن رائق رفت و آمد نمودند تا آنکه هر دو متحد شده میان خود عهد بستند آنگاه ناصر الدوله بازگشت و در جانب شرقی دجله قرار گرفت. امیر منصور فرزند متقی از رود گذشت و نزد او رفت همچنین ابن رائق که هر دو بر او درود گویند. او هم درهم و دینار بسیار بپای امیر منصور ریخت چون هر دو خواستند سوار شوند و بازگردند فرزند متقی سوار شد ولی ابن رائق خواست سوار شود که ناصر الدوله باو گفت: امروز نزد ما بمان که با هم صحبت و مذاکره کنیم ابن رائق همراهی فرزند متقی را بهانه کرد ولی ناصر الدوله اصرار نمود ابن رائق نگران شد سوار شد خواست براند که ناصر الدوله آستین او را گرفت و کشید اسب از آن حرکت رمید و ابن رائق از پشت آن بزمین افتاد ناصر الدوله به اتباع خود دستور داد که او را بکشند و آنها کشتند و نعش او را در دجله انداختند.

ناصر الدوله بمتقی پیغام داد که چون دانست ابن رائق قصد جنگ با او دارد او را کشت. متقی باو پاسخ نیکی داد و فرمود که او نزد خود حضور یابد. ابن حمدان نزد متقی رفت باو خلعت امیر الامرائی داد و آن در آغاز ماه شعبان بود ببرادرش هم خلعت و لقب سیف الدوله داد که او علی باشد (امیر و پادشاه حلب مشهور و متنبی شاعر بزرگ عرب بر شهرت و عظمت او افزود) قتل ابن رائق روز دوشنبه بیست و یک

ماه رجب واقع شد. چون ابن رائق کشته شد اخشید از مصر سوی دمشق لشکر کشید در آنجا محمد بن یزید نایب ابن رائق بود از اخشید امان خواست و او را هم دوباره بامارت دمشق برقرار شد پس از آن او را بمصر برد و رئیس شرطه نمود.

گویند ابن رائق شعر می سرود از جمله اشعار او این است. (مؤلف بنام ابن رائق نقل کرده و قبل از این باسم راضی وارد نموده که اصل و ترجمه آن گذشت و خود مولف چنین گوید:) گفته شد این شعر راضی بالله است که گذشت.

### **بیان بازگشت متقی بغداد و فرار بریدی**

چون ابو الحسین بریدی بر بغداد استیلا یافت مردم عموماً از بدرفتاری او تنفر کرد. عوام و سپاهیان از او دل‌تنگ و خشمگین شدند و چون ابن رائق کشته شد سپاهیان بفرار شتاب کردند و از گرد او پراکنده شدند. «خجج» (سالار ترک) گریخت و بمتقی پیوست بریدی او را حاکم «راذانات» و پیرامون کرده بود. پس از آن «توزون» و «نوشتکین» و ترکها متحد شده و سوگند یاد کردند که بریدی را غافلگیر کنند و بگیرند ولی نوشتکین خیانت کرد و بریدی را آگاه نمود. بریدی احتیاط و حذر کرد و دیلمیان را نزد خود خواند. چون «توزون» او را قصد کرد دیلمیان دفاع نمودند. «توزون» دانست که «نوشتکین» خیانت کرده. از او رو برتافت و با عده بسیاری از ترکان سوی موصل رهسپار شد و در پنجم ماه رمضان بآن سامان رسید. فرزند حمدان با رسیدن ترکان نیرومند شد و تصمیم گرفت که سوی بغداد لشکر بکشد سپاه خود را تجهیز کرد و لشکر کشید و متقی را همراه خود برد. برای حکومت «دیار مضر» اعم از امارت و استیفا و اداره املاک ابو الحسن علی بن طباب را برگزید و از موصل سوی آن سامان که شامل «رها» و «حران» و «رقه» بود روانه نمود. قبل از او در «دیار مضر» ابو الحسین احمد بن علی بن مقاتل از طرف ابن رائق والی بود. هر دو با هم جنگ کردند و ابو الحسین بن مقاتل کشته شد و ابن طباب کامیاب گردید. چون ناصر الدوله و متقی نزدیک بغداد

رسیدند ابو الحسین (بریدی) از بغداد گریخت و بواسط پناه برد. عوام هم در بغداد شوریدند و مردم یک دیگر را غارت کردند. مدت اقامت ابو الحسین در بغداد سه ماه و بیست روز بود. متقی با بنی حمدان و سپاه عظیم و عده بسیار وارد شدند.

ابو اسحاق قراریطی بوزارت برگزیده شد و توزن رئیس شرطه دو جانب بغداد گردید و آن در تاریخ شوال (سال جاری) بود.

### بیان جنگ میان بنی حمدان و بریدی

چون ابو الحسین بریدی از بغداد سوی واسط گریخت و بنی حمدان ببغداد رسید و متقی مستقر گردید بنی حمدان سوی واسط لشکر کشیدند. ابو حسین خود هم از واسط سوی آنها لشکر کشید و بغداد را قصد نمود. ناصر الدوله در مدائن ماند و برادر خود سیف الدوله و پسر عم خویش ابو عبد الله بن سعید ابن حمدان را برای جنگ ابو الحسین فرستاد (با سپاه) آنها نزدیک مدائن بمسافت دو فرسنگ با هم مقابله کردند و چند روزی بجنگ کمر بستند که روز آخر چهارم ذی الحجه بود.

«توزن» و «خججیح» و ترکان با فرزند حمدان (در مدائن مانده) بودند که در آن روز سیف الدوله منهزم شد و بمدائن بازگشت که در آنجا ناصر الدوله بود. او بر عده آنها افزود و آنها را بعودت وادار نمود. آنها بازگشتند و جنگ را آغاز کردند ابو الحسین بریدی گریخت و گروهی از سالاران و اعیان یاران او گرفتار شدند و عده بقتل رسیدند. ابو الحسین بریدی در حال فرار بواسط بازگشت.

سیف الدوله هم نتوانست او را دنبال کند زیرا سپاهیان او خسته و بسیار کشته و مجروح داشتند. متقی که خانواده خود را از بغداد بشهر «سامراء» فرستاده بود آنها را برگردانید. اعیان مردم هم از که بغداد گریخته بودند و چون بریدی گریخت همه بازگشتند. ناصر الدوله هم ببغداد مراجعت کرد و در سیزدهم ماه ذی الحجه وارد شهر شد. اسراء را بر شتر سوار کرده و پیشاپیش می راند.



چون سیف الدوله و سپاه او استراحت کردند از میدان جنگ سوی واسط رهسپار شدند. بریدیه‌ها از واسط بسوی بصره گریخته بودند. سیف الدوله با سپاه خود در شهر واسط اقامت کرد ما بقیه اخبار آنها را در حوادث سال سیصد و سی و یک بیان خواهیم کرد.

چون ناصر الدوله بی‌غداد رسید دید وزن و عیار مسکوک ناقص و مشکوک است دستور داد دینار نو ضرب کنند که عیار آن کامل باشد و نام مسکوک جدید را «ابریزی» نهاد (زر خالص که باید فارسی باشد) چون دینار تازه کامل عیار و مجرد از غش بود آنرا سیزده درهم می فروختند و حال آنکه دینار کهن را با ده درهم بداد و ستد می دادند.

### **بیان تسلط دیلمیان بر آذربایجان**

آذربایجان تحت تسلط و ایالت دیسیم بن ابراهیم کرد بود. او از یاران یوسف بن ابی الساج بود که او را خدمت نمود و مرتبت و مقام یافت تا آنکه بر آذربایجان مسلط گردید. او معتقد بمذهب «سشراه» (خریداران- یعنی خود را برای جهاد خریده اند و آنها خوارج بودند و هر که از آنها قیام می کرد شاری «خریدار» نامیده می شد) معتقد بود. پدرش نیز همین عقیده را داشت و از اتباع هارون شاری بود چون هارون کشته شد او گریخت و بآذربایجان پناه برد و در آن سامان دختر یکی از سالاران کرد را بزنی گرفت که دیسیم را زائید و او بزرگ شد و بخدمت ابی الساج کمر بست تا ترقی کرد و صاحب جاه و جلال شد و بامارت آذربایجان رسید. اغلب سپاه او کرد بودند مگر یک عده کم از دیلم که از سپاه وشمگیر باو پیوسته و نزد وی اقامت جسته بودند. پس از آن کردان نیرومند شده و بر او تسلط یافتند و تحکم نمودند و بعضی از قلاع او را گرفتند و در اطراف مملکت او چیره شدند. او خواست بر آنها مسلط شود ناگزیر بر عده دیلمیان افزود. میان آنها

صلوک بن محمد بن مسافر و علی بن فضل و غیر آنها بودند دیسیم آنها را مقرب و گرامی داشت و بآنها نیکی کرد و از کردان هر چه در دست داشتند باز گرفت و گروهی از سران آنان را بازداشت.

وزیر دیسیم ابو القاسم علی بن جعفر از اهالی آذربایجان بود دشمنان او دیسیم را بروی تحریک کردند و او ترسید و گریخت و بمحل «طارم» نزد محمد بن مسافر پناه برد چون بآنجا رسید دید دو فرزندش «وهسودان» و «مرزبان» از پدر ترسیده بیکی از قلاع تحصن کرده بودند. علت ترس آنها بدرفتاری پدرشان بود همچنین نسبت بسایرین بدرفتاری می کرد.

آن دو فرزند پدر خود محمد بن مسافر را مغلوب کردند و اموال و گنجهای او را ربودند و او تنها در یک قلعه محصور ماند بدون مال و سپاه و ذخیره علی بن جعفر وضع را بدان گونه دید نزد مرزبان تقرب جست و او را بگرفتن آذربایجان تشویق و وادار نمود و خود دریافت مال بسیار از آن دیار بر عهده گرفت که خود او راه حصول اموال را می دانست. مرزبان او را وزیر خود نمود. چیزی که بیشتر آنها را پیوند می داد این بود که هر دو از شیعیان بود. علی بن جعفر از مبلغین شیعیان باطنی بود و مرزبان خود از شیعیان مشهور بود دیسیم هم مذهب خوارج و کینه علی علیه السلام را داشت بدین سبب علی بن جعفر از او تنفر کرد. دیلمیان که نزد دیسیم بودند باین سبب (کینه علی) از او تنفر می کردند. علی بن جعفر شروع بمکاتبه با دیلمیانی که از دیسیم وحشت و تنفر داشتند نمود و آنها را دعوت بقیام کرد بیشتر آنها دعوت او را اجابت کردند و نسبت بدیسیم بد دل و کینه ورز شدند بدخواهان دیسیم فزون گشتند خصوصا دیلمیان. مرزبان سوی آذربایجان لشکر کشید و دیسیم بدفع او جنید چون برای جنگ مقابله بعمل آمد دیلمیان بمرزبان پیوستند و بسیاری از کردان امان خواستند و بدنبال آنها رفتند. مرزبان بر دیسیم حمله کرد و او با عده کمی بارمنستان گریخت و از «حاجیق» بن دیرانی ارمنی پناه خواست که میان هر دو دوستی بود و ارمنی دیسیم را گرامی داشت دیسیم

دوباره شروع بگرد آوردن کرد اتباع او بوی نصیحت می کردند که دیلمیان را از خود دور کند زیرا آنها هم از حیث نژاد و نوع و هم از حیث عقیده و مذهب مخالف او بودند ولی او پند آنها را نشنید. مرزبان هم مالک آذربایجان شد تا آنکه میان او و علی بن جعفر وزیر اختلاف واقع شد.

سبب اختلاف این بود که علی با اتباع مرزبان بدرفتاری می کرد. آنها بدشمنی او کمر بستند و احساس کرد و چاره جز این ندید که مرزبان را بتحصیل مال بسیار وادار کند که آن مال را از شهر تبریز بدست آورد. مرزبان لشکری از دیلمیان همراه او کرد و سوی شهر تبریز فرستاد. او حيله برانگیخت که اهالی شهر را آگاه کند که مرزبان آن عده را برای این روانه کرده که از آنها مال بگیرد آنها را وادار کرد که لشکریان را بکشند و دیلمیان را از میان بردارند و با دیسیم مکاتبه نمایند که او باز گردد. آنها هم از او پذیرفتند و او بدیسیم نوشت اهالی شهر هم شوریدند و دیلمیان را کشتند دیسیم هم با لشکری که گرد آورده بود بتبریز رفت. مرزبان هم نسبت بگردان که باو پناه برده بودند بدرفتاری کرده بود. چون آنها شنیدند که دیسیم قصد تبریز را دارد سوی او شتاب کردند. چون مرزبان بر آن حال آگاه شد از رنجانیدن علی بن جعفر پشیمان گردید که چرا باید تفتین سخن چینان و دشمنان او را بشنود. او هم لشکری تجهیز کرد و سوی تبریز کشید. جنگ میان او و دیسیم واقع شد و میدان نبرد خارج شهر تبریز بود دیسیم و گردان شکست خورده گریختند و بشهر تبریز پناه بردند و مرزبان آنان را محاصره کرد. آنگاه شروع کرد باشتی با علی بن جعفر و جلب او و مکاتبه نمود و سوگندها یاد کرد و هر چه خواست داد و او خواهش کرد که جز سلامت و ترک وزارت و گوشه نشینی چیزی نمی خواهد او هم اجابت کرد و برای او قسم خورد.

محاصره دیسیم هم سخت شد ناگزیر شهر تبریز را رها کرد و سوی اردبیل روانه شد و علی بن جعفر نزد مرزبان رفت و همه سوی اردبیل لشکر کشیدند.

عده هم برای ادامه محاصره شهر تبریز گذاشت و خود دیسیم را در اردبیل محاصره

کرد و چون محاصره بطول کشید دیسیم ناگزیر درخواست صلح نمود و بمرزبان نامه نوشت او هم اجابت کرد و مرزبان شهر اردبیل را گرفت و نسبت بدیسیم نیکی کرد و او را گرامی داشت و بآنچه سوگند یاد کرده بود وفا نمود. پس از آن دیسیم از مرزبان ترسید و درخواست کرد که او را بقلعه خود در طارم پناه دهد که با خانواده خویش در آنجا زیست و با آنچه بدستش برسد قناعت کند و بمرزبان تکلیف عنایت ننماید. مرزبان پذیرفت و او را با خانواده خود در قلعه خویش پناه داد.

### **بیان استیلاء ابو علی بن محتاج بر بلاد جبل (کردستان) و فرمانبرداری وشمگیر**

در تاریخ سنه سیصد و نوزده بیان کردیم که ابو علی بن محتاج امیر- لشکرهای خراسان از طرف سامانیان سوی شهر ری لشکر کشید و شهر را از وشمگیر گرفت وشمگیر هم ناگزیر بطبرستان پناه برد و ابو علی پس از فتح شهر در آن اقامت گزید و تا پایان زمستان در آن سامان ماند. پس از آن سپاهی سوی بلاد جبل (کردستان و لرستان) فرستاد و آنرا گشود. برزنگان (مولف عینا چنین وارد کرد که معرب شده و اصل آن همان است که مولف وارد کرده و عرب گاف فارسی را بجیم تبدیل و تلفظ می کنند) استیلاء یافت. ابهر و قزوین و قم و کرج (مقصود اراک و کره رود که کرج ابو دلف معروف باشد نه کرج نزدیک طهران) و همدان و نهاوند و دینور تا مرز حلوان را گرفت و در همه جا حاکم و عامل نصب کرد و باج و خراج گرفت. حسن بن فیرزان (فیروزان) در آن زمان در ساری بود وشمگیر او را قصد و محاصره نمود.

او (حسن) نزد ابو علی رفت و از او یاری خواست وشمگیر هم در شهر ساری نشست و در را بست. ابو علی و حسن هر دو با هم در سنه سیصد و سی لشکر کشیدند و او را محاصره کردند و سخت گرفتند و هر روز بجنگ می پرداختند و

و آن در فصل زمستان بود و باران بآنها سخت آزار می داد و سرما هم در آن سال شدید بود.

و شمگیر درخواست صلح و ارفاق کرد ابو علی هم اجابت و موافقت نمود از او گروگان گرفت و او را مطیع امیر نصر بن احمد سامانی نمود و از آنجا در جمادی-الثانیه سنه سیصد و سی و یک بگروگان رفت که در آنجا خبر مرگ امیر نصر بن احمد باو رسید او از گروگان بخراسان رفت.

### **بیان استیلای حسن بن فیروزان بر گروگان**

حسن بن فیروزان عم ماکان بن کالی (کاکلی) و تقریباً در دلیری شبیه او بود. چون ماکان کشته شد و شمگیر با او مکاتبه کرد که تحت امر خود واقع گردد او نپذیرفت او مقیم شهرسازی بود. پس از رد درخواست و شمگیر باو دشنام داد و او را متهم کرد که در قتل ماکان توطئه چیده بود. و شمگیر او را قصد کرد. حسن از ساری خارج شد و نزد ابو علی رفت که امیر سپاه خراسان بود از او یاری خواست. ابو علی هم باتفاق او لشکر کشید و از ری تا ساری رفت و شمگیر را تا سنه سیصد و سی و یک محاصره کرد و پس از آن صلح کردند و ابو علی بخراسان بازگشت و فرزند و شمگیر را بنام سالار بعنوان گروگان همراه خود برد و حسن- بن فیروزان همراه او بود ولی از صلح خشنود نبود.

چون خبر مرگ امیر خراسان رسید حسن تصمیم گرفت ابو علی را بکشد. او با عده خود بر ابو علی و سپاه او شورید ولی ابو علی از مرگ نجات یافت حسن لشکرگاه او را غارت کرد و سالار فرزند و شمگیر را گرفت و همراه خود تا گروگان برد.

گروگان و دامغان و سمنان را گرفت. چون ابو علی بنیشابور رسید دید که ابراهیم- بن سیمجور دواتی ترمذ کرده و مستقل شده. میان آن دو نمایندگان رفت و آمد کردند و با هم صلح نمودند

## بیان استیلاء وشمگیر بر شهر ری

چون ابو علی بخراسان رفت و حسن بر او شورید و بگرگان بازگشت وشمگیر از طبرستان سوی ری لشکر کشید و آنرا گرفت حسن بن فیروزان (فیروزان) با او مکاتبه کرد که با هم باشند و فرزندش سالار که نزد ابو علی گروگان بود آزاد کرد و نزد پدرش فرستاد. مقصود او این بود که اگر خراسانیان باز- گردند و با او جنگ کنند از وشمگیر یاری بخواهد و نیروئی بدست آرد. وشمگیر هم پاسخ نرمی باو داد ولی تصریح بمخالفت ابو علی نکرد.

## بیان استیلاء رکن الدوله بر شهر ری

چون رکن الدوله و برادرش عماد الدوله دو فرزند بویه شنیدند که وشمگیر شهر ری را گرفته هر دو بگرفتن آن شهر طمع کردند زیرا وشمگیر ناتوان و کم لشکر و بی مال شده بود و سبب آن جنگ با ابو علی بود. رکن الدوله حسن بن بویه سوی ری لشکر کشید و جنگ میان او و وشمگیر واقع و وشمگیر منهزم شد بسیاری از سپاهیان و مردان او از رکن الدوله امان خواستند. وشمگیر بطبرستان رفت و حسن بن فیروزان او را قصد نمود و باز هم بسیاری از لشکر او از حسن امان خواستند و باو پیوستند وشمگیر ناگزیر تن بگریز داد و بخراسان پناه برد. حسن- بن فیروزان با رکن الدوله مکاتبه کرد و رکن الدوله دخترش را بزنی گرفت که فخر الدوله را زائید و نامش علی بود. ما باید این حوادث را بعد از وفات نصر- سعید بن احمد می نوشتیم ولی در اینجا برای این آمده که اخبار پشت سر هم مسلسل ذکر شود

در آن سال بدر خرشنی از دربانی خلیفه عزل و بجای او سلامه طولونی نصب شد ستاره دنباله دار در محرم آن سال پدید آمد که دم آن بسیار عظیم بود و آن در آخر برج عقرب و اول قوس و محل ظهور آن میان مغرب و شمال (شمال غربی) که سرش در مغرب و دمش در مشرق بود بسیار عظیم و دمش پهن و مدت بیست و سه روز (یا شب) دوام داشت و تا جدی هم ماند (از عقرب تا جدی سی روز و بیست و سه روز از آن ماه تا آن ماه یا از آن برج تا آن برج در حساب کمتر است پس نمی توان هم عقرب را بحساب آورد و هم جدی) پس از آن محو و نابود شد. در آن سال قحط و غلا شدت یافت خصوصا در عراق که نان هر چهار رطل بدو قیراط درست امیری بفروش می رسید. مردم ناتوان مرده ها را خوردند و بیماری وبا و مرگ بسیار شایع و شدید بود. در آن سال در ماه ربیع الاول رومیان بنزدیک شهر حلب رسیدند غارت کردند و بلاد را ویران نمودند و عده اسیر گرفتند (زنان را هم بردند) که بالغ بر پانزده هزار انسان شدند. در آن سال «ثملی» از ناحیه طرسوس بکشور روم هجوم برد و اسیر و برده گرفت و بسلامت بازگشت و غنیمت بدست آورد در آن هجوم عده از سالاران و بزرگان روم را اسیر کرد که همه معروف و مشهور بودند.

در ماه ذی القعدة همان سال متقی فرات و راه آنرا ببدرخرشنی واگذار کرد او هم از اخشید امان خواست و باو پیوست اخشید هم امارت دمشق را باو داد پس از یک سال تب گرفت و مرد.

در جمادی الثانیه (آن سال) ابو منصور بویه بن رکن الدوله بن بویه متولد گردید. ابو بکر بن محمد بن عبد الله معروف بصیر فی فقیه شافعی صاحب تألیف و تصنیف در اصول فقه در گذشت.

قاضی ابو عبد الله حسین بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل محاملی فقیه شافعی وفات یافت. او از کسانی بود که حدیث بسیار نقل می کردند. در سنه دویست

و سی و پنج متولد شده و قاضی کوفه و فارس هم بود که از قضا استعفا داد و بر استعفای خود اصرار نمود تا از او پذیرفته شد. در آن سال ابو الحسن علی بن اسماعیل بن ابی بشر اشعری متکلم (عالم بعلم کلام) صاحب مذهب و طریقه مشهور در سنه دویست و شصت متولد شده از نسل ابو موسی اشعری بود. محمد بن محمد جیهانی (از کیهان که بعد معرب و جهان شده) وزیر نصر سعید بن احمد زیر آوار مرد. احمد بن نصر حروی فقیه شافعی وفات یافت او در سنه دویست و بیست و نه متولد شده بود از ربیع بن سلیمان یار شافعی روایت می کرد و علم را از او آموخت.

## سنه سیصد و سی و یک

### بیان پیروزی ناصر الدوله بر عدل بجکمی

در آن سال ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان بر عدل بجکمی چیره شد و چشم او را کور و روانه بغداد نمود. سبب این بود که عدل پس از قتل بجکم باین رائق پیوست و با او بموصل رفت چون ناصر الدوله ابو بکر بن رائق را کشت عدل بمتابعت ناصر الدوله شتاب کرد و ناصر الدوله هم او را با علی بن خلف بن طیب بکشور شام فرستاد که در دست ابن رائق بود. در محل «رحبه» کسی از طرف ابن رائق حکومت می کرد که نامش مسافر بن حسن بود چون ابن رائق کشته شد مسافر بر آن دیار استیلا و استقلال یافت و باج و خراج برای خود گرفت. ابن طیب هم برای سرکوبی او عدل را فرستاد او هم لشکر کشید و او را قصد نمود که از رحبه بیرونش کند.

مسافر بدون نبرد آنرا ترک کرد و عادل حاجب وارد شهر شد از همان محل با سپاهیان بجکمی مکاتبه کرد و آنها را نزد خود خواند آنها همه در حال خفا سوی او شتاب کردند و او نیرومند شد و طریق فرات و قسمتی از بلاد «خابور» را گرفت. مسافر هم عده از بنی نمیر را جمع و تجهیز و محل «قرقیسیا» را قصد و اتباع عدل را از آن محل بیرون کرد و خود امیر آن دیار شد. عدل هم سوی او لشکر کشید و او پنهان گردید پس از عدل بمحل «خابور» رفت و سراسر آن سامان را گرفت. اهالی آن



سامان از بنی نمیر یاری خواستند. چون عدل بر نیت آنها آگاه شد هر روز هنگام عصر با سپاهیان خود سوار می شد و پس از گردش بازمی گشت این وضع و حال تا چهل روز دوام داشت تا آنکه اهالی گمان کردند که آن سواری برای او عادت شده آرام گرفتند و احتیاط و استعداد را از دست دادند. او جواسیسی داشت که همه روزه اخبار مردم آن دیار را باو می دادند و چون دانست مردم یقین کردند که او آنها را قصد نکرده و آن سواری و بیابان گردی فقط عادت و تمرین بوده عده خود را تکمیل کرد و دستور داد سپاهیان غلامان خود را روانه کنند که بار و بنه و وسایل را حمل کنند و بدنبال او آیند آنگاه خود در همان هنگام گردش (وقت عصر) فرمان شیخون داد و هنگام بامداد بمحل «شماسیه» که بزرگترین قریه خابور است حمله کرد مردم در قلعه تحصن و دفاع نمودند. او دستور داد که دیوار و باروی قلعه را نقب زنند و چون شکاف و راه ایجاد کرد قلعه را گشود و مالک آن گردید. از مردم آن مال بسیار ربود و چند روزی در آنجا ماند سپس جای دیگر را قصد کرد و باج و خراج گرفت و مدت شش روز در خابور ماند و اموال بسیار بدست آورد و نیرومند شد و باتباع خود داد و همه را توانگر و قوی کرد و از آنجا بمحل اقامت و امارت خود که «رحبه» باشد بازگشت.

او توانگر و سخت نیرومند شد سپاهیان از بغداد هم او را قصد کردند و باو پیوستند و کار او بالا گرفت و عظمت یافت. پس از آن محل «نصیبین» را قصد کرد چون می دانست ناصر الدوله از آن محل دور و از موصل خارج شده و بلاد جزیره را ترک کرده بود ولی نتوانست «رقه» و «حران» را قصد کند زیرا یانس مونسی با لشکر خود و گروهی از بنی نمیر در آن دیار بودند.

از آنجا صرف نظر کرد و سوی «راس العین» لشکر کشید و از آنجا «نصیبین» را قصد نمود. حسین بن حمدان آگاه شد لشکری گرد آورد و سوی «نصیبین» کشید چون نزدیک شد سپاه عدل با او مقابله کرد و عده از آن از فرزند حمدان امان خواستند و باو پیوستند و جمعی اندک با او ماند که از خواص او بودند.

ابن حمدان او و فرزندش را اسیر کرد. عدل را میل کشید و کور نمود و با پسرش بیغداد فرستاد که برسوائی وارد شهر شدند.

### بیان حال سیف الدوله در واسط

پیش از این نوشته بودیم که سیف الدوله علی بن حمدان پس از خروج بریدیان از واسط در آن شهر اقامت گزید. او میخواست سوی بصره لشکر بکشد ولی برای او میسر نمی شد زیرا مال در دستش کم بود برادر خود می نوشت و او چیزی نمی داد و مال نمی فرستاد. «توزون» و «خجج» هم نسبت باو تحکم می کردند و بی ادب بودند پس از آن برادرش ناصر الدوله برای او مال فرستاد و ابو عبد الله کوفی حامل آن مال بود که میان ترکان تقسیم شود. «توزون» و «خجج» شنیدند که او حامل مال است بر او شوریدند و دشنامش دادند سیف الدوله او را از آنها مخفی و سوی بغداد روانه کرد ... «توزون» را فرمان داد که بمحل «جامده» برود و باج و خراج را بگیرد و بخود اختصاص دهد. «خجج» را هم دستور داد که بمحل «مذار» برود و مالیات آن سامان را برای خود بگیرد و در آنجا حکومت کند سیف الدوله ترکان را بگرفتن شام تطمیع و تشویق و عراق را در نظر آنها خوار و حقیر می نمود که شام و مصر را بگیرند و بر آن دو کشور چیره شوند. آنها تصدیق می کردند ولی از عمل باز می نشستند. او از برادر خود بد می گفت و آنها هم او را تایید میکردند ولی از جنبش سوی مصر و شام می ماندند. آنها بر او تحکم می کردند و از او هر چه میخواستند می داد و تمکین میکرد تا آنکه در آخر شعبان ترکان بر سیف الدوله هجوم بردند و خواستند شبانه او را بگیرند او از لشکرگاه خود گریخت و راه بغداد را گرفت لشکرگاه را غارت کردند و گروهی از یاران او را کشتند. اما ناصر الدوله چون ابو عبد الله کوفی نزد او رفت و خبر کینه ترکان را داد خواست سوار شود که بموصل برود ولی متقی سوار شد و نزد او رفت و از او درخواست کرد در بغداد بماند او اجابت کرد ولی تا متقی بازگشت سوار شد و راه موصل را گرفت.

دیلمیان و ترکان هم شوریدند و خانه او را غارت کردند. ابو اسحاق قراری طی کارها را اداره میکرد ولی لقب وزارت را نداشت. مدت امارت ناصر الدوله ابو محمد حسین بن حمدان در بغداد سیزده ماه و پنج روز بود. مدت وزارت ابو العباس اصفهانی هم پنجاه و یک روز بود. سیف الدوله هم بیغداد رسید.

### شرح حال ترکان بعد از رفتن سیف الدوله

چون سیف الدوله از واسط گریخت ترکان بلشکر گاه خود باز گشتند.

میان «توزون» و «خججج» هم اختلاف واقع شد هر یک از آن دو میخواست امیر شود تا آنکه قرار بر این شد که «توزون» امیر و سپاه بدست «خججج» سپرده شود میان آن دو پیوند دامادی هم بعمل آمد. بریدی باز بتسلط بر واسط طمع کرد و لشکر کشید. «توزون» «خججج» را فرمان داد که سوی نهر «ابان» برود و او رفت. بریدی هم با «توزون» مکاتبه کرد که خراج واسط را بعهده او بگذارد و او تضمین و تعهد نماید او هم جواب ملایم داد و رسول را برگردانید. «توزون» بدنبال رسول جاسوس فرستاد که از او و «خججج» خبر بیارد. جاسوس خبر داد که رسول نزد «خججج» رفته و مدتی دراز با او خلوت و مذاکره نموده و «خججج» قصد دارد که با بریدی متفق و باو ملحق شود. «توزون» با دویست غلام که بآنها اعتماد تمام داشت سوار شد و او را شبانه در رختخواب غافلگیر کرد و آن در شب دوازدهم ماه رمضان بود.

چون «خججج» از خود دفاع کرد و اندکی دور شد ولی او را محاصره کردند و گرفتند و نزد «توزون» بردند و او را میل کشید و کور کرد و بواسط فرستاد (دو روز پس از رسیدن بواسط کورش نمود).

چون سیف الدوله بطوریکه بیان شد گریخت در عرض راه شنید که میان «خجج» و «توزون» اختلاف و ستیز رخ داده بامارت بغداد طمع کرد و وارد آن شهر شد و در «باب حرب» منزل گرفت از متقی (خلیفه) مال درخواست کرد که با «توزون» جنگ کند اگر او بغداد را قصد نماید. متقی هم برای او چهارصد هزار درهم فرستاد او هم آنها را باتباع خود داد.

هر که در بغداد (از بیم ترکان) پنهان شده بود آشکار گردید و باو گروید.

او در سیزدهم ماه رمضان بآن شهر رسید. چون «توزون» شنید که سیف الدوله ببغداد رسیده «کیغغ» را با سیصد سپاهی در واسط گذاشت و خود (بالشکر) راه بغداد را گرفت. چون سیف الدوله بر لشکر کشی «توزون» آگاه شد «باب حرب» را بدرود گفت و با اتباع خود و کسانیکه باو ملحق شده بودند خارج شد در بیست و پنجم ماه رمضان «توزون» وارد بغداد شد. متقی بالله باو خلعت و لقب امیر الامراء داد.

ابو جعفر کرخی منشی و پیشکار «توزون» مانند کوفی بکارها رسیدگی می کرد.

چون «توزون» از واسط خارج شد بریدی آنرا قصد کرد اتباع «توزون» از واسط گریختند و ببغداد رفتند. «توزون» هم نتوانست با شتاب بواسط لشکر بکشد زیرا هنوز کار در بغداد برقرار و استوار نشده بود. تا چندی که از ماه ذی القعدة گذشت او در بغداد مستقر گردید.

توزون غلامی از بندگان سیف الدوله که نزد او بسیار گرامی بود اسیر داشت نامش «ثمال» بود آن غلام را با احترام و نیکی آزاد و نزد سیف الدوله روانه کرد این نیکی «توزون» را در نظر بنی حمدان تاثیر خوبی داشت و برای «توزون» محبتی در دل آنان ایجاد نمود. پس از آن «توزون» (بالشکر) سوی واسط بقصد بریدی روانه شد که ناگاه ابو جعفر بن شیرزاد که از بریدی گریخته بود رسید و باو پناه برد او را پذیرفت و گرامی داشت و خرسند شد و کارها را تماما باو سپرد

در ماه ذی الحجه همان سال یوسف بن وجیه امیر عمان با کشتی های بسیار بقصد بصره لشکر کشید. با بریدی جنگ کرد و «ابله» را گشود و بسیار عظمت و قدرت یافت و نزدیک بود که بصره را فتح کند. بریدی و برادرانش نزدیک بود نابود شوند. بریدی کشتی بانى بنام «رنادى» داشت تعهد کرد که موجب فرار یوسف گردد بریدی هم باو وعده نیکی و انعام داد. آن کشتی بان دو زورق گرفت و آنها را پر از هیزم و شاخ و برگ نخل کرد هیچ کس هم از قصد او آگاه نبود کشتی های یوسف در ابله یکی بدیگری می پیوست و مانند پل بهم متصل می شد. آن کشتی بان در نیمه شب در آن شاخهای خشک آتش افروخت و دو زورق آتش گرفته را با آب روان سوی کشتی های یوسف رها کرد. دریا در حال جزر (جزر و مد طغیان آب و فرو نشستن آن و او در حال جزر که فرو نشستن تند بود آن عمل را انجام داد).

آن دو زورق تندتر از باد روانه شد و بکشتی های یوسف رسید و آتش در کشتی ها افتاد و طناب ها و بندهای لنگرها سوخت و هر که و هر چه در آن بود آتش گرفت و سوخت و مردم بر آنها هجوم بردند و مال بسیاری غارت کردند و یوسف بن وجیه گریخت و آن در سینه سیصد و سی و دو بود. بریدی بان کشتی بان انعام داد و نیکی کرد در همان جنگ و شورش ابن شیرزاد از دست بریدی رها شد و گریخت و بتوزون پناه برد

## بیان اختلاف بین متقی لله و توزون و بیم از یک دیگر

محمد بن ینال ترجمان یکی از بزرگترین سالاران توزون و جانشین او در بغداد بود. چون «توزون» سوی واسط روانه شد. نسبت بمحمد نزد «توزون» سعایت و سخن چینی شد محمد شنید و از او رمید. در آن هنگام وزیر ابو الحسین بن مقله املاک «توزون» در پیرامون بغداد را از او اجاره و حاصل را تعهد کرده بود.

زیان برد و خسارت کشید ترسید که از او مطالبه کنند و در آن ایام ابن شیرزاد بتوزون پناه برد وزیر و دیگران بیمناک شدند و گمان بردند که او بر حسب توطئه و باطلاع بریدی پناه برده و دسیسه در کار است.

ترجمان و ابن مقله هر دو متحد شدند و باین حمدان نوشتند که عده از سپاه و لو کم باشد برای متقی لله بفرستد. بمتقی هم گفتند: دیدی که بریدی دیروز با توجه کرد و چگونه پانصد هزار دینار از تو بزور گرفت و بهمان اندازه و مقدار بر سپاه هم خرج کردی؟ اکنون بریدی تعهد کرده که از تو برای توزون پانصد هزار دینار بگیرد و ادعا کرد که از ما ترک «بجکم» نزد تو مال موجود است.

ابن شیرزاد هم آمده که آن مبلغ را از تو بستاند و ترا خلع کند و بریدی بسپارد. متقی سخت رنجید و پریشان شد و تصمیم گرفت نزد ابن حمدان برود. ابن شیرزاد هم با عده سیصد سوار چابک ببغداد رسید

در آن سال امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل (سامانی) امیر خراسان و ما وراء النهر وفات یافت. بیماری او سل بود که سیزده ماه مریض بود. هیچ یک از بزرگان خاندان دولت سامان زنده نمانده بود زیرا بفنای یک دیگر کوشیدند و بعضی هم با مرگ طبیعی درگذشتند. مدت امارت او سی سال و سی و سه روز و عمر او سی و هشت سال بود. او بردبار و سخی و خردمند بود. یکی از موارد بردباری او این بود که خادمی گوهر گرانبھائی دزدید و یکی از بازرگانان فروخت. بهای آن سیزده هزار درهم شده که بخادم پرداخت آنگاه آن بازرگان گوهر را نزد امیر برد و گفت: من یک گوهر نفیسی خریده ام فقط در خور سلطان است آنرا نزد او برد و امیر آنرا شناخت که جواهر خود بوده. پرسید از کجا این را خریدی؟ پاسخ داد از فلان خادم بفلان مبلغ امیر بهای آنرا با دو هزار درهم سود پرداخت. آن بازرگان از امیر خواهش کرد که خون آن خادم را نریزد و گفت: ناگزیرم که او را تادیب و تنبیه کنم ولی خون او را بتو می بخشم سپس خادم را احضار و تادیب کرد و نزد آن بازرگان فرستاد و پیغام داد ما خون او را بتو بخشیدیم اگر مالک آن گوهر یکی از مردم بود حتما می گفت: این مال من است و بسرقت رفته اکنون باید بدستم بازآید تو هم برو مال خود را بهر که دادی بستان حکایت کرده اند که امیر سپاه خود را سان دید میان آن انسانی نامش نصر بن احمد بود. امیر نامش را پرسید و او خاموش شد. باز پرسید و او پاسخ نداد. سپاهی دیگر که در صف او بود گفت: نامش نصر بن احمد است و او برای احترام امیر سکوت اختیار نمود. سعید (امیر سعید که نصر باشد) گفت: بنا بر این حق او تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۰ ۱۲۰ بیان وفات امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل

..... ص : ۱۱۹

ص : ۱۱۹

بگردن ما واجب شده که باید بر جیره و مواجب او افزوده گردد آنگاه او را مقرب نمود و روزی بیشترش داد. نقل شده: چون برادرش ابو زکریا بر او شورید. گنجها و اموال او بتاراج رفت چون امیر بازگشت کسانی را که گنجها را ربوده بودند نام بردند ولی او بکسی آزار نرسانید. باو خیر دادند یکی از بازاریان یک کارد از مال غارت بدویست درهم خریده که بسیار نفیس می باشد. نزد او فرستاد و دویست درهم داد که کارد خود را بگیرد ولی مرد بازاری هزار درهم خواست. امیر گفت: من مال خود را از او خواستم و او بمن زور گفت سپس بر خرید کارد اصرار کرد تا آن مرد را راضی نمود.

نقل شده که بیماری او بطول کشید او بعبادت و نماز پرداخت و در کاخ خود مسجدی ساخت که آنرا عبادت گاه نامید. رخت پاک می پوشید و پا را برهنه می کرد و در آن مکان نماز می خواند و می گریست و تضرع می کرد و از ارتکاب گناه خودداری و از اشیاء و افعال حرام پرهیز می نمود و بدین حال بود تا اجل او را ربود و در تربت پدرش بخاک سپرده شد



## بیان امارت فرزندش امیر نوح بن نصر

چون نصر بن احمد در گذشت امارت خراسان و ما وراء النهر بفرزندش نوح رسید و در ماه شعبان سال جاری مردم با او بیعت و سوگند یاد کردند و بامیر حمید ملقب گردید او هم کار خود و اداره امور کشور را بمحمد ابو الفضل بن احمد حاکم واگذار نمود و هر چه بود بخرد او تعویض شد. چون نوح جانشین پدر گردید ابو الفضل بن احمد بن حمویه که یکی از بزرگترین یاران پدرش بود گریخت.

سبب این بود که امیر سعید نصر حکومت بخارا را بفرزندش اسماعیل واگذار کرده و او پیشکار و جانشین اسماعیل بود. نسبت بنوح و یارانش بدرفتاری کرد و او کینه وی را در دل گرفت. اسماعیل در زمان پدرش در گذشت. نصر هم ابو الفضل مذکور را دوست داشت و او را مقدم و مقرب می نمود باو گفت: اگر من مردم تو از اینجا بگریز زیرا من از نوح بر تو می ترسم چون امیر نصر در گذشت ابو الفضل از بخارا رفت و از رود جیحون گذشت و بآمل (غیر از مازندران) رسید و با ابو علی بن محتاج که در نیشابور بود مکاتبه و حال خود را شرح نمود زیرا میان آنها خویشی و دامادی بود. ابو علی باو نوشت مبادا کاری بر خلاف مصلحت بکنی پس از آن امیر نوح نامه امان بخط خود برای او نوشت و ابو الفضل نزد او رفت و او نیکی کرد و امارت و ایالت سمرقند را باو سپرد. ابو الفضل نسبت بمحمد بن احمد حاکم بدبین و بی اعتنا بود و او را خیاط می نامید حاکم هم کینه او را در دل گرفت و باو بی اعتنا بود

در ماه محرم آن سال معز الدوله بن بویه بشهر بصره رسید و با بریدی جنگ نمود و او را محاصره کرد. گروهی از سالاران او امان خواستند و نزد بریدیها رفتند او از سایر فرماندهان ترسید و محاصره را ترک کرد و بازگشت. در همان سال امیر ابو منصور بن متقی لله دختر ناصر الدوله بن حمدان را بزنی گرفت و مهر او را که هزار هزار دینار بود داد. هم در آن سال ناصر الدوله وزیر ابو اسحاق قراریطی را گرفت و بجای او ابو العباس احمد بن عبد الله اصفهانی را نشانند و آن در ماه رجب بود. ابو عبد الله کوفی هم کارها را اداره می کرد مدت وزارت قراریطی هشت ماه و شانزده روز بود. ناصر الدوله شکایات مردم را شخصا رسیدگی می کرد و اجرای حد و کیفر در حضور او انجام می گرفت و خود مانند رئیس شرطه (پلیس) کارها را بر عهده می گرفت و انجام می داد. در آن سال زلزله مشهور نسا واقع شد که در یکی از نواحی خراسان رخ داد و بسیاری از قری ویران شد و عده عظیم و بی شمار زیر آوار مردند و آن زمین لرزه بسیار عظیم و هولناک بود. در آن سال امیر نوح محمد بن احمد نسفی بردهی را نزد خود خواند او را نزد امیر زشت گفته و متهم کرده بودند امیر هم او را کشت و بدار آویخت و جسد او را از دار ربودند و معلوم نشد چه کسانی آن کار را کردند. در آن سال متقی لله ابو الحسین بن مقله را در هشتم ماه رمضان وزیر خود نمود و آن هم پس از رفتن ناصر الدوله از بغداد سوی موصل و پیش از آمدن سیف الدوله از واسط بیگداد بود. در همان سال پادشاه روم نزد متقی نماینده فرستاد و درخواست کرد مندیلی که ادعا می کردند مسیح روی خود را بآن پاک نمود باو بدهد که صورت مسیح (بر حسب ادعای مسیحیان) در آن منعکس شده بود و آن در کلیسای «رها» بوده که در قبال اهداء آن عده بسیاری از گرفتاران مسلمان را آزاد کند متقی لله هم قضات و فقهاء را احضار و از آنها استفتا کرد. آنها درباره دادن آن یا خودداری از ارسال آن اختلاف

نمودند. بعضی معتقد بودند که فرستادن آن در قبال آزادی جمعی از مسلمانان مفید است و عده گفتند: این مندیل از قدیم در بلاد اسلام بوده و هیچ یک از پادشاهان روم آنرا درخواست نکرده بود. دادن آن موجب هتک حرمت اسلام است.

میان گروه قضات علی بن عیسی وزیر بود او گفت: نجات جماعتی از مسلمین که گرفتار و دچار زیان هستند بهتر از داشتن چنین مندیلی می باشد. خلیفه دستور داد که آن مندیل را بدهند و مسلمین اسیر را آزاد کنند. چنین کردند و پادشاه روم نماینده خواست که اسراء مسلمین را ببرد و آنها را آزاد و روانه کرد.

در آن سال محمد بن یزداد شهرزوری وفات یافت او از طرف ابن رائق امیر دمشق بود و بعد باخشید پیوست و او هم ریاست شرطه (پلیس) را باو داد و در مصر زیست کرد. ابو بکر محمد بن اسماعیل فرغانی صوفی استاد ابو بکر دقاق که میان مشایخ مشهور بود درگذشت. همچنین سنان بن ثابت بن قره که طیب حاذق بود در اول ماه ذی القعدة مرد و علم او در طب نتوانست اجل او را تاخیر و دفع کند و نیز ابو عبد الله محمد بن عبدوس جهشیاری وفات یافت.

### سنه سیصد و سی و دو

### بیان رفتن متقی بموصل

در آن سال متقی رهسپار موصل گردید. سبب این بود اولاً ابن مقله و ترجمان نزد متقی راجع «بتوزون» و ابن شیرزاد سعایت و سخن چینی کرده بودند. ثانیاً در پنجم ماه محرم سیصد غلام چابک سوار غفله و با شتاب از طرف «توزون» وارد بغداد گردید. بر بیم و نگرانی متقی افزوده شد. ابن شیرزاد هم بفرماندهی آن عده رسید و کارها را در دست گرفت و بدون مراجعه بمتقی خود امر و نهی و حل و عقد میکرد. متقی بناصر الدوله پیغام داده بود که لشکری روانه بغداد کند که متقی

با آن لشکر بتواند بموصل برود.

ناصر الدوله لشکری بفرماندهی پسر عم خود ابو عبد الله حسين بن سعيد بن حمدان روانه کرد و او باتفاق آن لشکر بموصل رفت. چون لشکر ابن حمدان وارد شد در محل «باب حرب» اقامت نمود. ابن شیرزاد ترسید و پنهان گردید و متقی با خانواده خود و وزیر و اعیان بغداد مانند سلامه طولونی و ابو زکریا یحیی بن سعید شوشی و ابو محمد ماردانی (در کتاب النجوم الزاهر) «مادرانی» آمده) و ابو اسحاق قراریطی و ابو عبد الله موسوی و ثابت بن سنان بن ثابت بن قره طیب و ابو نصر محمد بن ینال ترجمان و غیر هم باتفاق و حمایت آن لشکر بموصل رفت.

چون متقی خارج شد ابن شیرزاد زمام را بدست گرفت و نسبت باهل بغداد ستم کرد و اموال مردم را بمصادره گرفت و «بتوزون» پیغام داد که حال چنین است.

چون «توزون» آگاه شد خراج واسط را با مبلغی معین ببردی واگذار کرد و خود و همسر و دختر خویش راه بغداد را گرفتند. سیف الدوله بتنهائی سوی متقی شتاب کرد و در تکریت باو رسید. متقی هم بناصر الدوله پیغام داد که شرط ما این نبود که تو از آمدن نزد ما خودداری کنی. او را نزد خود خواند او هم بتکریت رفت و آن در تاریخ بیست و یک ماه ربیع الاخر بود. متقی باستقبال او سوار شد و شخصا پیشواز او رفت و او را گرامی داشت. خلیفه سوی موصل رفت و ناصر الدوله در تکریت ماند. «توزون» هم سوی تکریت لشکر کشید و با سیف الدوله بن حمدان نزدیک تکریت بمسافت دو فرسنگ مقابله و جنگ واقع و سیف الدوله - شکست خورده منهزم گردید.

جنگ سه روز دوام داشت و آن در تاریخ چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاخر پایان یافت. «توزون» و اعراب لشکرگاه سیف الدوله را غارت کردند.

همچنین لشکرگاه ناصر الدوله و هر دو برادر بموصل بازگشتند و متقی هم در موصل بود.

اتباع «توزون» در بغداد شوریدند و او ناگزیر مراجعت کرد. سیف الدوله

هم برای جنگ بازگشت و در ماه شعبان در محل «حربی» با لشکر توزون مقابله و مقاتله بعمل آمد و باز سیف الدوله برای دومین بار گریخت و «توزون» هم او را دنبال کرد و چون سیف الدوله بموصل رسید خود و برادرش ناصر الدوله باتفاق متقی و یاران موصل را ترک کردند و بمحل «نصیبین» پناه بردند و «توزون» داخل شهر موصل گردید. متقی هم بشهر «رقه» رفت و سیف الدوله بمتابعت وی شتاب نمود متقی هم «توزون» پیغام داد که من از اینکه تو با بریدی ساختی بیمناک شدم زیرا ترسیدم هر دو با هم ضد من متحد شوید. اگر تو بخواهی من راضی شوم با سیف الدوله و ناصر الدوله صلح کنی تا من بیغداد برگردم. ابو عبد الله محمد بن ابی موسی هاشمی چندین بار از موصل نزد «توزون» رفت و صلح منعقد گردید و خراج موصل و سایر شهرهایی که در دست ناصر الدوله بود با تعهد باو واگذار شد که برای مدت سه سال سالی سه هزار هزار و ششصد هزار درهم پردازد. «توزون» هم بیغداد بازگشت و متقی نزد ابن حمدان در موصل ماند بعد از آن همه با هم بشهر «رقه» رفتند.

### بیان رسیدن معز الدوله بواسط و دیالی و بازگشتن او

در همان سال معز الدوله ابو الحسین بن بویه هنگامی که «توزون» بموصل رفته بود بواسط رسید و آن بر حسب تباری که با بریدی ها بعمل آمده بود. آنها باو وعده داده بودند که با لشکری بواسطه کشتی بیاری او بشتابند ولی خلف وعده نمودند. «توزون» از موصل بیغداد بازگشت و بجنگ معز الدوله پرداخت.

در هفدهم ماه ذی القعدة در محل «قبا حמיד» جنگ رخ داد و چند روز بطول کشید دیلمیان پیش می رفتند و اتباع «توزون» عقب می نشستند تا آنکه «توزون» از رود «دیالی» گذشت و راه پیشرفت آنان را بست. در رود دجله هم جنگی با هم داشتند و سپاه «توزون» میخواست باطراف دیلمیان در آن جنگ احاطه کند.

ابن بویه صلاح در این دید که از «دیالی» دور شود تا در دجله محاصره نگردهد

و خود در آب مسلط شود.

توزون بر تصمیم او آگاه شد. عده از اتباع خود را فرستاد از رود «دیالی» گذشتند و کمین شدند. چون معز الدوله در قسمت بالا پیش رفت و بار و بنه هم بدنبال او نقل شد کمین از محل اختفاء خود جنبید و بر سپاه دیلم حمله کرد.

سپاه در حال حرکت بود آراسته و آماده جنگ نبود. غوغا و هیاهو بر پا شد و توزون صدای غوغا را شنید شتاب کرد و اتباع او شنا کنان از رود گذشتند و بسپاه فرزند بویه آسیب رسانیدند و عده را کشتند و گروهی را اسیر کردند تا خسته شدند و ابن بویه تن بفرار داد خود و وزیر او صیمری بشوش بازگشتند و آن در چهارم ذی الحجه بود. هر که از دیلمیان نجات یافت و سالم ماند باو ملحق شد.

در آن جنگ چهارده سالار دیلمی اسیر شدند یکی از آنها فرزند داعی علوی بود. بسیاری از دیلمیان از توزون امان خواستند و تسلیم شدند. پس از آن توزون دوباره مبتلا بمرض صرع شد و بیماری او عود کرد که بعلاج خود مشغول و از تعقیب معز الدوله منصرف شد و راه بغداد را گرفت و رسید.

### **بیان قتل ابو یوسف بریدی**

در آن سال ابو عبد الله بریدی برادر خود ابو یوسف را کشت.

سبب این بود که آنچه مال داشت در جنگ بنی حمدان خرج شده بود که در آن زمان تا واسط رسیده و در آنجا اقامت کرده بودند. همچنین در جنگ توزون بقیه مال را صرف کرد. چون سپاهیان او دیدند دارائی او اندک شده برادرش ابو یوسف گرویدند زیرا او مال بسیار داشت و توانگر بود.

ابو عبد الله از برادرش ابو یوسف پیایی وام گرفت او اندک میداد و سرزنش میکرد که مال خود را بیهوده بباد داده و سوء تدبیر و جنون و تهور او را یادآوری می کرد پس از آن بر ابو عبد الله ثابت شد که ابو یوسف قصد بازداشت او را دارد که خود

باستقلال و استبداد جای برادر را گیرد. دو برادر از یک دیگر بیمناک شدند. پس از آن ابو عبد الله یک گوهر گرانبها که بجکم بدخترش داده بود هنگامی که زن او شده در شب زفاف رونما بود که بجکم آن گوهر را از کاخ خلیفه ربوده و ابو عبد الله هم در همان هنگام آنرا از دختر خود گرفته بود. چون نماینده ابو عبد الله نزد برادرش رفت و گوهر را نزد او بمعرض دید گذاشت او گوهریان را احضار کرد که بهای آنرا معلوم و معین کنند. چون گوهر شناسان حاضر شدند در وصف و گرانی آن مبالغه کردند و بآنها اعتراض کرد و قیمت آنرا تا پنجاه هزار درهم کاست باز هم برادرش ابو عبد الله را سرزنش کرد و زشت گفت و معایب او را شمرد که چگونه مال را بیهوده بیاد داده پس از آن پنجاه هزار درهم بنماینده او داد و گوهر را بگرو گرفت و او را روانه نمود. چون نماینده نزد ابو عبد الله رفت و هر چه واقع شده بود نقل کرد اشک از چشم ابو عبد الله جاری شد. بنماینده خود گفت: میخواستی باو بگویی جنون و تهور من ترا باین مقام رسانیده و باین منزلت ارجمند نشانده و ترا مانند قارون توانگر کرده سپس نیکی های خود را که ببرادرش کرده بود یک یک شمرد و باز اشک ریخت و چهره او دگرگون شد و علایم شر و بدنهادی پدیدار گردید. پس از چند روز ابو عبد الله غلامان خود را در کنار رود و در راه ورود ابو یوسف کمین گذاشت و دستور قتل او را داد. ابو یوسف از نهر بکنار رفت و آن راه کمین را گرفت ناگاه غلامان بر او هجوم بردند و در حالیکه او فریاد میزد و استغاثه میکرد: ای برادر مرا کشتند او را بقتل رساندند و برادرش می شنید و می گفت: بلعنت خدا. ابو الحسین برادر دیگر آنها از خانه خود خارج شد که خانه او جنب خانه ابو عبد الله بود وضع را دید و گفت: ای برادر او را کشتی؟ سپس برادرش دشنام داد و او را تهدید کرد.

او خاموش شد. پس از آن او را بخاک سپرد.

چون سپاهیان بر آن قتل آگاه شدند شوریدند و گمان بردند که او زنده است.

ابو عبد الله دستور داد نبش قبر کنند و نعش او را در معبر اندازند تا مردم بدانند او مرده است و دیگر وجود ندارد. چون جسد بی روح را دیدند آرام گرفتند. ابو عبد الله هم

بخانه ابو یوسف مقتول نقل مکان کرد و هر چه در آنجا بود بدست آورد از جمله آن گوهر گرانبها. مال بسیاری هم باو نرسید زیرا برادرش قبل از آن مال را خرج کرده بود. هم مال رفت و هم جان برادر.

### بیان وفات ابو عبد الله بریدی

در ماه شوال همان سال ابو عبد الله بریدی هشت ماه پس از کشتن برادرش با تب سخت که هفت روز طول کشید درگذشت. برادرش ابو الحسین بعد از او در کارها مستقل و مستقر گردید. نسبت بسپاه بدرفتاری کرد و لشکریان بر او شوریدند و خواستند او را بکشند و ابو القاسم بن عبد الله برادرزاده اش را بجای او برقرار کنند او از بیم آنها گریخت و بشهر هجر نزد قرمطیان رفت و پناهنده آنها شد و از آنها یاری خواست آنها هم دو برادر ابو طاهر قرمطی را با لشکر بیاری او بشهر بصره فرستادند ولی ابو القاسم شهر را خود نگهداری و حراست کرده بود او را مدتی محاصره کردند و بستوه آمدند ناگزیر بصلح توسل نموده میان عم و برادرزاده آشتی دادند و بازگشتند. ابو الحسین وارد شهر بصره شد از آنجا بسیج و بغداد را قصد کرد و بر «توزون» وارد شد.

پس از رفتن او «یانس» غلام ابو عبد الله بر ریاست طمع کرد و با یکی از سالاران دیلم (در تجارب الامم نامش روستا باش آمده) توطئه چید که بر ابو القاسم بریدی بشورند و هر دو متفقاً ریاست را بر عهده بگیرند و ابو القاسم را از میان بردارند.

دیلمیان گرد آن سالار تجمع نمود. ابو القاسم هم ندانسته خود یانس را نزد آنها فرستاد و چون یانس (که توطئه چیده بود) نزد دیلمیان رفت و بآنها دستور داد که توقف کنند.

سالار دیلمی طمع کرد که خود منفرداً ریاست کند فرمان داد که او را با زوجین (غلط است و صحیح آن زوبین است که در تجارب الامم هم آمده) او را بزنند.



زوبین را بکمر او فروبردند و او مجروح شد و گریخت و پنهان گردید. پس از آن میان دیلمیان اختلاف رخ داد و پراکنده شدند. آن سالار هم پنهان شد ولی او را دستگیر و تبعید کردند. ابو القاسم دانست که یانس توطئه چیده بود دستور داد زخم او را معالجه کنند چون علاج یافت پس از چهل و چند روز او را مصادره کرد و صد هزار دینار از او گرفت و بعد او را کشت و کار ابو القاسم بالا گرفت تا آنکه فرمان یافت که بعد بشرح آن خواهیم پرداخت.

### **بیان مکاتبه متقی با توزون برای مراجعت**

در آن سال متقی «بتوزون» نامه نوشت و مراجعت بغداد را درخواست نمود.

سبب این بود که دید بنی حمدان از اقامت او بستوه آمده و رفتنش را بر بقا ترجیح میدادند ناگزیر با توزون مکاتبه و بازگشت را تقاضا نموده حسن بن هارون و ابو عبد الله بن ابی موسی هاشمی را نزد او فرستاد که در کار صلح مذاکره کنند.

توزون و ابن شیرزاد آنها را با نهایت میل و رغبت بصلح پذیرفتند و آنها توزون را قسم دادند که نسبت بمتقی وفادار باشد و بسیاری از قضات و فقهاء و مردم محترم و عباسیان و علویان و اصناف و بزرگان و اعیان را برای گواهی سوگند حاضر نمودند توزون در حضور آنها برای وفاداری نسبت بمتقی سوگند یاد کرد و همه بخط خود در سوگند نامه گواهی دادند. کار متقی هم در حوادث سال سیصد و سی و سه شرح داده خواهد شد

## بیان غلبه روس بر شهر بردعه و گرفتن آن

در آن سال طائفه ای از روس از دریا باذربایجان رفته و از رود کر که یک نهر عظیم بود با کشتی بشهر بردعه رسیدند. در آنجا نایب مرزبان در بردعه با گروهی از دیلمیان بجنگ روس کمر بست. عده داوطلب هم همراه او آماده شدند که بیش از پنج هزار تن بودند. چون مقابله بعمل آمد بیش از یک ساعت نشد که مسلمانان تاب نیاورده منهزم شدند. از آنها بسیاری کشته شدند و دیلمیان همه تا آخرین سپاهی بقتل رسیدند. هر که مرکبی داشت از شهر گریخت و روسیان شهر را فتح کردند و منادی بهمه امان داد و رفتار آنها بسیار نکو بود. لشکرهای اسلام از هر طرف بدان شهر هجوم بردند و روسیان با آنها جنگ نمودند و هیچ یک از لشکریان اسلام پایداری نمی کرد. عموم اهالی شهر هم از شهر خارج می شدند و سپاهیان روس را سنگسار میکردند و فریاد میزدند. روسیان هم آنها را نهی و منع می نمودند ولی اوباش خودداری نمی کردند و چون آن حال دوام یافت منادی روس ندا داد که اهالی شهر باید از شهر خارج شوند و تا سه روز مهلت دارند. هر که چهارپا داشت که می توانست بگریزد شهر را بدرود گفت و هر که فاقد وسیله بود پس از انقضاء مدت ماند. روس ها هم شمشیر را بکار بردند و بسیاری از آنها را از دم شمشیر گذراندند. یک مرد مسلح درباره بقیه وساطت کرد که هر یکی از مسلمین ده درهم بدهد و زنده بماند ولی جز اشخاص دانا و خردمند هیچیک از مسلمین این شرط را قبول نکرد چون روس ها دیدند که چیزی از آنها عاید و حاصل نمیشود همه را تا آخرین کس کشتند و کسی نجات نیافت جز گریختگان. روسها هم اموال آنان را ربودند و هر زنی را که پسندیدند اسیر کردند و بردند

## بیان لشکر کشی مرزبان سوی روسیان و پیروزی او

چون روس ها نسبت باهالی بردعه حمله کردند و آن اعمال ناشایسته را کردند مسلمین آن حمله را یک مصیبت عظمی دانستند و از هر جا برخاستند و شوریدند و آواز جهاد و آغاز بسیج نمودند. مرزبان بن محمد هم مردم را دعوت کرد و برانگیخت. عده سپاه او بالغ بر سی هزار گردید و لشکر کشید.

روس ها پایداری کردند و او نتوانست با آنها مقابله کند. ناگزیر بطور غیر منظم بر آنها حمله میکرد و مغلوب می شد و با شکست باز می گشت. مدتی دراز بدین حال ماندند. روس ها هم مراغه را قصد کردند. در آنجا میوه بسیار خوردند و دچار بیماری وبا شدند و مرگ در آنها کارگر افتاد. چون مدت جنگ و گریز مرزبان بطول کشید چاره و حيله بکار برد و برای نبرد آماده شد باتباع خود دستور داد که کمین در یک جای معین بگذارند. آنگاه خود با سپاه بر آنها حمله کرد و اندک اندک عقب نشست تا دشمن را بکمینگاه کشید سپاه که در حال عقب نشینی بود تن بفرار داد و مردم گریختند و از کمین هم دور شدند.

مرزبان گوید: من فریاد زدم و مردم را بثبات و نبرد دعوت کردم ولی آنها از بیم و هیبت روسیان نتوانستند پایداری کنند یا بازگردند و دانستم اگر فرار دوام یابد مردم همه نابود می شوند و روسیان کمین را قتل عام کنند و تا آخرین کس را بکشند.

مرزبان باز گوید: من ناگزیر خود برگشتم و برادرم و یکی از یاران من بمتابعت و احراز شهادت تن دادیم چون دیلمیان دیدند که ما بازگشتیم شرمنده شدند و برگشتند و پایداری کردیم بکمین علامت دادم از پنهانی درآمد و از پشت سر حمله کرد و ما بجنگ دلگرم و کوشا شدیم و عده بسیاری از آنها را کشتیم امیر آنها را هم بخاک و خون کشیدیم و بقیه آنها بقلعه شهر که نامش شهرستان است پناه بردند. قبل از آن هم در آنجا خواربار بسیار ذخیره و انبار کرده بودند

اسراء زن و مرد را هم با خود بردند و اموال را انباشتند، مرزبان آنها را محاصره کرد و بردباری و پایداری نمود ناگاه باو خبر رسید که ابو عبد الله حسین بن حمدان سوی آذربایجان لشکر کشید و بسلماس رسید پسر عم او ناصر الدوله او را روانه کرده بود که آذربایجان را بگیرد عده برای محاصره روسها گذشت و خود برای جنگ با ابن حمدان لشکر کشید در آن هنگام برف بارید و سپاه ابن حمدان پراکنده شد نامه هم از ناصر الدوله رسید مشعر بر مرگ توزون بود و خود ناصر الدوله قصد رفتن بیغداد را داشت باو دستور داد که از آذربایجان باز گردد. او هم برگشت.

اما اتباع مرزبان محاصره روسیان را ادامه دادند ولی مرض وبا در آنها شدت یافت. آنها هر مردی که می مرد سلاح او را با جسد بخاک می سپردند. پس از رفتن آنها مردم نبش قبر کردند و سلاح بسیاری بدست آوردند.

پس از آن روسها شبانه از قلعه رفتند و هر چه خواستند و توانستند مال و غیره بر چهارپایان حمل کردند و بردند و سوی «کر» رفتند و از آنجا سوار کشتی های خود شدند. اتباع مرزبان هم از دنبال کردن آنان و گرفتن اموال غارت شده عاجز و ناتوان بودند آنها را بحال خود آزاد گذاشتند و خداوند بلاد را از وجود آنان پاک نمود

## بیان قیام و خروج ابن اشکام با امیر نوح

در آن سال عبد الله بن اشکام بر امیر نوح تمرد کرد و در خوارزم علم عصیان را برافراشت. نوح بسبب تمرد او از بخارا بمرورفت و برای جنگ با وی لشکر فرستاد.

فرمانده لشکر ابراهیم بن بارس بود که در عرض راه در گذشت. ابن اشکام هم با پادشاه ترکستان مکاتبه نمود و حمایت او را خواست. پادشاه ترک فرزندی نزد امیر نوح در زندان بخارا داشت. امیر نوح با پادشاه ترکستان مکاتبه کرد که ابن اشکام را دستگیر کند و در عوض آن فرزندش را بازگرداند.

پادشاه ترک پذیرفت و چون ابن اشکام آگاه شد بطاعت امیر نوح گردن نهاد و از خوارزم خارج شد و نزد امیر رفت امیر هم او را گرامی داشت و عفو و احسان نمود

در ماه رمضان سال جاری ابو طاهر هجری رئیس قرمطیان با مرض آبله درگذشت او سه برادر داشت یکی از آنها ابو القاسم سعید بن حسن که بزرگتر بود و ابو العباس فضل بن حسن که هر دو با ابو طاهر در تدبیر و سامان دادن بکار-ها متفق بودند. یک برادر دیگر داشتند که با آنها موافقت نمی کرد و سرگرم باده گساری و خوشگذرانی بود. در ماه جمادی الاولی قحط و غلا در بغداد پدید آمد که هر یک من آرد خشکار (فارسی) بالغ بر شصت و اندی درهم گردید نان خشکاری هم هر سه رطل بیک درهم فروخته می شد. باران هم بسیار نازل شد و خانه ها را ویران کرد. بسیاری از مردم هم زیر آوار مردند. قیمت املاک تنزل کرد بحدی که آنچه یک دینار ارج داشت بیک درهم تنزل کرد. هر چه هم ویران شد دوباره ساخته نمی شد. بسیاری از گرمابه ها و مساجد و بازارها بسته و تعطیل شد. بسیاری از کوره ها هم تعطیل شد زیرا کسی بنا نمی ساخت هر که هم احتیاج داشت از آجر کهنه ویرانه ها استفاده می کرد.

دزدی و هجوم بر خانه ها هم شایع شد که دزدان شب و روز مشغول کارند و آنها اتباع ابن حمدی بودند. مردم هم خود حراست و نگهبانی می کردند و با شیپور یک دیگر را آگاه می نمودند. کار ابن حمدی هم بالا گرفت و مردم از او بستوه آمدند. ابن شیرزاد باو امان و خلعت داد و ماهی پانزده هزار از اموال مسروقه از او دریافت می کرد ابن شیرزاد این مبلغ را با روزات (جمع عربی بر کلمه روز فارسی- مقصود روزانه و این دلیل نفوذ ایرانیان است) از ابن حمدی می گرفت. باین سبب بلا و شر و آزار ابن حمدی شدت یافت که مانند آن شنیده نشده بود (که بجای امن و نظم با دزدان شریک می شدند و وزیر باج می گرفت) پس از آن ابو العباس دیلمی که رئیس شرطه (شهربانی و پلیس) بغداد بود

ابن حمدی را گرفت و کشت و آن در ماه جمادی الثانیه بود. اندکی از آن شر و بلا کاسته شد. در ماه شعبان همان سال که مصادف با نisan (رومی) در فضا چیزی پدید آمد که از فزونی و تراکم آفتاب را پوشانید مردم گمان بردند ملخ است و شکی در ملخ بودنش نداشتند تا آنکه بر زمین افتاد معلوم شد یک نوع حیوان (پرنده) است. بالش رنگین بود که اگر انسان بالش را بدست می گرفت دستش رنگین می شد. نوع آن حیوان (پرنده) را بچه ها «طحان الذریه» (آسیاکن ذره) می نامیدند.

در آن سال معز الدوله بر واسط استیلا یافت و اتباع بریدی راه بصره را گرفتند. در آن سال سیف الدوله بن حمدان محمد بن ینال ترجمان را در «رقه» گرفت و کشت. سبب این بود که سیف الدوله بر توطئه او با متقی آگاه شده بود که قصد سوئی نسبت بسیف الدوله داشت. در آن سال توزون مبتلا بمرض صرع شد در حالیکه مردم بدیدن او رفته و او ایستاده بود غش برای او عارض شد. شیرزاد برخاست و بر او جامه انداخت که روی او از مردم پوشیده شود مردم را هم مرخص کرد و گفت: صفرا بر او غالب شده و دچار خمار شده است.

در آن سال نامغ غلام یوسف بن وجیه امیر عمان شورید و عمان را از خواجه خود یوسف گرفت و خود امیر شد.

در آن سال رومیان «راس عین» را گشودند و سه روز در آنجا اقامت نمودند و هر چه بود ربودند و اسیر زن و مرد گرفتند اعراب بر روم هجوم بردند. عده رومیان بفرماندهی «دمستق» (امیر) بالغ بر هشتاد هزار مرد جنگی بود که بسبب حمله اعراب محل را ترک کردند.

در ماه ربیع الاول آن سال ناصر الدوله بن حمدان ابو بکر محمد بن مقاتل را بنگهداری راه فرات و «دیار مضر» و «قنسرین» و مراکز دیگر و شهر حمص گماشت و او را از موصل بدان دیار فرستاد و گروهی از سالاران را هم تحت فرمان او قرار داد. پس از آن در همان سال پسر عم خود ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان را

بجای او گماشت و چون بشهر «رقه» رسید مردم شهر بر او ترمز کردند و او با آنها جنگ کرد و بر آنها پیروز شد و روستا و اعیان شهر را گرفت و همراه خود بحلب برد.

**سنه سیصد و سی و سه**

### **بیان رفتن متقی ببغداد و خلع او**

متقی (خلیفه) باخشید (ایرانی) محمد بن طغج فرمانروای مصر نامه نوشت و از وضع و حال خویش شکایت کرد و او را نزد خود خواند او هم از مصر بحلب نزد خلیفه رفت ابو عبد الله بن سعید بن حمدان چون بر آن وضع آگاه شد حلب را بدرود گفت. ابن مقاتل هم در حلب با او بود چون دید حمدان رفت خود را پنهان کرد و چون اخشید رسید ابن مقاتل ظاهر گردید اخشید هم او را گرامی داشت و او را مستوفی بلاد مصر نمود او در اداره خراج کسر آورد زیرا ناصر الدوله بن حمدان از او مال بمصادره و زور گرفته بود و مبلغ پنجاه هزار دینار کسر آورد اخشید از حلب نزد متقی رفت که او در شهر رقه بود و آن در تاریخ نیمه محرم بود چون رسید متقی او را گرامی داشت و او هم مانند یک غلام در پیشگاه او ایستاد و بعد هنگام خروج پیاده پیشاپیش او می دوید متقی باو دستور داد که سوار شود و او خودداری کرد تا آنکه متقی خود پیاده شد آنگاه اخشید سوار شد که متقی سوار شود مال بسیار عظیم و هدایای گرانبها هم بخلیفه تقدیم کرد بوزیر ابو الحسین بن مقله هم مال و هدیه داد همچنین سایر اتباع متقی سپس کوشید که متقی را همراه خود بمصر ببرد تا او بتواند بر تمام ممالک حکومت کند ولی متقی نپذیرفت اخشید هم او را از سطوت توزون ترسانید ولی او قبول نکرد. بعد از آن وزیر ابن مقله گفت: اخشید مرا نصیحت کرد ولی من نپذیرفتم (پشیمان شد و افسوس خورد) متقی نزد توزون نمایندگان فرستاده بود که با او صلح کند چنانکه پیش

ص: ۱۳۶



از این بآن اشاره نمودیم نمایندگان هم توزون را سوگند داده بودند که بخلیفه و وزیر وفادار باشد چون سوگند یاد کرد نمایندگان برای خلیفه متقی نوشتند که ما بر سوگند او آگاه شدیم و او قسم را تاکید کرد. متقی هم از «رقه» با کشتی سوی بغداد روانه شد و آن در تاریخ بیست و ششم محرم بود. اخشید هم بمصر باز گشت. چون متقی بشهر «هیت» رسید در آن اقامت گزید و کسی را فرستاد که باز سوگند را تجدید و تاکید و توزون را بثبات وادار کند. توزون هم باز سوگند یاد کرد و در بیستم ماه صفر از بغداد باستقبال خلیفه رفت و در محل «سندیه» بملاقات او موفق شد و چون او را دید پیاده گردید و زمین را در پیشگاه او بوسید و گفت:

من بعهد و بیعت خود وفا کردم و بموجب قسم مطیع هستم ولی بعد از آن خلیفه و وزیر را تحت مراقبت قرار داد و آنها را در خیمه گاه خود تحت نظر نشانند حرم متقی را هم نزد خود برد سپس چشم متقی را میل کشید و کور کرد.

چون او را میل کشیدند فریاد زد حرم و زنان او هم که فریادش را شنیدند ضجه و زاری کردند همچنین خدم و حشم او. گوئی یک پاره جهان شورید و آشفته گردید. توزون دستور داد که کوسها را بکوبند که ضجه و زاری شنیده نشود.

صدای آنها مخفی شد. متقی هم کور گردید. توزون هم روز بعد راه بغداد را گرفت و بازگشت. آن گروه (خلیفه و اتباع او) باز داشت شدند. مدت خلافت متقی سه سال و پنج ماه و هیجده روز بود او سفید رو و چشمش شهلا و مادرش کنیز فرزند دار نامش حلوب بود. مدت وزارت ابن مقله هم یک سال و پنج ماه و دوازده روز بود

او مستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن مکتفی بالله علی بن معتضد بالله ابو العباس احمد بن ابی احمد موفق بن متوکل علی الله بود.

در نسب او با متقی بالله بمعترض می رسیدند. چون توزون متقی الله را گرفت مستکفی را نزد خود در «سندیه» خواند و با او بیعت کرد مردم هم عموماً با او بیعت کردند. سبب بیعت چنین بود که ابو العباس رازی تمیمی که از یاران خاص توزون بود نقل نمود او گفت: من باعث برگزیدن و بیعت کردن با مستکفی شدم ابراهیم بن زویندار دیلمی مرا دعوت کرد و من نزد او رفتم او بمن گفت: من تازه از مردمی زن اختیار کردم که یکی از زنان آنها بمن گفت: شما با متقی دشمنی کردید و عداوت طرفین ظاهر شد هرگز دل او با شما صفا نخواهد داشت. در اینجا یکی از فرزندان خلیفه مکتفی وجود دارد او خردمند و ادیب و دیندار است اگر او را خلیفه خود کنید ساخته وزیر است و مطیع و نهال غرس شده دست شما خواهد بود او میتواند شما را بگنجهای نهان و اموال بسیار هدایت کند که جز او کسی بر آنها آگاه نیست. شما هم از او بیم نخواهید داشت که همیشه مراقب او باشید. من دانستم که این کار انجام نخواهد گرفت مگر بدست تو (ابراهیم برای می گفت) من شما را برای این کار دعوت کرده ام. من (ابراهیم که یار توزون بودم) گفتم: میخواهم شخصا این سخن را از آن زن بشنوم. او هم آن زن را احضار کرد من یک بانوی خردمند و دانا دیدم که مانند آن سخن را بمن گفت. من هم (گفتم) باید آن مرد (مستکفی) را بینم.

آن زن گفت: فردا در اینجا بیا و من او را حاضر خواهم کرد: من هم روز بعد بآنجا رفتم. دیدم آن مرد را با لباس زنانه از خانه ابن طاهر بیرون آوردند. او رسید و خود را معرفی کرد او تعهد کرد که هشتصد هزار دینار (از گنج نهفته) خارج کند که صد هزار دینار آنها را بتوزون بدهد آنگاه طریق کشف گنجها را شرح داد.

او در سخن مردی خردمند و دانا و مذهب تشیع را هم برگزیده بود. گفت:

(ابراهیم) من نزد توزون رفتم و خبر دادم. سخن من در او تاثیر کرد و گفت: منم باید آن مرد را بینم. گفتم: وسیله ملاقات را فراهم می کنم اما باید این کار از ابن شیرزاد پوشیده شود. گفت: من مکتوم میدارم. من هم باز گشتم و به آنها خبر دادم و گفتم: توزون فردا حاضر خواهد شد. شب یکشنبه چهاردهم ماه صفر من و توزون در حال پنهانی رفتیم و او را دیدیم. توزون با او گفتگو و بیعت کرد و آن کار را مکتوم نمود. چون متقی رسید من بتوزون گفتم: آیا بهمان عهد و عزم (بیعت مستکفی) باقی هستی؟ گفت: آری. الساعه کار خودم را انجام می دهم. اگر او بکاخ خلافت برسد برای من دشوار خواهد بود. او هم در همان هنگام متقی را تحت مراقبت قرار داد و دیده اش را کور کرد. روز خلع متقی هم با مستکفی بیعت کردند و کار بدین گونه انجام گرفت.

متقی (کور) را هم آوردند و با مستکفی بیعت کرد و برده (روپوش پیغمبر که میراث خلافت شده بود) و قضیب (عصای خلافت) را از او گرفت. آن زن هم قهرمانه (مونث قهرمان که پیشکار خلیفه بود) مستکفی شد و خود را علم نامید و بر او تسلط و غلبه یافت که تمام کارها را بدست گرفت. مستکفی بالله هم ابو الفرج محمد بن علی ساری را وزیر خود نمود که روز چهارشنبه بیست و ششم ماه صفر بوزارت خوانده شد ولی از وزارت چیزی جز نام نداشت زیرا ابن شیرزاد کارها را اداره می کرد. متقی را هم بزندان سپردند.

مستکفی بالله بتوزون خلعت داد و تاج هم بر سرش نهاد. مستکفی بالله هم ابو القاسم فضل بن مقتدر را تعقیب کرد زیرا او خلافت را ادعا می کرد که بعد از مدتی بدان رسید و لقب المطیع لله را یافت. او هم بسبب تعقیب مستکفی پنهان شد و در تمام مدت خلافت مستکفی در حال اختفا بود. خانه او را که مشرف بر رود دجله و نزدیک خانه ابن طاهر بود ویران کردند و چیزی از آن نماند

## بیان قیام و خروج ابو یزید خارجی در افریقا

در آن سال ابو یزید در افریقا قدرت و شوکت یافت و بر اتباع او افزوده شد و او لشکرها را شکست و فرار داد. آغاز کار او این بود که او از اهالی «زناته» و نام پدرش «کنداد» از مردم شهر «توزر» از «قسطیله» بود «کنداد» برای تجارت بسودان می رفت در آنجا کنیزی را بزنی گرفت که او ابو یزید را زائید او هم زن و فرزند خود را بشهر خویش که «توزر» باشد برد. فرزند خود را قرآن آموخت.

چون بزرگ شد با گروهی از «نکاریه» آمیخت و مذهب آنها را آموخت و پذیرفت. پس از آن بشهر «تاهرت» رفت و در آنجا بمکتب داری و تعلیم کودکان پرداخت تا آنکه ابو عبد الله شیعی (مبلغ خلافت و امامت علویان) در «سلجماسه» برای دعوت مهدی قیام کرد او هم بمحل «تقیوس» منتقل شد و در آنجا برای خود مزرعه خرید و باز بآموختن کودکان پرداخت. مذهب او (عقیده نکاریه) تکفیر مسلمین و روا داشتن غارت اموال و ریختن خون و قیام و نبرد با دولت و زمامداران (عقیده خوارج). او بوعظ و اندرز و از کارهای زشت ایراد گرفت و سرزنش کرد.

و مذهب آنان را بد دانست بدین سبب عده باو گرویدند و آن در سنه سیصد و شانزده بود او بدین حال زیست تا آنکه بر پیروان و اتباع او افزوده شد که در روزگار قائم فرزند مهدی آغاز ویرانی و سوختن و افروختن و فساد نمود و تا بلاد قائم لشکر کشید و «باغابه» را محاصره کرد و لشکرهای فزون و نیرومند را شکست و فرار داد. پس از آن شهر قسطیله را محاصره کرد و آن در سنه سیصد و سی و سه بود.

«تسه» را هم گشود و دیوار و حصار «محانه» را ویران کرد ولی بمردم آن امان داد. بشهر «سرمجنه» هم داخل شد در آنجا مردی باو یک خر زیبا اهدا کرد و ابو یزید بر آن سوار شد که از آن بخر سواری عادت کرد.

او کوتاه قد و لنگ و زشت رو بود که یک جبه پشم می پوشید.

کتابه (قبایل اتباع مهدی و قائم) را شکست و فرار داد. لشکری سوی

«سیبیه» فرستاد و آنرا گشود و حاکم شهر را بدار آویخت. «اربس» را قصد و فتح کرد. آتش زد و هر چه بود ربود مردم بمسجد جامع پناه بردند و او همه را کشت.

چون خبر باهالی شهر «مهدیه» رسید آن کار را جنایت بزرگ دانستند و بقائم گفتند:

«اربس» دروازه افریقاست اگر تو آنرا بگیری بر دولت بنی الاغلب غالب خواهی شد.

گفت: باید ابو یزید بمحل «مصلی» برسد و این نهایت غارت و تجاوز اوست.

قائم لشکرها را بشهر «رقاده» و «قیروان» فرستاد و سپاهی گرد آورد که ابو یزید از او ترسید از آنجا عنان پیچید و متوجه افریقا گردید که شهر را ویران کند و مردم را بکشد. قائم هم لشکری بفرماندهی یار جوانمرد خود میسور و برخی از سپاه را با یار جوانمرد دیگرش «بشری» (هر دو غلام بودند) سوی «باجه» فرستاد.

چون ابو یزید خبر بسیج بشری را شنید بار و بنه خود را گذاشت و با شتاب بمقابله او پرداخت جنگ رخ داد و لشکر ابو یزید منهزم گردید او با عده چهارصد جنگجو ماند بآنها گفت: با من بیایید آنها هم با او رفتند او لشکرگاه و خیمه و بنه «بشری» را قصد کرد. بشری گریخت و بتونس پناه برد و بسیاری از لشکر او که اعیان و سالاران کتامة بودند کشته شدند همچنین سالاران دیگر غیر از «کتامة» ابو یزید «باجه» را گشود و داخل شهر شد و کشت و ربود و زنان و کودکان را اسیر کرد آنگاه بقبایل نامه نوشت و آنها را بطاعت و پیروی خود دعوت کرد. آنها هم اطاعت نمودند و نزد او رفتند. او هم برای سپاه خود چادر و پناهگاه و اسلحه و آلات جنگ آماده کرد چون بشری بتونس رسید مردم را دعوت و آماده کرد و بآنها مال داد و عده بسیار گرد او تجمع کردند او هم آنها را تجهیز کرد و بسیج داد و بمقابله ابو یزید فرستاد ابو یزید هم لشکری فرستاد و جنگ واقع شد و اتباع ابو یزید گریختند و سپاه بشری با غنیمت و پیروزی بتونس بازگشت در تونس فتنه و شورش برپا شد و مردم خانه حاکم را غارت کردند و با بی یزید نامه نوشتند او هم بآنها پاسخ با امان داد و مردی را بنام «برحمون» حاکم آنها نمود و خود ابو یزید بمحل «فحص ابی صالح» رفت. مردم هم از او ترسیدند و بشهر «قیروان» مهاجرت کردند. بسیاری از آنها از روی

بیم

باو گرویدند. قائم بشری را دستور داد که ابو یزید را تجسس کند او هم گروهی برای تجسس فرستاد ابو یزید آگاه شد و عده ای از سپاه خود را فرستاد و دستور داد که بگیرند و بکشند و پاره پاره کنند که در دل مردم رعب و هراس ایجاد نماید. کشتند و گرفتند و ربودند. پس از آن با لشکر بشری مقابله بعمل آمد. لشکر ابو یزید شکست خورد و گریخت. عده مقتولین چهار هزار و اسراء پانصد تن بود که بشری آنها را بزنجیر بست و بشهر مهدیه فرستاد.

### بیان استیلاء بایزید بر قیروان و رقاده

چون اتباع ابی یزید گریختند او سخت خشمگین شد. لشکرها را جمع و تجهیز و بسیج کرد که با اهالی کتامة جنگ کند. سپاه او بجزیره رسید طلایع طرفین هم رسیدند و نبرد کردند طلیعه کتامة شکست خورد منهزم شد بربریان هم گریختگان را تا رقاده دنبال کردند. ابو یزید هم در قسمت غربی قیروان لشکر زد عده سپاهیان او بالغ بر صد هزار جنگجو شد. روز بعد با عده خود بقسمت شرقی رقاده منتقل گردید. حاکم شهر رقاده اعتنا نکرد و ابو یزید را ندیده و هیچ انگاشت.

مردم هم از هر طرف نزد حاکم می رفتند و خبر میدادند و او خونسرد و منتظر رسیدن لشکر میسور بود. چون ابو یزید وضع را بدان گونه دید بر شهر هجوم برد و نبرد را آغاز کرد. جنگی بس عظیم واقع و بسیاری از اهالی قیروان کشته شدند و حاکم که نامش خلیل بود از جای خود نجیبید تا آنکه مردم فریاد زدند و او را بخروج وادار کردند او با اکراه از دروازه تونس خارج شد ابو یزید هم باو حمله کرد او بدون جنگ گریخت و بخانه خود رفت و در خانه را بر خود بست و بانتظار میسور و لشکرش نشست. یاران او هم چنین کردند و در خانه های خود نشستند.

بربریان وارد شهر شدند و کشتند و مرتکب فساد گردیدند بعضی از مردم در اطراف شهر جنگ و دفاع نمودند. ابو یزید یکی از یارانش را بقیروان فرستاد که نام او ابو ایوب بود او با عده وارد شهر قیروان شد و بمردم امان داد و بخانه خلیل

حاکم رفت او را دستگیر کرد و نزد ابو یزید فرستاد که او را کشت.

اعیان و بزرگان قیروان از شهر نزد ابو یزید رفتند که او در رقاده بود از او امان خواستند او تعلل کرد در حالیکه اتباع وی در شهر قیروان مشغول قتل و غارت بودند باز اعیان باو التماس کردند و گفتند: شهر ویران شد. گفت: چه باک؟ مکه و بیت المقدس هم ویران شود. پس از آن امان داد ولی باز عده از بربریان دست از غارت نکشیدند ناگاه خبر رسید که میسور با سپاهی عظیم آمده آنگاه بربریان از شهر خارج شدند زیرا ترسیده بودند. میسور بشهر قیروان نزدیک شد. خبر بقائم (خلیفه فاطمی) رسید که بنی کملان بابو یزید مکاتبه کردند و نوشتند اگر شتاب کنی پیروز خواهی شد او هم در همان حین لشکر کشید و با میسور مقابله کرد و جنگ بسیار سختی رخ داد و جناح چپ ابو یزید منهزم گردید و چون او وضع را بدان گونه دید بر میسور حمله کرد و اتباع میسور گریختند میسور عنان اسب را پیچید و اسب لغزید و او افتاد یارانش ایستادند و نبرد و دلیری کردند که مانع قتل او شوند. گروهی از بنی کملان که میسور بسبب خیانت آنها را طرد کرده بود بر او هجوم بردند و جنگ بر شدت خود افزود تا میسور کشته شد سرش را بریدند و نزد ابو یزید بردند و عموم سپاهیان او گریختند. ابو یزید مژده پیروزی را بشهرها فرستاد و سر میسور را در بلاد طواف داد و خبر شکست و گریز بقائم رسید او و سایر کسانی که با او در مهدیه بودند سخت ترسیدند. مردم هم از حومه بشهر پناه بردند و چون شهر برج و دیوار داشت تحصین نمودند و قائم هم بحمایت آنها کمر بست و وعده پیروزی داد مردم بشهر «زویله» برگشتند و بحصار و باروی آن پناه بردند. ابو یزید هم مدت دو ماه و هشت روز در لشکرگاه و خیمه های میسور (که غنیمت شده) اقامت نمود و باطراف دسته های لشکر می فرستاد که غارت می کردند و غنایم بدست می آوردند. یک عده هم بشهر «سوسه» فرستاد آنرا با شمشیر گرفت و مردان را کشت و زنان را اسیر کرد و شهر را آتش زد و موضع مخصوص زنان را (که تصریح بآن مخالف ادب است) با شمشیر پاره کردند و شکمهای آنها را دریدند و تمام بلاد را ویران کردند بحدیکه

در افریقا یک جا آباد (قسمتی از افریقا) نماند. هیچ سقفی بالا و هیچ خانه آباد نماند هر که بود هم سوی قیروان رخت بست و مردم برهنه و پیاده مهاجرت کردند زنان حتی آنانی که پس از گرفتاری و کام برداری آزاد شدند از گرسنگی و خستگی و تشنگی مردند و آن در آخر ماه ربیع الاخر سنه سیصد و سی و سه بود. قائم دستور داد گرداگرد شهر مهدیه خندق (معرب کنده) بکنند برئیس «صنهاجه» که نامش زیری بود هم نوشت و یاری خواست همچنین روساء و سالاران کتامه و سایر قبایل که در مهدیه جمع شوند و بر جنگ با آن مفسد ملحد منکر تصمیم بگیرند آنها همه آماده لشکر کشی و یاری قائم شدند.

### بیان محاصره مهدیه با لشکر ابو یزید

چون ابو یزید بر آمادگی «صنهاجه» و «کتامه» و دیگران برای یاری آگاه شد ترسید و همان دم که شنید لشکر او بفاصله پانزده میلی از مهدیه رسیده و - دسته های لشکر را باطراف آن شهر فرستاد که کشتند و غارت کردند و هر چه بود ربودند مردم حومه هم داخل شهر شدند. کتامه (قبایل) و اتباع قائم تصمیم گرفتند که از شهر خارج شوند و بر لشکرگاه ابو یزید هجوم ببرند زیرا آگاه شدند که سپاهیان او در حمله باطراف پراکنده شده اند.

روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاولی سال جاری از شهر خارج شدند.

ابو یزید آگاه شد در آن هنگام فرزندش فضل با لشکر قیروان هم رسید او آنها را بجنگ کتامه فرستاد و فرزند خود را فرمانده لشکر قرار داد در شش میلی مهدیه روبرو شدند و جنگ واقع شد. خبر بابی یزید رسید با تمام بازماندگان که از یاران نزد او مانده بودند سوار شد و بیاری اتباع خود شتاب کرد ولی موفقیتی رسید که آنها گریخته بودند و کشته بسیار گذشته بودند. چون اهالی کتامه او را دیدند جنگ نکرده منهزم شدند ابو یزید هم آنها را تا دروازه فتح دنبال کرد.

گروهی از بربریان تابع او بر دروازه هجوم بردند و داخل شدند و ابو یزید بر شهر



مهدیه چیره گردید و پیش رفت تا بدروازه فتح رسید. قوم «رویله» را هم سوی «باب الفتح» روانه کرد و خود بر کنار خندق ایستاد گروهی از غلامان که محافظ آن نقطه بودند بدفاع پرداختند و او با آنها نبرد کرد سپس خود با اتباع خویش بآب خندق زدند و آب تا سینه اسبها رسیده بود تا آنکه بدیوار و حصار جدید رسیدند غلامان مدافع هم گریختند و ابو یزید آنها را دنبال کرد و بدروازه مهدیه رسید که مصلی برای روز عید بود (نمازگاه عید) میان او و مهدیه فاصله انداختن یک تیر بود. اتباع او از قبایل زویله پراکنده و سرگرم غارت و قتل شدند و مردم زاری می کردند و امان میخواستند و جنگ در دروازه فتح میان کتنامه و بربریان بشدت برپا شده بود. اتباع ابو یزید از او و کارهای او بی خبر بودند ناگاه لشکر کتنامه بر قوم بربر حمله کردند و آنها را منهزم نمودند و عده را کشتند.

ابو یزید خبر شکست را شنید و نیز آگاه شد که قوم «صنهاجه» بفرماندهی زیری بن مناد بجنگ او آمده ترسید و نتوانست در جای خود بماند ناگزیر «باب الفتح» را قصد کرد تا زیری و کتنامه را از پشت سر غافلگیر کند دستور داد که کوسها را بنوازند و پرچمها را برافرازند و پیش روند.

مردم حومه پنداشتند که قائم شخصا بمیدان جنگ آمده همه بیک آهننگ الله اکبر گفتند و دلگرم و دلیر شدند و جنگ شدت یافت اهالی آن سامان ابو یزید را شناختند و جای او را معین کردند. بر او هجوم بردند که او را بکشند اتباع او دلیرانه از او دفاع کردند. بعضی از یاران او یک دیوار را ویران کردند و او را از شکاف آن خارج نمودند و او نجات یافت و بعد از غروب بمنزل خود رسید و جنگ با غلامان هم دوام داشت چون اتباع او را دیدند دلیر شدند و بر غلامان غلبه کردند غلامان پراکنده و منهزم شدند. پس از آن ابو یزید سوی «ثرتوحه» رخت کشید و گرداگرد لشکر خود خندق کند. سپاه عظیمی از افریقا و بربر گرد او جمع شد. همچنین مردم «نفوسه» و «زاب» و اطراف مغرب تا دورترین نقطه تجمع کرده باو پیوستند. او شهر مهدیه را سخت محاصره و مردم را از رفتن بآن یا خروج

منع نمود. در بیست و سیم جمادی الاخره سال جاری بر شهر هجوم برد و جنگی سخت رخ داد و عده از سالاران و اعیان سپاه قائم کشته شدند. ابو یزید هم شخصا حمله کرد و بدروازه فتح رسید. یکی از غلامان (قائم) او را شناخت جست و لگام اسبش را گرفت و فریاد زد: این ابو یزید است او را بکشید. یکی از اتباع ابو یزید شمشیر زد و دست آن غلام را برید و ابو یزید را نجات داد. چون دلیری و پایداری اتباع قائم را دید بحاکم قیروان نوشت که عده جنگجو از اهالی آن سامان را تجهیز و روانه کند او هم کرد و مدد رسید و ابو یزید بیاری آنها شخصا هجوم برد و آن در تاریخ آخر رجب بود جنگی سخت واقع شد و ابو یزید تن بفرار ننگین و زشت داد و گروهی از اتباع او کشته شدند که بیشتر آنها اهل قیروان بودند. پس از آن در دهم شوال سال جاری برای چهارمین بار هجوم برد و جنگی بسیار سخت رخ داد و بعد بمنزل خود بازگشت. مردم از شدت گرسنگی شهر را بدرود می گفتند آنگاه قائم انبارهایی را که مهدی پر از طعام و ذخیره کرده بود گشود و خواربار انباشته را تقسیم و توزیع نمود و باز هم قحط و گرسنگی شدت یافت و مردم چهار پایان و حتی مرده ها را خوردند و بیشتر رعایا و بازرگانان سوداگران از شهر خارج شدند و کسی جز سپاه در آن شهر نماند. بربریان هم هر که خارج می شد می گرفتند و می کشتند و شکم ها را پاره می کردند که شاید در آنها زر نهفته (بلع شده) باشد پس از آن قبایل کتامة رسیدند و در محل «قسطیه» لشکر زدند. ابو یزید ترسید و لشکری پیاده بجنگ آنها فرستاد. آن لشکر از قبیله «فرجومه» و سایرین بود.

ابو یزید با کتامة جنگ کرد و آنها پراکنده شدند. بربریان از هر محل و سامان نزد ابو یزید می رفتند و بیاری او جنگ می کردند و غارت می نمودند و باز بسامان خود برمی گشتند تا آنکه دیگر چیزی نماند که آنها بتاراج برند آنگاه از رفتن نزد او خودداری نمودند فقط اهالی «اوراس» و بنی «کملان» نزد او ماندند و چون قائم آگاه شد که سپاه او پراکنده شده لشکرهای خود را بجنگ او فرستاد در ششم ماه ذی القعدة سنه سیصد و سی و سه نبردی سخت رخ داد. روز بعد

سپاه قائم بمیدان رفت ولی کسی از لشکر ابو یزید بمیدان نرفت. ابو یزید از شهر «اوراس» مردان جنگی را احضار کرده بود. باز هم سپاه قائم آماده نبرد شد و باتباع ابی یزید که بخندق پناه برده بودند هجوم برد آنها هم ناگزیر از خندق بیرون آمدند و بدفاع پرداختند جنگی بسیار سخت رخ داد و بسیاری از پیروان ابو یزید کشته شدند یکی از آنها سالار بزرگ او بود کشته شدن وی برای او ناگوار و موجب اندوه بسیار گردید ناچار باز بخندق پناه برد ناگاه تند بادی حامل خاک و غبار سیاه بر سپاه قائم وزید آن سپاه که دچار ظلمت شده بود شکست خورد و تن بفرار داد و گروهی در میدان کشته گذاشت باز هم ابو یزید شهر مهدیه را محاصره کرد و بسیاری از مردم شهر را بدرود گفتند و بجزیره صقلیه (سیسیل) پناه بردند.

همچنین طرابلس و مصر و حتی بلاد روم. در آخر ماه ذی القعدة سپاه عظیمی دور ابو یزید تجمع کرد و او با لشکرهای نیرومند و عظیم بر شهر مهدیه حمله نمود.

کتابهای از میان خود دویست سوار دلیر برگزیدند و مانند یک تن بر اتباع او حمله کردند و کشتند و اسیر گرفتند و نزدیک بود باو برسند. گرفتاران را بند کردند و بشهر مهدیه بردند.

پس از آن سال سیصد و سی و چهار آغاز شد و ابو یزید بمحاصره مهدیه ادامه داده بود.

در ماه محرم آغاز همان سال مردی در افریقا قیام و مردم را دعوت کرد بسیاری از مردم باو گرویدند. او ادعا می کرد از بنی العباس خلفاء بغداد است.

پرچمهای سیاه (شعار عباسیان) همراه داشت. بعضی از یاران ابو یزید بر او پیروز شدند و او را گرفتند و نزد ابو یزید روانه کردند. او هم آن عباسی را کشت. پس از آن گروهی از اتباع او گریختند و بمهدیه پناه بردند سبب گریختن آنها این بود که با بعضی از یاران او دشمنی داشتند و آنها نزد ابو یزید بدشمنی آنان سعایت کردند از ابو یزید ترسیدند و یاران قائم پیوستند و در میدان جنگ با سپاه ابو یزید نبرد کردند و پیروز شدند باین سبب اتباع ابی یزید پراکنده شدند. کسی جز قبایل «هواره» و «اوراس» و «بنی کملان» با او نماند و او بآنها اعتماد داشت

## بیان کوچ کردن ابو یزید از پیرامون مهدیه

چون اتباع ابو یزید متفرق شدند چنانکه اشاره کردیم سالاران بازمانده و یاران او جمع شدند و با هم مشورت کردند و گفتند. بقیروان باید پناه ببریم و در آنجا بربریان را از هر سو جمع و تجهیز کنیم و باز بیاری ابو یزید کمر بیندیم زیرا می ترسیم که قائم بر اوضاع ما آگاه شود و ما را قصد کند.

آنها سوار شدند و رفتند و با ابو یزید مشورت نکردند و باو خبر ندادند قسمت عمده سپاه هم با آنها همراه بود ابو یزید نزد آنها نماینده فرستاد ولی آنها راه خود را گرفتند و رفتند او هم با سی سوار چابک بقیروان رفت و بار و بنه خویش را بجا گذاشت. در ششم ماه صفر بقیروان رسید و در مصلی منزل گزید و هیچ کس از اهالی قیروان نزد او نرفت (اعتنا نکردند) فقط حاکم و چند کودک که برای بازی در پیرامون او رفته بودند. قائم بر رفتن او آگاه شد و مردم بلشکر گاه او رفتند و دیدند چادرها بحال خود برپا بود و خواربار بسیار موجود بود آنرا بردند و حال آنها بهبود یافت و آسوده شدند و از فشار حصار رهایی یافتند و نرخ خواربار تنزل یافت. قائم بتمام کشور نماینده و حاکم فرستاد که عمال و کارکنان ابو یزید را طرد و اخراج و خود بجای آنان حکومت کنند. چون اهالی قیروان وضع را بدان گونه دیدند و دانستند که عده لشکر ابو یزید اندک و ناتوان است از قائم ترسیدند و خواستند ابو یزید را بگیرند و تسلیم قائم نمایند ولی از هیبت او بیم داشتند ناگزیر با قائم مکاتبه کردند از او امان خواستند قائم بآنها پاسخ نداد.

ابو یزید خبر آنها را شنید و بر حاکم خود اعتراض کرد که او سرگرم خوردن و نوشیدن و غیر آن می باشد باو دستور داد که لشکرهای قیروان را تجهیز و سوی خود روانه کند او همچنین کرد و لشکرهای قیروان بعنوان جهاد آماده شدند

و ابو یزید با آنها بنرمی سخن گفت و مدارا کرد و از پیروزی و تسلط قائم ترسانید آنها اطاعت کردند. مردم هم در همه جا خبر تجمع آنها را شنیدند باز باو گرویدند اهالی شهرها و دیه ها چون شنیدند که سپاه او پراکنده شده عمال و حکام او را طرد کردند و بعضی را هم کشتند یا بشهر مهدیه (نزد قائم) فرستادند.

اهالی «سوسه» هم شوریدند و گروهی از یاران ابو یزید را گرفتند و نزد قائم فرستادند قائم هم از آنها تشکر نمود و هفت کشتی حامل خواربار برای آنها فرستاد. چون باز سپاه ابو یزید تجمع کرد و آماده شد لشکرها را باطراف کشور روانه کرد و دستور داد تا بتوانند بکشند و اسیر زن بگیرند و کام از آنها بردارند و غارت کنند و آتش بزنند و بر هیچ کس ابقا نمایند. لشکر او بتونس رسید و آنرا با شمشیر گشود و هر چه بود ربود و زنان و کودکان را اسیر کرد و مردان را کشت و مساجد را ویران نمود بسیاری از مردم بدریا پناه بردند که دستخوش امواج و غرق شدند. قائم برای یاری مردم تونس لشکر فرستاد اتباع ابی یزید بمقابله شتاب کردند جنگی سخت رخ داد لشکر قائم منهزم شد فرار بسیار زشتی واقع گردید و شب رسید که نتوانستند بفرار ادامه دهند و بکوه «رصاص» پناه بردند پس از آن لشکر گریخته آراسته شد و سپاه ابو یزید بآن رسید و باز نبردی سخت رخ داد لشکر قائم دلیری و پایداری کرد و سپاه ابو یزید منهزم گردید و عده بسیار از آن بخاک و خون افتادند و بقیه وارد تونس شدند و لشکر قائم آنها را دنبال کرد و در آنجا پس از جنگ پیروز شد و اتباع ابی یزید را از شهر اخراج کرد و خواربار بسیار بدست آورد.

ابو یزید فرزندی بنام ایوب داشت. چون خبر شکست و فرار باو رسید فرزند خود را بفرماندهی سپاهی عظیم با بقیه گریختگان که از مرگ نجات یافته بودند بتونس فرستاد شهر را گشودند و هر که بشهر بازگشته بود کشتند و آتش زدند و از آنجا بشهر «باجه» رفتند و اتباع قائم را کشتند و شهر را آتش زدند. در

آن مدت آنچه از کشتن و اسیر بردن و ویران کردن و آتش زدن واقع شده بود قابل وصف و شمار نبود. گروهی تصمیم گرفتند که ابو یزید را بکشند و بقائم پیغام دادند او هم آنها را تشویق کرد و وعده نیکی و انعام داد ابو یزید آگاه گردید همه آنها را کشت. عده از بربریان شبانه بر یکی از اهالی قیروان هجوم بردند و سه دوشیزه او را بردند مالش را هم ربودند. چون بامدادان هنگام نماز رسید و مردم در مسجد جامع جمع شدند آن مرد برخاست و فریاد زد و آنچه بر سرش آمده بود شرح داد مردم هم همه با او هم آهنگ شدند و فریاد زدند. یک اجتماع و شور عظیمی پدید آمد همه بر ابو یزید هجوم بردند باو دشنام دادند و درشت گفتند او از آنها عذر خواست و ملاطفت نمود و دستور داد هر سه دختر را عودت دهند.

چون مردم بازگشتند در عرض راه یک کشته دیدند از حال و وضع او جستجو کردند گفته شد فضل فرزند ابو یزید او را کشته و زن او را برده که آن زن زیبا بوده. مردم آن کشته را به مسجد جامع بردند و فریاد زدند ما بجز قائم نسبت بهیچ کس اطاعت نخواهیم کرد خواستند بر ابو یزید بشورند ولی اتباع ابی یزید نزد او جمع شدند و باو گفتند. تو دری برای دشمنی با خود باز کردی که نمی توان آنرا بست و دیگر طاقت پایان دادن باین وضع نخواهی داشت خصوصاً که لشکر قائم نزدیک تو قرار گرفته سخت او را ملامت و سرزنش نمودند. او اهالی قیروان را جمع و احضار و سوگند یاد و تعهد کرد که پس از این نکشد و غارت نکند و از حریم کسی تجاوز ننماید ناگاه زنان اسیر تونس را نزد او آوردند مردم شوریدند و آنها را آزاد کردند. قائم هم در آن هنگام یکی از سالاران خود دستور داده بود که سپاه خود را جمع و آماده کند و هر که داوطلب باشد بسپاه ملحق سازد نام آن سالار علی بن حمدون بود او از مردم «مسيله» و «سطیف» و غیر آن عده داوطلب برگزید عده بسیار بمتابعت او شتاب کردند بعضی از «بنی هراس» هم باو ملحق شدند و او مهدیه را قصد کرد ایوب بن ابی یزید شنید که در آن هنگام در شهر «باجه» بود او را قصد و غافلگیر کرد و لشکرگاه او را غارت نمود و بار و بینه سپاه را هر چه بود

ر بود. علی مزبور گریخت. پس از آن ایوب عده چابک سواری برای یک دسته از لشکر مهدی فرستاد که قصد تونس را داشتند جنگی بس سخت و عظیم رخ داد و بسیاری کشته شدند و آخر الامر دسته سپاه قائم منهزم شد و باز برگشت و باز گریخت و بار دوم و سیم آن دسته از خود گذشت و تصمیم بر جانبازی گرفت و یکباره مانند یک تن حمله کرد که اتباع ابی یزید شکست خوردند و گریختند آنها را زار کشتند و بنه خواربار و ذخیره آنها را غارت کردند و ایوب با بقیه اتباع خود گریخت و بشهر قیروان پناه برد و آن در ماه ربیع الاول سنه سیصد و سی و چهار بود. این شکست برای ابو یزید بسیار ناگوار بود بحدیکه تصمیم گرفت شهر قیروان را بدرود گوید ولی یاران او نصیحت کردند که از شتاب خودداری کند.

پس از آن سپاهی عظیم گرد آورد و فرزند خود را فرمانده قرار داد و بجنگ علی بن حمدون فرستاد. طرفین در محلی بنام «بلطه» بجنگ پرداختند گاهی ایوب پیروز می شد و زمانی علی شهر را بکسانی که بآنها اعتماد داشت سپرده بود. یکی از سالاران حراست یکی از دروازه ها را بعهده گرفت که نامش احمد بود.

او (خیانت کرد) و با ایوب مکاتبه نمود که مبلغی مال از او دریافت و دروازه را بروی او باز کند ایوب پذیرفت و بر آن دروازه هجوم نمود احمد در را گشود و اتباع ایوب داخل شهر شدند و عده را کشتند علی هم خود گریخت و با سیصد سوار و چهارصد پیاده بسامان کتامة پناه برد. از آنجا بقبایل «کتامة» و «نفره» و «فراثة» و دیگران نوشت که او را یاری کنند آنها اجابت کردند و در شهر قسطنطینه تجمع نمودند لشکری هم سوی «هواره» فرستاد افراد قبیله را کشتند و اموال آنها را ربودند. ابو یزید بآنها اعتماد داشت که دچار شدند. خبر باو رسید که سپاه عظیمی پیاپی فرستاد. جنگهای متعدد و مکرر واقع شد و در تمام جنگها پیروزی نصیب علی و سپاه قائم بود. شهر «تیجس» را هم گشود همچنین شهر «باغایه» و هر دو را از تملک ابی یزید خارج نمود

## بیان محاصره سوسه از طرف ابی یزید و فرار او

چون ابو یزید بر جریان شکست و فرار لشکر خود آگاه شد دستور داد که لشکرها را جمع کنند آنگاه خود سوی شهر «سوسه» لشکر کشید و آن در تاریخ ششم جمادی الثانیه سال جاری بود. در آن شهر لشکر عظیم قائم پادگان بود او شهر را سخت محاصره کرد. هر روز جنگ می کرد یک روز پیروز می شد و یک روز شکست می خورد- دبابه (اراده جنگی) و منجنیق (آلت بزرگ سنگ اندازی) را بکار برد. بسیاری از اهالی شهر «سوسه» را کشت. محاصره تا زمان ولایت عهد منصور فرزند قائم بطول کشید و در ماه رمضان قائم زندگانی را بدرود گفت و منصور جانشین او شد که بعد از این چگونگی آنرا شرح خواهیم داد. منصور مرگ پدرش را نمان داشت زیرا از ابو یزید می ترسید و او نزدیک و بر شهر «سوسه» تسلط یافته بود.

چون بجای پدر بر سر کار قرار گرفت کشتی های متعدد ساخت و جنگجویان را در آنها سوار کرد و بشهر «سوسه» فرستاد. دو فرمانده هم برای نیروی دریائی برگزید یکی رشیق کاتب (منشی) و دیگری یعقوب بن اسحاق و بهر دو دستور داد که تا فرمان او نرسد جنگ را آغاز نکنند خود هم روز بعد سوی «سوسه» رفت و کسی را از رفتنش آگاه نکرد چون بنیمه راه رسید یاران بدنبال او رفتند و تضرع و زاری کردند که او را از خطر نجات دهند و باز گردانند او ناگزیر بازگشت و بدو فرمانده پیغام داد که جنگ را آغاز کنند و سخت بکوشند. لشکر دریائی بشهر «سوسه» رسید و نبرد آغاز گردید. ابو یزید یک اراده بزرگ آماده و هیزم بسیار فراهم کرده بود که شهر را آتش بزند ناگاه کشتی های منصور رسید و جنگجویان باهالی شهر «سوسه» پیوستند و همه بجنگ ابو یزید کمر بستند. او هم خود شخصا



سوار و داخل کار زار گردید و کار نبرد شدت یافت بعضی از اتباع منصور تن بگریز داده و بشهر پناه بردند ولی رشیق پیش رفت و هیزمی را که ابو یزید برای آتش زدن شهر فراهم کرده بود آنرا فروخت.

چون ابو یزید و یاران او آتش را دیدند ترسیدند و گمان بردند که بقیه عده آنها همه هلاک شده اند که رشیق توانست بانبوه هیزم برسد زیرا آنها را نمی دید و از آنها خبر نداشت ابو یزید و اتباع او گریختند. سپاهیان منصور هم از شهر بیرون آمدند و شمشیر را بکار بردند و هر که از لشکر ابو یزید عقب مانده بود کشتند و بربریان را با تیغ درو کردند و خیمه ها را آتش زدند ابو یزید هم گریخت و بقیروان رفت و بربریان دیوانه وار تن بفرار دادند و هر که از شمشیر نجات یافت از گرسنگی و تشنگی مرد. چون ابو یزید بقیروان رسید خواست داخل شهر شود ولی اهالی دروازه ها را بستند و او را راه ندادند. سپس کاخ حاکم را محاصره کردند و خواستند در خانه را بشکنند او مسکوک زر (دینار) بر آنها نثار کرد و آنها سرگرم جمع و برداشتن آن شدند او فرصتی بدست آورد و گریخت و نزد ابو یزید رفت. ابو یزید هم زن خود مادر ایوب را همراه خود برد و رفت یاران او هم همه با زن و فرزند دنبالش رفتند و بناحیه «سیبیه» پناه بردند که دو روز راه از قیروان فاصله داشت

## بیان تسلط منصور بر شهر قیروان و فرار ابی یزید

چون خیر فرار ابی یزید بمنصور رسید «سوسه» را قصد کرد و آن در تاریخ هفتم شوال سال جاری بود. او در خارج شهر اقامت گزید و از کار اهالی قیروان خرسند گردید. برای آنها نامه نوشت و بهمه امان داد زیرا او نسبت بآنها خشمگین بود که چرا طاعت و پیروی ابو یزید را بگردن نهاده اند.

کسی را هم فرستاد که امان را اعلان دهد و جار بکشد آنها هم دلخوش شدند و او سوی آنها رخت کشید و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه شوال رسید. اهالی باستقبال او شتافتند و او باز بآنها امان و وعده نیکی و احسان داد. در قیروان بقیه حرم و خانواده ابو یزید مانده بودند.

همچنین فرزندان او که همه را گرفته و بشهر مهدیه فرستاد و برای آنها جیره و مواجب معین کرد. پس از آن ابو یزید باز سپاهی گرد آورد و گروهی را بقیروان فرستاد که تجسس کنند منصور آگاه شد و عده برای مقابله آنها فرستاد چون تلاقی بعمل آمد مختصر نبردی رخ داد و اتباع ابی یزید بر حسب خدعه منهزم شدند که کمین گذاشته بودند و چون لشکریان منصور از کمین گذشتند آنها را غافلگیر کرد و بسیاری از آنها را کشت و مجروح نمود چون خبر پیروزی عده او منتشر شد باز مردم باو گرویدند و سپاهی عظیم گردش تجمع کرد و او بقیروان لشکر کشید.

منصور هم گرداگرد سپاه خود خندق حفر کرده بود ابو یزید سپاه خود را سه قسمت کرد و خود با گروهی از دلیران بخندق هجوم برد. سپاه منصور بجنگ پرداخت و پیروز شد و ابو یزید با عده برگزیده خود باز حمله کرد. منصور شخصا داخل نبرد شد و از چپ و راست دلیرانه حمله کرد. در حالیکه چتر بر سرش گرفته و علم را افراشته بودند و با او پانصد جنگجو بودند و عده ابی یزید سی هزار بود. اتباع

منصور منهزم شدند و او با بیست سوار ماند گریختگان بخندق پناه بردند و او با همان عده کم پایداری و سخت نبرد کرد. ابو یزید چون او را بدان حال دید بر او حمله نمود چون منصور هجوم و تهور ابی یزید را دید در جای خود ماند و شمشیر را آخت و بر ابو یزید حمله کرد و نزدیک بود او را بکشد ولی ابو یزید گریخت منصور عده را کشت و پیش رفت و کسی را فرستاد که اتباع خود را بازگرداند آنها هم بمیدان بازگشتند بعد از اینکه در فرار خود راه مهدیه و «سوسه» را گرفته بودند جنگ تا ظهر دوام داشت منصور عده بسیاری از آنها کشت و آن روز یک روز تاریخی و مشهور بود که هیچ روزی مانند آن نبود. مردم دلیری منصور را بی مانند دانستند که هیچ چنین شجاعتی را گمان نمی بردند. هیبت و عظمت او در دل مردم افزوده شد. ابو یزید از پیرامون قیروان دور شد و آن در تاریخ ذی القعدة سنه سیصد و سی و چهار بود.

پس از آن ابو یزید برگشت ولی کسی بجنگ او نرفت و چند بار بمیدان تاخت. منصور ندا داد هر که سر ابو یزید را بیارد ده هزار دینار جایزه دریافت خواهد کرد بمردم هم اجازه جنگ داد و نبردی بسیار سخت واقع شد و اتباع منصور منهزم گردیدند و بخندق پناه بردند ولی پس از آن بازگشتند و دلیری نمودند تا ابو یزید منهزم شد. طرفین از جنگ دست کشیدند و عده بسیاری از دو جانب کشته شدند و باز ابو یزید برگشت و جنگ را آغاز کرد گاهی آن طرف و زمانی این جانب غالب می شد. ابو یزید دسته های لشکر را فرستاد و راه میان مهدیه و قیروان و سوسه را برید.

پس از آن بمنصور پیغام داد که خانواده و زن و فرزند اسیر خود را منصور روانه کند و اگر چنین کاری نماید او مطیع خواهد شد بشرط اینکه باو و یارانش امان بدهد و سوگندهای عظیم یاد کرد که باین عهد وفادار باشد منصور هم خانواده او را آزاد و با عزت و احترام نزد او فرستاد. کسوت هم بآنها داد و گرامی داشت و چون رسیدند عهد را شکست و گفت: او از من ترسید که آنها را بخشید. سال

سیصد و سی و چهار هم پایان یافت و سنه سیصد و سی و پنج آغاز شد و طرفین بحال کشاکش و دشمنی و نبرد بودند.

در پنجم ماه محرم سال جدید ابو یزید حمله نمود و منصور هم برای جنگ سوار شد. بربریان بر منصور هجوم بردند و او دلیرانه جنگ کرد و آنها را بشمشیر خود پراکنده نمود آنها از میدان و حمله منصور گریختند و بسیاری از آنها بخاک و خون افتادند و چون نیمه محرم رسید منصور سپاه خود را آراست اهالی افریقا را در میمنه و قبایل کتامه را در میسره قرار داد و خود و غلامان و یاران مخصوص خویش در قلب قرار گرفت و جنگ بسیار سختی رخ داد ابو یزید بر جناح راست منصور حمله کرد و آنرا شکست و فرار داد.

پس از آن بر قلب هجوم برد ولی منصور دلیرانه دفاع کرد و گفت: امروز روز پیروزیست بخواست خداوند تعالی او و یارانش مانند یک تن حمله کردند و ابو یزید منهزم گردید شمشیرها را بکار بردند و اتباع او را بمرگ سپردند و بقیه گریختند و لشکرگاه و بار و بنه خود را از دست دادند.

ابو یزید دیوانه وار گریخت و عده بی شمار از اتباع او کشته شدند آنچه را از سرهای بریده سپاه او بدست کودکان قیروان افتاد شمرده شد بالغ بر ده هزار سر بود ابو یزید هم خود «تاه مدیت» رخت کشید.

### **بیان قتل ابی یزید**

چون ابو یزید و لشکر او تن بفرار داد منصور سپاه خود را تجهیز و او را در آخر ماه ربیع الاول دنبال کرد. شهر را هم بمذام صقلی سپرد.

ابو یزید هم شهر «باغایه» را قصد و محاصره کرد که در آنجا پناه ببرد ولی شهر بروی او سخت بسته شد که ناگاه سپاه منصور رسید. نزدیک بود شهر را بگشاید

که از بیم منصور گریخت. بهر جا که میخواست پناه ببرد و تحصن نماید منصور سبقت جست و او را محروم نمود تا آنکه بشهر «طینه» رسید. محمد بن خزر زناتی نمایندگانی نزد منصور فرستاد او از یاران بزرگ ابو یزید بود. از منصور امان خواست و منصور باو امان داد و تأکید کرد که مراقب ابو یزید باشد ابو یزید هم بفرار خود ادامه داد تا آنکه بکوهستان بربر رسید. بکوه «برزال» پناه برد که مردم آن کوهستان معتقد بمذهب او بودند (مذهب خوارج) بعد از آن راه ریگستان را گرفت که منصور نتواند او را پیدا کند در آنجا هم عده بسیار نزد او تجمع کردند و او باز لشکر کشید و بمحل «مقبره» رسید که منصور در آنجا بود. ابو یزید برای سپاه منصور کمین گذاشت ولی منصور هشیار شد و حذر کرد. ابو یزید لشکر خود را آراست و جنگ نمود که میمنه منصور شکست خورد و گریخت منصور شخصا با یاران خود حمله کرد و ابو یزید مغلوب شد و گریخت و بکوه «سالات» پناه برد منصور هم او را دنبال کرد و بشهر «مسيله» رسید و داخل شهر شد پس از آن ابو یزید را تا کوهستان صعب العبور و راههای تنگ و سخت و ناهموار و دشتهای وسیع غیر قابل عبور تعقیب کرد و خواست راه بدو ناهموار را طی کند رهنمایان باو گفتند هیچ لشگری تا کنون از این راه نگذشته او و سپاهش دچار قحط و غلا شدند بحدیکه علیق یک چهارپا به یک دینار و نیم و قیمت یک مشک آب بیک دینار رسید دید که پس از آن راه ریگستان فراخ و دشتهای بی آب و علف است که بسودان پیوسته و در آن بیابان اثری از آبادی نیست که ابو یزید تن بگرسنگی و تشنگی داده و مرگ را بر کشته شدن با شمشیر بهتر دانسته که آن راه ناهموار و صحرای فاقد حیات را پیموده ناگزیر تعقیب او را ترک کرد و راه «صنهاجه» را گرفت تا بجائی رسید که نامش (قریه و مره) بود. امیر زیری بن مناد صنهاجی در آن جا باو پیوست او حمیری بود که لشکر صنهاجه را می کشید و منصور را یاری می کرد و او پدر بزرگ خاندان بنی یاویس پادشاهان افریقا بود که شرح حال آنها خواهد آمد بخواست خداوند تعالی منصور او را گرامی داشت و باو نیکی کرد.

در آن هنگام نامه محمد بن حذر بمنصور رسید که او را از محل پناه ابو یزید آگاه می کرد که در ریگستان بود. منصور هم سخت بیمار شد و بعد شفا یافت چون بهبود یافت سوی «مسيله» رخت بست و ابو یزید آنجا را قبل از رسیدن منصور قصد و محاصره کرده بود و آن در دوم ماه رجب بود که بر بیماری منصور آگاه شده و بمحاصره آن شهر پرداخته بود چون سپاه منصور رسید او محاصره را ترک و بلاد سودان را قصد کرد. بنی کملان و «هواره» موافقت نکردند و او را فریب دادند و از پناه بردن بکشور سودان بازش داشتند ناگزیر بکوهستان کتامه و «عجیسه» پناه و در آنجا تحصن نمود مردم آن سامان باو گرویدند و شروع بازار و غارت و ربودن افراد مردم نمودند. منصور در دهم شعبان او را قصد کرد ولی ابو یزید از کوه فرود نیامد و چون لشکر منصور بازگشت او فرود آمد و بعقب دار آن لشکر حمله کرد منصور برگشت و جنگ آغاز شد ابو یزید گریخت و خانواده و فرزندان و یاران خود را بدشمن سپرد. دو سوار از سواران منصور او را پی کردند اسبش لغزید و او افتاد ولی یارانش او را دوباره بر اسب سوارش کردند. زیری ابن مناد باو رسید و نیزه خود را بتنش فرو برد و او از مرکب افتاد ولی یارانش از او دلیرانه دفاع کردند و او را نجات دادند و همراه او گریختند ولی اتباع منصور آنها را دنبال کردند و عده بیشتر از ده هزار مرد جنگی از آنها کشتند و باز منصور با سپاه خود او را دنبال کرد و جنگ آغاز شد و بسیار سخت بود هیچ یک از طرفین قادر بر گریز نبود زیرا راه تنگ و ناهموار ولی با رنج بسیار ابو یزید دوباره گریخت. بار و بنه او را آتش زدند و اتباع او بقله کوه پناه بردند و مهاجمین را سنگسار می کردند جنگجویان بمنصور احاطه کردند و طرفین نزدیک شدند که دست طرفین بیکدیگر می رسید کشتار بسیار فزون گردید و همه فنا و نابودی ابدی را احساس کردند ناگزیر دست از نبرد کشیدند و حال جنگ بتساوی بدون غلبه یک جانب بود ولی ابو یزید ناگزیر بقلعه کتامه پناه برد که قلعه بسیار محکم و استوار بود در آنجا تحصن نمود.

در همان روز برای منصور شخصی را از کتامة آوردند که ادعای خداوندی می کرد منصور دستور داد او را بکشند که کشتند.

قبیله (هواره) و بسیاری از اتباع ابی یزید امان خواستند و منصور بآنها امان داد. منصور سوی قلعه کتامة لشکر کشید و ابو یزید را محاصره کرد. سپاه خود را در پیرامون قلعه چند قسمت نمود و اتباع ابی یزید جنگ را بآنها آغاز کردند منصور چند بار بر قلعه حمله کرد و در آخرین بار اتباع او قسمتی از قلعه را گرفتند و آتش افروختند یاران ابو یزید گریختند و زار زار آنها را کشتند و کشتار بسیار سختی رخ داد ابو یزید و فرزندانش و سالاران و اعیان سپاه او بیک کاخ محکم در میان قلعه پناه بردند. درهای آن کاخ با آتش سوخت. شب هم فرا رسید منصور دستور داد که در پیرامون آن قلعه بر تمام کوهها آتش افروزند مبادا ابو یزید بگریزد و آتش مانع فرار او گردد. از فزونی آتش شب مانند روز روشن گردید.

در آخر شب اتباع او خارج شدند و او را بر سر و دوش کشیدند و بر سپاه سخت حمله کردند و سپاه ناگزیر بآنها راه داد آنها هم او را نجات دادند و خود آنها هم نجات یافتند.

بسیاری از جنگجویان هم از قلعه فرود آمدند و اسیر شدند آنها خبر دادند که ابو یزید گریخته و نجات یافته منصور فرمود او را دنبال کنند و گفت گمان می برم که او نزدیک ما باشد آنها در حال جستجو بودند که ناگاه ابو یزید را گرفتند و آوردند زیرا سه مرد او را از قلعه بر دوش گرفته و نجات دادند چون او را فرود آوردند گذاشتند و گریختند. علت اینکه او را بر دوش کشیده بودند این است که او لنگ بود او هم لنگان لنگان خواست از راه ناهموار بگذرد که در یک جای بد و سخت افتاد و باو رسیدند او را نزد منصور بردند. منصور برای شکر خداوند بزمین افتاد و سجده کرد. مردم در اطراف او همه تکبیر و همهمه کردند. ابو یزید تا آخر ماه محرم سنه سیصد و سی و شش ماند و بعد از شدت درد و زخم مرد. منصور دستور داده بود که قفسی برای او بسازند و او را در آن قفس جا دهند با او دو بوزینه هم قرار داده بود که او را مسخره کنند پس از مرگ دستور داد پوستش را بکنند و پر گاه کنند.

بتمام شهرها هم نامه نوشت و مژده گرفتاری و مرگ او را داد. پس از آن عده دیگر بر منصور قیام و خروج کردند یکی از آنها محمد بن خزر بود منصور بر همه پیروز شد.

محمد مزبور قصد یاری ابو یزید را داشت و آن در سنه سیصد و سی و شش بود. فضل- بن ابی یزید هم قیام کرد مرتکب فساد و راهزنی و غارت شد. بعضی از یارانش باو خیانت کردند و او را کشتند و سرش را بریدند و نزد منصور بردند و باز آن در همان سال سیصد و سی و شش بود منصور بشهر مهدیه بازگشت و آن در ماه رمضان سال جاری بود.

### **بیان کشتن و سوزاندن ابو الحسین بریدی**

در ماه ربیع الاول سال جاری ابو الحسین با درخواست امان وارد بغداد شد و توزون باو امان داد. ابو جعفر بن شیرزاد او را در جنب خانه خود سکنی داد و گرامی داشت. ابو الحسین خواهش کرده بود که آنها او را نسبت برادرزاده اش یاری و تقویت کنند تعهد هم نمود اگر بحکومت بصره منصوب شود مال بسیار بآنها (توزون و ابن شیرزاد) بدهد آنها هم وعده مساعدت و ارسال لشکر دادند برادرزاده اش آگاه شد مال فرستاد و آنها خلعت و فرمان فرستادند و او را بحکومت خود قرار دادند. چون ابو الحسین نا امید شد کوشید که خود منشی توزون شود و ابو جعفر بن شیرزاد را باز بدارد ابن شیرزاد بر توطئه او آگاه شد کوشید تا آنکه ابو الحسین را گرفت و سخت تازیانه زد:

ابو عبد الله بن موسی هاشمی در روزگار تسلط ناصر الدوله از فقهاء و قضات فتوی نامه گرفته بود که ریختن خون او (ابو الحسین) روا باشد ابن شیرزاد همان قضات را احضار کرد و خط آنها را نشان داد آنها اعتراف کردند که آن فتوی را خود داده اند آن هم در کاخ خلیفه ابو الحسین را هم احضار کرد و



گردنش را زد بعد نعلش او را بدار آویخت سپس فرود آورد و سوزانید. خانه او را هم بتاراج داد و این آخرین روزگار و پایان کار بریدیهها بود. قتل او در نیمه ماه- ذی الحجه رخ داد او قبل از اعدام باندازه فقیر و تنگدست شده بود که فقط با یک جبه پنبه و یک کفش چوبین خارج می شد.

### **بیان لشکر کشی ابو علی سوی شهر ری و برگشتن او قبل از فتح و تصرف**

چون امیر نوح در مقام امارت ما وراء نهر و خراسان مستقر گردید ابو علی بن- محتاج را فرمان داد که سوی ری لشکر بکشد و با سپاه خراسان شهر ری را از رکن الدوله بن بویه بستاند. او با عده بسیار رهسپار آن دیار گردید. در عرض راه وشمگیر که عازم ملاقات امیر نوح بود او را دید و او هم وشمگیر را نزد امیر نوح فرستاد در آن هنگام امیر نوح در شهر مرو بود چون رسید امیر او را گرامی داشت و در حق او بسیار احسان و مبالغه در کرم و نیکی نمود. اما ابو علی که راه ری را گرفت چون بشهر بسطام رسید بعضی از سپاهیان او تمرد کردند و باتفاق منصور بن قراتکین بازگشتند که او یکی از بزرگترین سالاران و یاران مخصوص نوح بود و او با عده خود گرگان را قصد نمودند که حسن بن فیرزان (پیروزان) در آن سامان بود.

حسن هم خواست با آنها مقابله کند ولی آنها نیشابور را قصد کردند. ابو علی هم با عده باقی سوی ری لشکر کشید. رکن الدوله از شهر خارج شد و بمقابله و جنگ او پرداخت و میدان جنگ بمسافت سه فرسنگ از ری واقع بود بسیاری از قوم کرد با ابو علی بودند که باو خیانت کردند و از رکن الدوله امان گرفتند ابو علی ناگزیر تن بفرار داد و بنیشابور رفت و بعضی از بار و بنه او بدست دشمن افتاد

## بیان استیلای وشمگیر بر گرگان

چون ابو علی بازگشت در عرض راه با وشمگیر روبرو شد. امیر نوح وشمگیر را با سپاهی فرستاده بود که در آن مالک بن شکر تکین بود. ابو علی را هم فرمان یاری وشمگیر داده بود او هم عده برای مساعدت او فرستاد و چون بگرگان رسیدند مقابله رخ داد و حسن بن فیرزان منهزم شد وشمگیر هم شهر گرگان را گشود و آن در تاریخ سنه سیصد و سی سه بود.

## بیان استیلای ابو علی بر شهر ری

در آن سال ابو علی بمرو رفت و در آنجا امیر نوح را دید و او ابو علی را بشهر نیشابور برگردانید و دستور داد شهر ری را بگیرد و سپاهی بیاری او فرستاد که عده آن سپاه بسیار بود او هم بنیشابور بازگشت و از آنجا بشهر ری لشکر کشید و آن در ماه جمادی الاخره بود. رکن الدوله هم بر فزونی سپاه او آگاه شد شهر ری را بدرود گفت و ابو علی بر آن شهر استیلا یافت و نیز بلاد جبل (لرستان و کردستان) را گرفت و عمال و حکام خود را بآن سامان فرستاد و آن در ماه رمضان همان سال بود. پس از آن امیر نوح از مرو بنیشابور رفت که در ماه رجب بآنجا رسید. مدت پنجاه روز در آن شهر ماند در آن هنگام دشمنان ابو علی گروهی را برانگیختند که از بدرفتاری ابو علی نزد امیر شکایت کنند آنها هم از ابو علی و عمال و حکام او شکایت و استغاثه نمودند امیر هم ابراهیم بن سیمجور را بجای او بحکومت نیشابور نصب

کرد و خود راه بخارا را گرفت و آن در ماه رمضان بود مقصود آنها (دشمنان ابو علی) این بود که او از حکومت و امارت نیشابور نا امید شود و در شهر ری اقامت کند. ابو علی از این کار رنجید زیرا تصور می کرد بسبب فتح شهر ری نسبت باو نیکی کند و چون عزل شد سخت نگران و نا امید شد. برادر خود را بهمدان و کوهستان (لرستان و کردستان) فرستاد و حکومت آن دیار را باو داد. برادرش را که ابو العباس فضل باشد علاوه بر حکومت آن سامان شریک و نایب خود در فرماندهی سپاه نمود. ابو العباس هم بنهائونند و دینور رفت و آنجا را گشود و گروهی از کردان از او امان خواستند و سالاران آنها باو گروگان دادند.

### **بیان رسیدن معز الدوله بواسطه و بازگشتن او**

در آخر ماه رجب سال جاری معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه بشهر واسط رسید. توزون آگاه شد خود باتفاق مستکفی بالله (خلیفه) از بغداد بواسطه رفت چون معز الدوله شنید که آنها آمده اند (لشکر کشیدند) شهر را در ششم ماه رمضان بدرود گفت.

خلیفه و توزون بواسطه رسیدند. ابو القاسم بریدی پیغام داد که خراج بصره را تعهد می کند و توزون اجابت و قبول نمود و او بر عهده گرفت. خلیفه و توزون هر دو بشهر بغداد بازگشتند و در هشتم ماه شوال وارد شدند

## بیان استیلاء سیف الدوله بر شهر حلب

در آن سال سیف الدوله بن ابی الهیجاء عبد الله بن حمدان بشهر حلب رفت و آن شهر را گرفت و تملک نمود. او با متقی لله در شهر «رقه» بود و چون متقی بیغداد رفت و اخشید بشام بازگشت یانس مونسی در حلب ماند.

سیف الدوله او را قصد کرد و چون خواست جنگ کند یانس شهر را ترک کرد و نزد اخشید رفت سیف الدوله هم شهر را گرفت و از آنجا بشهر «حمص» رفت در آنجا با سپاه اخشید محمد بن طعج امیر شام و مصر و غلام او کافور مقابله و جنگ نمود سپاه اخشید شکست خورد و کافور گریخت و سیف الدوله شهر حمص را گشود و سوی دمشق لشکر کشید و شهر را محاصره کرد و اهالی شهر تسلیم نشدند و دروازه ها را نگشودند او بازگشت اخشید هم از مصر سوی شام لشکر کشید و در «قنسرین» با سیف الدوله جنگ کرد هیچ یک از دو سپاه پیروز نشد و سیف الدوله بجزیره باز- گشت و چون اخشید بشهر دمشق رفت سیف الدوله بحلب رفت و چون سیف الدوله حلب را گشود رومیان آن شهر را قصد کردند سیف الدوله بخارج شهر رفت و با آنها جنگ کرد و بر آنها پیروز شد و عده از آنها گشت

در هشتم ماه جمادی الاول سال جاری مستکفی بالله منشی خود را ابو عبد الله بن سلیمان و برادرش را بزندان افکند و ابو احمد فضل بن عبد الرحمن شیرازی را پیشکار مخصوص خود نمود. ابو احمد مزبور هنگامی که مستکفی بمقام خلافت رسید در موصل بود چون شنید که مستکفی خلیفه شده روانه بغداد شد زیرا او خدمت مستکفی را بر عهده داشت و منشی او بود هنگامی که مستکفی بالله در کاخ ابن طاهر زیست می کرد. در آن سال در ماه رجب توزون باتفاق مستکفی سوی موصل روانه شدند زیرا ناصر الدوله تا دید مال و خراج را بتأخیر انداخته که بر عهده گرفته بود غلامانی که از توزون گریخته بودند پذیرفته و استخدام کرده و حال آنکه در قرار داد صلح ما بین او و توزون شرط شده بود که حق استخدام اتباع توزون را نخواهد داشت و کسی را نپذیرد و پناه ندهد چون خلیفه باتفاق توزون از بغداد خارج شدند و او را قصد کردند نمایندگانی فرستاد و صلح را دوباره تجدید نمود و مالیات را پرداخت. ابو جعفر شیرازی هم واسطه آشتی شده بود و ناصر الدوله مطیع و فرمانبردار شد. ابو القاسم بن مکرم منشی ناصر الدوله نماینده او در انعقاد صلح بود چون صلح منعقد گردید مستکفی و توزون بازگشتند و وارد بغداد شدند. در آن سال در هفتم ماه ربیع الاخر مستکفی وزیر خود ابو الفرج سرمرائی را بازداشت کرد و از او سیصد هزار درهم گرفت. مدت وزارت او چهل و دو روز بود

## بیان مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد

در ماه محرم آن سال توزون در خانه خود در بغداد مرد. مدت امارت او دو سال و نوزده روز بود. در تمام مدت امارت او ابن شیرزاد منشی او بود. هنگامی که توزون زندگی را بدرود گفت ابن شیرزاد در شهر «هیت» رفته بود که مالیات آن شهر را استیفا کند چون خبر مرگ توزون را شنید تصمیم گرفت که امارت را برای ناصر الدوله بن حمدان بگیرد ولی سپاهیان نگران شدند و ریاست را برای خود او خواستند او هم رسید و در باب حرب منزل گزید و سپاهیان در آن مکان جمع شدند و همه متفقا او را برای امارت برگزیدند و سوگند یاد کردند و آن در آغاز ماه صفر بود.

مستکفی بالله هم نماینده نزد او فرستاد که سوگند وفاداری باو بدهند و او هم اجابت کرد و در حضور قضات و گواهان عادل سوگند یاد کرد. ابن شیرزاد نزد خلیفه رفت و با نهایت عزت و احترام بازگشت و لقب امیر الامراء را یافت و بر مواجب سپاهیان افزود و باین سبب دچار تنگدستی و عسرت شد ناگزیر ابو عبد الله بن ابی موسی هاشمی را نزد ناصر الدوله که در موصل بود فرستاد از او مال خواست و عده هم داد که ریاست و امارت را باو باز دهد ناصر الدوله هم پانصد هزار درهم و خواربار بسیار برای او فرستاد و او همه را میان سپاهیان توزیع کرد ولی کافی نبود و تأثیری در کار او نداشت. او از عمال و حکام و منشیان و بازرگانان مال قسط بندی کرد و بمردم ستم نمود که روزی سپاهیان را تأمین کند. کارها مختل گردید و دزدان پدید آمدند و اموال مردم را ربودند و بازرگانان مهاجرت کردند. ینال گوشه را

حاکم واسط و لشکری را حاکم تکریت نمود. اما ینال که با معز الدوله مکاتبه و او را دعوت کرد و اما فتح لشکری که نزد ناصر الدوله بموصل رفت و او دوباره لشکری را بحکومت «هیت» مستقر نمود.

### بیان استیلای معز الدوله بر بغداد

چون ینال کوشه با معز الدوله مکاتبه کرد و او در اهواز بود و ینال گردن بطاعت او نهاد معز الدوله بن بویه لشکر کشید و مردم دچار اضطراب و نگرانی شدند و چون بمحل «باجسری» رسید مستکفی بالله پنهان شد همچنین ابن شیرزاد که مدت امارت او سه ماه و بیست روز بود و چون مستکفی مخفی شد سپاهیان ترک راه موصل را گرفتند و مستکفی از پنهانی پدید آمد و در کاخ خلافت نشست. ابو محمد حسن بن محمد مهلبی یار معز الدوله هم از طرف او وارد بغداد شد و شیرزاد را در محل اختفا ملاقات کرد پس از آن نزد مستکفی رفت و او از آمدن معز الدوله اظهار مسرت کرد و باو گفت من از بیم ترکان مخفی شده بودم تا آنها پراکنده شوند و معز الدوله بدون جنگ و خونریزی برسد. معز الدوله هم در یازدهم جمادی الاولی وارد بغداد شد و در «باب الشماسیه» منزل گزید و روز بعد نزد خلیفه مستکفی رفت و مستکفی برای او سوگند یاد کرد معز الدوله از او خواست که اجازه دهد ابن شیرزاد ظاهر شود و او منشی باشد خلیفه اجازه داد ابن شیرزاد از خفاگاه خارج شد و بدیدن معز الدوله رفت معز الدوله هم او را مستوفی باج و خراج و تحصیل مالیات نمود. خلیفه بمعز الدوله خلعت و لقب معز الدوله داد. برادرش علی بن بویه هم در همان روز لقب عماد الدوله و برادر دیگرش حسن بن بویه لقب رکن الدوله داد و نیز مقرر نمود که سکه درهم و دینار بنام آنها ضرب و القاب و کنیه آنها بر سکه نقش شود.

معز الدوله در کاخ مونس منزل گزید و اتباع او در خانه های مردم اقامت نمودند

و بدین سبب مردم دچار سختی و بلای عظیم شدند و این پذیرائی اجباری مرسوم شد که معز الدوله نخستین کسی بود که آنرا مقرر نمود و قبل از او چنین رسمی نبود.

برای مخارج مستکفی هم روزی پنج هزار درهم مقرر نمود که گاهی بتأخیر می رسید تا آنکه املاک باقی مانده را بمنشی خود ابو احمد شیرازی واگذار کرد.

### بیان خلع مستکفی بالله

در آن سال در هشتم ماه جمادی الثانیه مستکفی بالله خلع شد. سبب این بود که علم قهرمانه (زنی که پیشکار و صاحب اختیار او بود) دعوت و ضیافتی برپا کرده بود که سپاهیان دیلمان و ترک در آن شرکت کرده بودند. معز الدوله آن زن را متهم کرد که قصد دارد از سپاهیان برای خلیفه بیعت بگیرد و معز الدوله را برکنار کند بخلیفه بدگمان شد زیرا اقدام علم بآن مهمانی را دید. اسپهدوست هم نزد معز الدوله رفت و گفت: خلیفه مرا باین مقام برگزید که در خفا نزد او بروم و کسی از رفت و آمد من آگاه نشود. چون بیست و دو روز از ماه جمادی الثانیه گذشت معز الدوله و مردم نزد خلیفه حاضر شدند در آن هنگام نماینده امیر خراسان هم رسیده و معز الدوله نشسته بود. دو مرد از سالاران دیلمان فریاد زنان رسیدند و دست مستکفی بالله را گرفتند او گمان برد میخوانند دستش را بیوسند دست خود را دراز کرد آنها هم دستش را گرفتند و از اورنگش بزمین افکندند و عمامه او را بگردنش انداختند و سخت کشیدند معز الدوله هم برخاست و رفت و مردم سخت پریشان شدند. اموال هم غارت شد دیلمیان هم خلیفه را پیاده تا کاخ معز الدوله کشیدند که در آنجا بزندانش سپردند دار الخلافه را هم غارت کردند بحدیکه هیچ چیز در آن نماند. ابو احمد شیرازی منشی خلیفه هم بازداشت شد. علم قهرمان و علمداران فتنه بود دچار شد و زبانش را بریدند. مدت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه بود. او در زمان توزون تحت امر توزون و ابن شیرزاد بود چون با مطیع برای خلافت بیعت کردند مستکفی را باو سپردند او هم مستکفی را میل کشید و کور کرد و بزندانش سپرد و او در آنجا ماند تا مرد که



تاریخ مرگش ربیع الاول سنه سیصد و سی و هشت بود. تاریخ تولدش هم سیزدهم ماه صفر سنه دویست و نود و هشت بود. مادرش کنیز فرزند دار نامش «غصن» و او سپیدرو و زیبا و تا اندازه کمی پیر و سپید مو شده بود.

### بیان خلافت مطیع الله

چون مستکفی بخلافت رسید مطیع که ابو القاسم بن مقتدر باشد از او ترسید زیرا هر دو بر سر خلافت نزاع داشتند و هر دو مقام خلافت را میخواستند و مطیع می کوشید که خود خلیفه بشود و چون مستکفی بخلافت رسید ترسید و پنهان شد و مستکفی سخت کوشید که او را بیابد و موفق نشد و چون معز الدوله بیغداد رسید گفته شد که مطیع نزد او نقل مکان کرد و باو پناه برد و وادار کرد که مستکفی را برکنار کند تا آنکه او را دستگیر و کور کرد. چون مستکفی را دستگیر کردند روز پنجشنبه دوازدهم ماه جمادی الثانیه با او بیعت کردند و باو لقب مطیع الله دادند مستکفی را هم حاضر کردند که بنام خلافت باو درود گوید و بر خلع خود گواهی دهد. خلافت هم سرنگون شد و برای خلفاء چیزی از فرمان نماند و قبل از آن ظاهرا بآنها مراجعه می شد و از آنها حکم و فرمان می گرفتند و احترام آنها بجا بود البته تا اندازه ولی در ایام معز الدوله یکسره همه چیز زایل گردید بحدیکه برای خلیفه حتی یک وزیر نماند فقط یک منشی برای اداره املاک و حسابداری باقی گذاشتند وزارت هم بمعز الدوله منحصر گردید که خود برای خویش وزیر برمی گزید یکی از بزرگترین علل برکناری خلفاء این بود که دیلمیان شیعه بودند و در تشیع افراط می کردند و معتقد بودند که عباسیان خلافت را از مستحقین آن غصب کرده اند بنابر این موجب دینی و اعتقادی نداشتند که آنها را بطاعت عباسیان وادار کند بحدیکه من آگاه شدم که معز الدوله با یکی از یاران خود مشورت کرد که خلافت را از بنی العباس سلب و با معز لدین الله علوی یا دیگری بیعت کند تمام یاران او این

کار را تصویب کردند جز یکی از خواص دوستان که باو گفت: این کار درست نیست زیرا امروز تو با یک خلیفه کار می کنی که خود و اتباع تو باو معتقد نمی باشی و اگر فرمان قتل او را بدهی فوراً او را می کشند زیرا خون او را روا می دانند و اگر یکی از علویان را خلیفه کنی تو و یاران تو معتقد بصحت خلافت او می شوید که اگر او فرمان قتل ترا بدهد آنها اطاعت می کنند معز الدوله از آن تصمیم منصرف شد و این یکی از بزرگترین علل ابقاء نام خلافت برای عباسیان و زوال فرمان آنها بود با اینکه آنها دنیا دوست و طالب استبداد و اقتدار بودند. معز الدوله سراسر عراق را گرفت و در دست خلیفه هیچ چیز نماند مگر اندکی که مخارج او را تضمین می کرد.

### **بیان جنگ میان ناصر الدوله و معز الدوله**

در ماه رجب سال جاری معز الدوله سپاهی بموصل فرستاد که در آن سپاه موسی فیاده (پیاده) و ینال کوشه در مقدمه آن بودند. چون بمحل «عکبرا» رسیدند ینال کوشه بر موسی پیاده حمله کرد و لشکرگاه او را بتاراج برد و خود با عده خویش نزد ناصر الدوله رفت که در آن هنگام ناصر الدوله سوی عراق لشکر کشیده بود و ماه شعبان بشهر «سامرا» رسید و جنگ با اتباع معز الدوله در میدان «عکبرا» رخ داد. در ماه رمضان معز الدوله باتفاق مطیع لله بمحل «عکبرا» رفتند و چون از بغداد خارج شدند ابن شیرزاد نزد ناصر الدوله رفت و لشکر او را همراه خود ببغداد برد و خود بنیابت ناصر الدوله بداره کارها پرداخت و آن هنگامی بود که ناصر الدوله مشغول جنگ با معز الدوله بود. در دهم ماه رمضان ناصر الدوله از سامرا ببغداد رفت و در آنجا اقامت گزید چون معز الدوله آگاه شد سوی «تکریت» لشکر کشید و آن شهر را غارت کرد زیرا آن شهر تحت فرمان ناصر الدوله بود سپس خود با خلیفه سوی بغداد روانه شدند و در جانب غربی شهر لشکر زدند ناصر الدوله هم در جانب

شرقی بود. خطبه بنام مطیع هم خوانده نشد و جنگ آغاز گردید و اعراب همراه ناصر الدوله بجانب غربی رسیدند و خواربار و علف را از معز الدوله بریدند نرخ خواربار و علف برای دیلمیان گران شد بحدیکه هر یک رطل نان بیک درهم و چهار یک درهم رسید ولی نرخ نزد اتباع ناصر الدوله ارزان بود زیرا خواربار و مایحتاج برای سپاه او از موصل می رسید که هر پنج رطل نان بیک درهم بود. ناصر الدوله سودا با سکه مطیع را منع کرد و سکه متقی لله را که در سینه سیصد و سی و یک ضرب شده بود بکار برد. ابن شیرزاد عیاران و عوام شهر را بیاری خود خواست که با معز الدوله جنگ کنند او با آنها در کشتی سوار می شد و با دیلمیان جنگ می کرد.

شبی ناصر الدوله با هزار سوار از رودخانه دجله برای غافل گیر کردن معز الدوله گذشت که با اسپهدوست روبرو شد و از او شکست خورد و منهزم شد زیرا اسپهدوست دلیرترین مردم و در شجاعت عظیم بود. کار دیلمیان (بسبب محاصره) سخت شد بحدیکه معز الدوله تصمیم گرفت. باهواز باز گردد گفت این بار هم با دشمن حيله بکار می بریم اگر سود بخشید چه بهتر و گر نه باهواز باز خواهیم گشت گذرها را مرتب کرد و دسته های لشکر را در هر معبر آراست و ناحیه «تمارین» (میوه فروشان) را محکم کرد و بوزیر خود ابو جعفر صمیری و اسپهدوست فرمان داد (که با عده) از رود عبور کنند و خود با بقیه سپاه تظاهر کرد که سوی «قطربل» می رود که از آنجا عبور کند. شبانه لشکر کشید و مشعلها را افروخت کنار رود دجله را پیمود و بیشتر سپاهیان ناصر الدوله برای منع او از جای خود جنبیدند تا مانع عبور او شوند. صمیری و اسپهدوست توانستند از رود باسانی بگذرند سپاهیان هم بدنبال آنها شتاب کردند چون معز الدوله یقین کرد که آنها موفق شدند بجای خود بازگشت و دشمن دانست که او حيله جنگی بکار برده بود. ینال کوشه با لشکری از سپاه ناصر الدوله بمقابله پرداخت و منهزم شد سپاه ناصر الدوله پریشان و مضطرب گردید و دیلمیان بر جانب شرقی بغداد چیره شدند و ظفر یافتند و خلیفه را در کاخ

خود نشاندهند و آن در سنه سیصد و سی و پنج و در ماه محرم بود دیلمیان هم اموال مردم را غارت کردند آنچه را از رجال مشهور بغداد ربودند بالغ بر ده هزار هزار دینار گردید غیر از دیگران معز الدوله دستور داد از قتل و غارت خودداری کنند بوزیر خود صیمری دستور داد که مانع شود او هم سوار شد و مرتکبین جرم و متخلفین را گرفت و کشت و بدار آویخت و خود شخصا گردش و رسیدگی کردید و ناصر الدوله بمحل «عکبرا» پناه برد و نماینده برای صلح فرستاد آن هم بدون مشورت با ترکان توزونی آنها هم تصمیم گرفتند که او را بکشند او آگاه شد و با شتاب بموصل پناه برد پس از آن صلح میان او و معز الدوله برقرار گردید و آن در تاریخ محرم سنه سیصد و سی و پنج بود.

### **بیان وفات قائم و امارت منصور**

در آن سال قائم بامر الله ابو القاسم محمد بن عبد الله مهدی علوی امیر افریقا در سیزدهم شوال وفات یافت بعد از او فرزندش اسماعیل جانشین او شد و بلقب منصور ملقب گردید مرگ پدر را هم پنهان داشت زیرا ترسید ابو یزید که نزدیک «سوسه» بود آگاه شود. تمام کارها را هم بحال خود گذاشت و سمت خلیفه را نپذیرفت و خطبه بنام او خوانده نشد و پرچمها را (که بنام پدرش بود) تغییر نداد و بآن وضع ماند تا کار ابو یزید را پایان داد و چون از او آسوده شد مرگ پدر را آشکار و خود را خلیفه نمود. آلائت و ادوات و اسباب جنگ و کشتی های جنگی ساخت. او شجاع و با شهامت بود که مملکت را اداره و نگهداری کرد

## بیان تقسیم مملکت و بخشیدن املاک و ویران کردن کشور

در آن سال سپاه بر معز الدوله بن بویه شورید و سپاهیان باو دشنام دادند و او تعهد کرد که در فلان مدت موجب آنها را بپردازد ناگزیر اموال مردم را بطریق غیر مشروع گرفت و بآنها فشار آورد. املاک دولت را هم گرفت و سالاران خود بخشید بدین سبب دیوان املاک بسته و تعطیل و دست عمال کوتاه شد. مملکت هم بسبب شورش و اختلاف و ستیز ویران شده و قحط و غلا بر شدت بلا افزوده بود.

سالاران املاک و مزارع آباد را گرفتند و بر آبادی و حاصل آنها افزودند و دخل آنها بسبب قدرت و احترامی که داشتند بیشتر شد بدین سبب معز الدوله قادر بر انقیاد آنها نبود. اما سایر اتباع هر چه از مزارع گرفتند بر ویرانی آنها افزودند تعویض آنها را خواستند ناگزیر بآنها عوض بهتری دادند. سپاهیان که املاک را گرفتند آبادی و راهسازی و آبیاری آنها را اهمال کردند و آنها هم ویران شد و بسیاری از مزارع بایر و متروک گردید غلامان ملاکین هم ستم را نسبت بدهقانان و کشاورزان روا داشتند و در تحصیل عایدات و تسریع آنها کوشیدند و هر که نتواند حاصل را با عجله و تسریع بدست آرد بمصادره و زور می پرداخت و اموال کشاورزان را می ربود. پس از آن معز الدوله هر محلی را بیکی از سالاران واگذار کرد که خود حامی و نگهبان آن محل باشد و هر نگهبانی چون محل را احراز کرد در آن سکنی گرفت و خانواده و برادران و خویشان خود را در آن مستقر نمود. سالاران هم با داشتن املاک ادعای خسارت و زیان می کردند و وزیر قادر بر رسیدگی و تحقیق نبود اگر کسی هم بآنها اعتراض می کرد با او دشمنی و ستیز می کردند ناگزیر آنها بحال خود می گذاشتند و هر چه میخواستند می کردند بدین سبب طمع آنها بیشتر شد و حد و اندازه هم نداشت معز الدوله هم از اندوختن ذخیره برای روزهای

سخت عاجز شد و بر عطاء و مواجب غلامان ترک افزود که مورد بغض و حسد دیلمیان واقع شدند و کینه و تفر یک نحو بیم میان طرفین ایجاد گردید.

### بیان مرگ اخشید و الحاق دمشق بسیف الدوله

در ماه ذی الحجه سال جاری اخشید ابو بکر محمد بن طغج امیر مصر در گذشت و در سنه دویست و شصت و هشت متولد شد و در شهر دمشق وفات یافت گفته شده در سنه سیصد و سی و پنج در گذشت.

بعد از او فرزندش ابو القاسم «انوجور» بامارت رسید (مؤلف کتاب عقد الجمان بر حسب تحقیق گوید: این نام فارسی و عجمی می باشد و کنیه و لقب نیست و معنی آن در لغت عربی ستوده جا- «محمود المقام» است). اما ابن طغج بر حسب تحقیق صاحب کتاب «التکمله» که او ایرانی بوده گوید: لقب اخشید (مانند خورشید) منحصر پادشاهان فرغانه است و او یکی از آنها بوده. تنوخی محقق دیگر گوید: خلیفه راضی این لقب را بمحمد بن طغج داد زیرا او از اهالی فرغانه بود که امیر مصر شد سبب هم این است هر یکی از پادشاهان فرغانه را اخشید می گفتند مانند رومیان که شاه خود را قیصر یا پارسیان خسرو «کسری» و شاهنشاه می خواندند یا عرب امیر- المؤمنین یا مردم اشروسنه «افشین» یا خوارزم شاه یا ترک خاقان یا گرگانیان صول یا مردم آذربایجان اسپهد یا اهالی طبرستان سالار می گفتند و او معتقد بمذهب جبائی معتزلی بود. غرض از نقل این تحقیق بیان قدرت و نفوذ ایرانیان است که سلطه و سلطنت آنها تا مصر هم رسیده بود و همین بس که در همان زمان بر مرکز خلافت مسلط شده و تمام امور را در دست گرفته بودند و سراسر ایران در دست ایرانیان بود که یک طرف دیلمیان و عماد الدوله بن بویه و یک طرف سامیان و امیر نوح بودند (بر میگردیم باصل کامل). چون انو جور بامارت رسید کافور سیاه را که یکی از غلامان پدرش اخشید بود بمقام وزارت برگزید او هم خواجه خود را ناتوان

دید بر تمام کارها مسلط شد. این کافور همان است که متنبی (شاعر بزرگ و مشهور عرب) اول او را مدح و بعد هجا نمود.

ابو القاسم (انوجور) خردسال بود و کافور اتابک (ترکی بمعنی پدر بزرگ) او بود بدین سبب او را ضعیف دانست و بر او چیره شده بود کافور هم بمصر رفت و سیف الدوله دمشق را تملک نمود و در آنجا اقامت گزید. اتفاقاً روزی همراه شریف عقیلی بگردش در غوطه رفته «غوطه» (محل خرم معروف) دمشق را دید شریف گفت: این محل فقط در خور تملک یک شخص است. شریف باو گفت: ولی خرده مالک بسیار دارد سیف الدوله گفت: آری ولی اگر قوانین دولت آنرا تملک کند خرده مالکان از داشتن آن بیزار خواهند شد. شریف بمردم دمشق گفت و آنها بکافور نوشتند و او را خواستند کافور هم رسید و سیف الدوله را از دمشق اخراج کرد و آن در سنه سیصد و سی و شش بود. انوجور همراه کافور بود و هر دو سیف الدوله را دنبال کردند او از آنها ترسید و راه جزیره را گرفت و انوجور حلب را محاصره کرد ولی بعد صلح کردند و سیف الدوله بحلب بازگشت و انوجور بمصر رفت و کافور در دمشق ماند و بعد بدر معروف ببدر اخشیدی را امیر دمشق نمود و خود بمصر برگشت بدر هم مدت یک سال امیر دمشق بود و بعد ابوالمظفر بن طغج بر او غالب شد و او را گرفت و بازداشت

در آن سال ابو علی بن محتاج بر امیر نوح امیر خراسان و ما وراء النهر تمرد و عصیان نمود. سبب این بود که چون ابو علی از مرو بنیشابور بازگشت و خواست سوی شهر ری لشکر بکشد امیر نوح یک بازرس برای سان دیدن لشکر و رسیدگی بحساب فرستاد آن بازرس بدرفتاری کرد و از مواجب سپاهیان کاست آنها از رفتار و آزار او دلتنگ و متنفر شدند و با همان تنفر بمقصد خود رفتند اضافه بر آن امیر- نوح کسی را با آنها همراه کرد که دیوان لشکر را بر عهده گیرد و خود در حل و عقد و اداره امور و پرداخت مواجب فاعل ما یشاء و مسلط باشد و حال آنکه در روزگار امیر نصر سعید بن احمد ابو علی خود مختار و مسلط بر کار بود بدین سبب او رنجید و تنفر کرد پس از آن او را از امارت خراسان عزل کردند و ابراهیم بن سیمجور را چنانکه نوشتیم بجای او امیر نمودند.

نماینده و بازرس امیر نوح باز هم نسبت بسپاهیان بدرفتاری و آزار و در روزی و حوائج آنها تصرف کرد و هر چه خواست کاست سپاهیان نزد یک دیگر از بدرفتاری او شکایت کردند در آن هنگام در شهر همدان اقامت داشتند همه تصمیم گرفتند که با ابراهیم بن احمد بن اسماعیل بن نوح (سامانی) عم امیر نوح مکاتبه کنند و او را بخواهند و بجای امیر نوح امیر کل کشور نمایند در آن زمان امیر ابراهیم پناهنده ناصر الدوله در موصل بود سبب رفتن او به آن شهر آن بود که پیش از این نوشته شد.

چون سپاهیان تصمیم بر آن کار گرفتند ابو علی را بر تصمیم خود آگاه نمودند و او را تهدید کردند اگر موافقت نکند بازش بدارند او ناگزیر با آنها هم آهنگ شد و آنها بابراهیم نوشتند و حال خود را شرح دادند او هم با آن دو سوار سوی آنها



شتاب کرد و در ماه رمضان سال جاری رسید ابو علی هم در همدان او را ملاقات کرد و همه متفقا بشهر ری رفتند و در عرض راه ابو علی بر نامه برادرش فضل آگاه شد که بامیر نوح تمرد برادر را گزارش داده بود او و نماینده امیر نوح را که رئیس دیوان لشکر بود گرفت و بزندان سپرد و خود سوی نیشابور لشکر کشید و برای ری و کردستان و لرستان امیری جانشین خود معین نمود.

امیر نوح آگاه شد لشکر خود را تجهیز کرد و راه مرو را گرفت سپاهیان از رفتار محمد بن احمد بستوه آمده بودند که او متولی کارها بود زیرا نسبت بهمه بدرفتاری می کرد بامیر نوح گفتند او کارها را پریشان کرده و او باعث تمرد و عصیان ابی علی شده و سپاه را متنفر کرده باید او را تسلیم آنها کند و گر نه خود هم تمرد کرده نزد ابو علی و ابراهیم عم امیر خواهند رفت امیر ناگزیر او را گرفت و بآنها داد آنها هم او را کشتند و آن در تاریخ جمادی الاولی سنه سیصد و - سی و پنج بود.

چون ابو علی بنیشابور رسید در آنجا ابراهیم بن سیمجور والی بود و منصور بن قراتکین و دیگر سالاران. ابو علی ابراهیم و منصور را بمتابعت خود تشویق کرد و هر دو با او همراهی و موافقت کردند و او در ماه محرم سنه سیصد و سی و پنج وارد شهر شد.

پس از آن بر سوء نیت منصور آگاه شد او را دستگیر کرد. ابو علی باتفاق ابراهیم در ماه ربیع الاول سال سیصد و سی و پنج سوی مرو لشکر کشیدند که نوح در آنجا بود. فضل برادر ابو علی از بازداشتگاه گریخت و بمحل قهستان پناه برد او مأمورین زندان را فریب داد و موفق بفرار شد. ابو علی سیر خود را سوی مرو ادامه داد و چون نزدیک شد بسیاری از سپاهیان امیر نوح از او گسستند و بمهاجم پیوستند.

امیر نوح هم راه بخارا را گرفت و ابو علی بر شهر مرو استیلا یافت و آن در ماه جمادی الاولی سنه سیصد و سی و پنج بود چند روزی در آنجا ماند که بیشتر سپاهیان

امیر نوح باو ملحق شدند او سوی بخارا لشکر کشید و از رود هم گذشت امیر نوح بخارا را ترک کرد و بسمرقند پناه برد ابو علی وارد شهر بخارا شد و آن در ماه جمادی الاولی سال مزبور در آنجا خطبه بنام ابراهیم عم نوح خواند و مردم هم با او بیعت کردند. پس از آن ابو علی بر سوء نیت ابراهیم آگاه شد او را مفارقت کرد و راه ترکستان را گرفت منصور بن قراتکین را هم آزاد کرد و او نزد امیر نوح رفت ابراهیم هم در خفا با عده توطئه چید که خود را از امارت خلع و آنرا باز برادر زاده خود امیر نوح واگذار کند بشرط اینکه او فرمانده سپاه باشد و هر دو متفقا برای سرکوبی ابو علی لشکر بکشند. اهالی بخارا را هم برای تصمیم بر آن تدبیر دعوت کرد و آنها اجابت و موافقت کردند و همه برای جنگ ابو علی از شهر بیرون رفتند اغلب سپاهیان ابو علی هم پراکنده شدند و او با عده سوار شد و آنها را با بدترین وضعی بازگردانید و خواست شهر بخارا را آتش بزند که بزرگان و پیران شهر شفاعت کردند و او منصرف شد او هم بمحل خود بازگشت. ابو جعفر محمد بن نصر بن احمد برادر امیر نوح را نزد خود خواند و امارت را برای او مسلم داشت و خطبه هم بنام او خواند و بتمام نواحی ابلاغ کرد. پس از آن بر فساد گروهی از سپاهیان آگاه شد ابو جعفر را در شهر مستقر و کار او را مرتب نمود و هر چه برای پیشرفت کار یا هر چه او میخواست آماده کرد و خود از شهر خارج و تظاهر کرد که قصد سمرقند را دارد ولی در باطن قصد صنعانیان را کرد و از آنجا خواست بشهر «نسف» برود. چون از شهر خارج شد عده از سپاهیان و گروهی از حشم را بشهر بخارا برگردانید با نوح هم مکاتبه کرد که از شهر بخارا چشم پوشد سپس به «صغانیان» رفت و آن در ماه شعبان (سال جاری) بود. ابو علی از شهر بخارا رفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر (امیر جدید) هر دو متفقا بسمرقند رفتند و از امیر نوح امان خواستند و اظهار پشیمانی از گذشته نمودند امیر هم آنها را پذیرفت و وعده نیکی داد و خود بشهر بخارا بازگشت و آن در ماه رمضان (سال مزبور) بود. در همان هنگام امیر- نوح طغان حاجب را کشت و عم خود ابراهیم و دو برادر را میل کشید و کور کرد

که یکی ابو جعفر محمد و دیگری احمد بودند سپاهیان هم گرد او تجمع کردند و هر چه ویران یا فاسد شده بود آباد و اصلاح کرد.

اما فضل برادر ابو علی که چون از مجلس برادرش گریخت و بقیستان رفت در آنجا عده بسیار تجهیز کرد و سوی نیشابور لشکر کشید که محمد بن عبد الرزاق از طرف ابو علی در آن شهر والی بود و او بمقابله فضل پرداخت جنگ رخ داد و فضل شکست خورد و با یک سوار گریخت و بشهر بخارا نزد امیر نوح رفت امیر او را گرامی داشت و در حق وی نیکی کرد و او هم در خدمت امیر ماند.

### **بیان نصب منصور بن قراتکین بامارت خراسان**

چون امیر نوح بشهر بخارا بازگشت و کشور را مرتب و آباد کرد و ابو علی در «صغانیان» و ابو احمد محمد بن علی قزوینی در مرو بودند امیر نوح چنین صلاح دید که منصور بن قراتکین را فرمانده لشکرهای خراسان نماید او را امیر کرد و بمرو فرستاد که ابو احمد در آنجا بود. و او تمام منابع آب را آلوده و پر کرده بود.

میان مرو و آمل (آمل و غیر از مازندران) چاه و آبی نماند او اول با ابو علی همکاری و یاری کرد ولی بعد شانه خالی نمود. منصور هم با دو هزار سوار چابک شتاب و او را غافل گیر کرد. ناگاه قزوینی دید که منصور در «کشماهن» پنج فرسنگی مرو رسیده منصور مرو را گرفت و ابو احمد او را استقبال کرد او هم ابو احمد را گرامی و محترم داشت و سوی بخارا روانه نمود آن هم با اموال و خانواده و یاران چون بشهر بخارا رسید امیر نوح هم باو نیکی کرد ولی او را تحت مراقبت گذاشت روزی از او یک نوشته بدست آمد امیر نوح او را خواست و گناهان او را یک یک شمرد و بعد او را کشت

پس از آن ابو علی در «صغانیان» اقامت گزید و آگاه شد که امیر نوح قصد لشکر کشی سوی او دارد. ابو علی لشکرها را آماده و سوی بلخ روانه کرد و خود هم در بلخ مستقر گردید که در آن هنگام نماینده امیر نوح رسید و او را باآشتی دعوت کرد و او هم اجابت نمود ولی گروهی از سپاهیان که امیر نوح را مفارقت کرده و باو ملحق شده بودند از صلح خشنود نبودند و امتناع ورزیدند و گفتند: میخواهیم ما را بخانه های خود بازگردانی ولی او صلح کرد ولی بعد سوی بخارا لشکر کشید امیر نوح هم بمقابله او سپاه فرستاد و سالار سپاه را فضل برادر ابو علی قرار داد و در میدان «جرجریک» جنگ واقع شد و آن در تاریخ جمادی الاولی سنه سیصد و سی و شش بود. جنگ اندکی قبل از وقت عصر رخ داد. اسماعیل بن حسن داعی از امیر نوح امان خواست و باو پیوست بقیه سپاه ابو علی پراکنده شدند و او گریخت و دوباره بصغانیان رفت. پس از آن مطلع شد که امیر نوح سپاه را از بخاری بتعقیب او فرستاد همچنین لشکر بلخ و جای دیگر ولی امیر ختل بیاری ابو علی کمر بست. ابو علی سوی ترمذ لشکر کشید و از رود جیحون گذشت و بخارا را قصد کرد و گرفت و بر طخارستان هم استیلا یافت و مالیات آن نواحی را استیفا نمود. از بخارا هم سپاه عظیمی از «صغانیان» را کرد و در «نسف» لشکر زد و فضل بن محمد برادر ابو علی با آن سپاه بود.

گروهی از سالاران بامیر نوح نوشتند که فضل برادر خود تمایل دارد امیر دستور داد که او را دستگیر و روانه بخارا کنند. ابو علی هم آگاه شد که سپاه او را قصد کرده که در آن زمان در طخارستان بود خود بصغانیان بازگشت و جنگ واقع شد و ابو علی سپاه امیر را از هر طرف محاصره کرد که علف نایاب شد ناگزیر

از آن محل بیک قریه دیگر مستقل شدند که از صغانیان دو فرسنگ دور بود باز ابو علی جنگ را آغاز کرد و آن در ماه ربیع الاول سنه سیصد و سی و هفت بود جنگ سختی رخ داد ولی ابو علی مغلوب شد ناگزیر بمحل شومان که شانزده فرسنگ از صغانیان دور بود پناه برد سپاه امیر نوح هم وارد صغانیان شد و ابو علی راهها را گرفت و روابط سپاه با بخارا بریده شد و مدت بیست روز از بخارا بی خبر ماندند ناگزیر باب صلح را باز کردند و ابو علی صلح را قبول کرد و طرفین متفق شدند که ابو علی فرزند خود ابو المظفر عبد الله را گروگان نزد امیر بفرستد. صلح میان طرفین در ماه جمادی الثانیه منعقد و برقرار گردید (سال سیصد و سی و هفت). ابو علی فرزند خود را سوی بخارا روانه کرد نوح هم دستور داد او را استقبال کنند او را گرامی داشت و نیکی کرد. او (ابو المظفر) با دستار نزد امیر رفت و امیر کلاه بر سرش نهاد و خلعت داد و او را یکی از ندیمان و همشینیان نمود و اختلاف زایل گردید. ما می بایست این حوادث را در سنه که واقع شد بنویسیم ولی در اینجا دنبال یک دیگر در تاریخ همین سال وارد کردیم تا پراکنده نشود. این حوادث را هم مؤرخین خراسان بیان کرده اند (و ما از آنها نقل کرده ایم) ولی مؤرخین عراق بنحو دیگری نقل کرده اند و وقایع هر شهری را جدا یاد نموده اند ولی اهالی هر کشور و شهری خود بتاریخ خویش داناترند و خدا داناتر است (مقصود صحت این تاریخ است) ما نیز آنچه را که عراقیان بیان نموده اند مختصراً وارد می کنیم: آنها گویند:

چون ابو علی شهر ری را قصد کرد رکن الدوله برادر خود عماد الدوله نوشت و مدد خواست. عماد الدوله باو پیغام داد که باید شهر ری را ترک کند و سوی او آید رکن الدوله هم آن کار را کرد و ابو علی وارد شهر ری گردید.

عماد الدوله در خفا (محرمانه) بنوح نوشت که سالیانه صد هزار دینار اضافه بر تعهد ابی علی مالیات پردازد و مالیات یک سال را پیش بدهد و امیر را از عظمت ابی علی ترسانید نوح هم با یاران خود مشورت کرد و آنها بر ابو علی رشک می بردند آنها رأی دادند که از عماد الدوله قبول کنند. امیر نوح هم کسی نزد عماد الدوله

فرستاد که تعهد را مقرر و مال را دریافت کند. عماد الدوله هم نماینده را گرامی داشت و نسبت باو نیکی کرد و نیز ابو علی را از آمدن رسول نوح آگاه کرد و او را از بدخواهی امیر نوح و خیانت او بر حذر و خود را نسبت باو وفادار و دوست نمود ابو علی بابراهیم که در موصل بود پیغام داد و او را خواست که کشور را باو بسپارد و امیر نماید. ابراهیم هم در همدان بملاقات ابو علی رسید و هر دو با هم خراسان را قصد کردند. عماد الدوله هم بیرادرش رکن الدوله نوشت که برای گرفتن شهر ری شتاب کند او هم رفت و خراسان آشوب شد عماد الدوله هم رسول را بناامیدی برگردانید و مال را نداد و گفت: می ترسم مال را ابو علی در عرض راه ببرد و باز هم امیر نوح را از ابو علی ترسانید و باو وعده یاری داد و ابو علی را هم وعده مساعدت و فرستادن سپاه داد و باو گفت برای جنگ با امیر نوح مبادرت کند.

ابو علی هم لشکر کشید و در نیشابور با امیر نوح مقابله و جنگ نمود و امیر منهزم شد و بسمرقند رفت و ابو علی شهر بخارا را گرفت. پس از آن ابو علی بابراهیم بد- بین شد و از او برید. امیر نوح هم لشکرهای خود را آماده و بخارا را قصد و با عم خود ابراهیم جنگ کرد و در همان جنگ گروهی از سالاران ابراهیم بامیر نوح ملحق شدند و بقیه گریختند و ابراهیم گرفتار شد که امیر او را کور کرد همچنین چند تن از خانواده را کور نمود

در آن سال معز الدوله با ابو القاسم بریدی صلح نمود و ابو القاسم خراج شهر واسط و پیرامون آن را بر عهده گرفت و ضمانت کرد. قحط و غلا در بغداد شدت یافت بحدیکه مردم مرده ها و سگها و گربه ها را خوردند. بعضی را دیدند کودکی را کباب کرده که بخورند. مردم هم خروب (میوه خار معروف که بهمین نام برای دارو آمده) را خوردند دانه های آنرا می جوشانیدند و میخوردند بدین سبب مبتلا بدرد و تورم شکم می شدند و مرگ فزون گردید بحدیکه مردم از دفن اموات عاجز شدند. سگها گوشت مردگان را میخوردند بسیاری از اهالی بغداد بیصره مهاجرت کردند که بیشتر آنان در راه مردند و هر که رسید پس از اندک مدتی مرد.

خانه ها و املاک بقیمت نان فروخته شد ولی همینکه غله رسید نرخ تنزل کرد.

در آن سال علی بن عیسی بن داود بن جراح وزیر بسن نود سالگی درگذشت.

پیش از این اخبار و حوادث او را نوشته بودیم که دلیل دین داری و لیاقت و کفایت او بود. ابو القاسم عمر بن حسین بن عبد الله خرقی فقیه حنبلی در بغداد وفات یافت.

ابو بکر شبلی صوفی هم در ماه ذی الحججه وفات یافت. محمد بن عیسی ابو عبد الله فقیه معروف بابن ابی مونس حنفی در ماه ربیع الاول درگذشت

## اشاره

در ماه محرم این سال معز الدوله در بغداد مستقر گردید و مطیع لله را بکاخ خلافت بازگردانید آن هم پس از اطمینان و عهد و پیمان که پیش از این شرح آن گذشت. در آن سال معز الدوله با ناصر الدوله صلح نمود. نمایندگان در میان رفت و آمد می کردند و ترکهای توزونی از آنها اطلاع نداشتند. ناصر الدوله در شرق تکریت منزل گرفته بود و چون ترکان آگاه شدند (که گفتگوی صلح در میان است) شوریدند و او گریخت و از جانب شرقی بجانب غربی تکریت عبور کرد و پناهنده ملهم و قرمطیان شد و آنها باو پناه دادند و از او حمایت کردند و او را باتفاق ابن شیرزاد بموصل فرستادند.

## بیان جنگ تکین با ناصر الدوله

چون ناصر الدوله گریخت و ترکان نتوانستند او را دستگیر کنند همه بر این متفق شدند که تکین شیرازی را امیر خود نمایند ابن قرابه و منشیان ناصر الدوله و هر که بازمانده بود دستگیر کردند. ناصر الدوله هم لدی الوصول بمحل «جهینه» ابن شیرزاد را بازداشت کرد. ناصر الدوله هم در موصل بود که از آنجا بمحل «نصیین» رفت و تکین و ترکان شهر موصل را گرفتند و بعد او را تعقیب کردند که بمحل «سنجار» و از آنجا بمحل «حدیثه» رفت و باز تکین او را دنبال کرد. ناصر الدوله بمعز الدوله نوشته و از او یاری خواسته بود او هم لشکرها را بمدد او فرستاد ناصر الدوله از هم از «حدیثه» بمحل «سن» رفت و در آنجا بسپاه معز الدوله پیوست که وزیر معز الدوله ابو جعفر صمیری با آنها بود همه متفقا سوی «حدیثه» لشکر کشیدند که



با تکین جنگ کنند. مقابله بعمل آمد و نبردی سخت رخ داد و تکین و ترکان منهزم شدند پس از اینکه نزدیک بود پیروز شوند چون گریختند اعراب و اتباع ناصر الدوله آنها را دنبال کردند و بآنها رسیدند و بسیاری از آنها را کشتند و تکین شیرازی را اسیر کردند و نزد ناصر الدوله بردند ناصر الدوله در همان حین او را کور کرد و بیکی از قلاع خود برد و بزندان سپرد. ناصر الدوله باتفاق صمیری بموصل رفت و در شرق آن منزل گرفت. بعد از آن ناصر الدوله سوار شد و بخیمه صمیری رفت و زود خارج شد و بموصل برگشت.

از ناصر الدوله حکایت شده که او گوید: من از رفتنم بخیمه صمیری پشیمان شدم بدین سبب تا رفتنم زود برگشتم از صمیری هم حکایت شده که گفت: چون ناصر الدوله از خیمه من خارج شد من پشیمان شدم که چرا او را بازداشت نکردم پس از آن صمیری ابن شیرزاد را از ناصر الدوله گرفت با هزار خروار گندم و جو و چیزهای دیگر و روانه بغداد شد.

### **بیان استیلای رکن الدوله بر شهر ری**

چون اختلاف سپاهیان خراسان پدید آمد و ابو علی سوی خراسان لشکر کشید رکن الدوله بشهر ری بازگشت و بر سراسر بلاد جبل (لرستان و کردستان) چیره شد و خراسانیان را راند و بر عظمت سلطنت آل بویه افزود زیرا آنها مالک ری و جبل و فارس و اهواز و عراق شدند. مالیات موصل و دیار بکر و دیار مضر و جزیره هم برای آنها فرستاده شد

در آن سال اختلاف و ستیز میان معز الدوله بن بویه و ابو القاسم بریدی والی بصره رخ داد معز الدوله سپاهی بواسط فرستاد. ابن بریدی هم سپاهی از بصره بمقابله آن روانه کرد. جنگ در نهر و کنار واقع و سپاه بریدی مغلوب و منهزم گردید.

گروهی از سالاران و بزرگان آن اسیر شدند و گرفتاران فزون بودند.

در آن سال میان مسلمین و رومیان در مرز اسراء مبادله و فدیة شدند. متصدی آن نصر ثملی امیر مرزها از طرف سیف الدوله بن حمدان بود. عده اسراء بالغ بر دو هزار و چهارصد و هشتاد اسیر زن و مرد گردید. رومیان دویست و سی اسیر اضافه داشتند که سیف الدوله فدیة آنها را داد و آزاد کرد.

در ماه شعبان همان سال سیف الدوله ابو اسحق محمد قراریطی را گرفت و بازداشت او را کاتب (منشی و پیشکار) خود و بر ابو الفرج محمد بن علی سرمری مقدم کرده بود. بجای او ابو عبد الله محمد بن سلیمان بن فمد موصلی را برگزید.

در آن سال محمد بن اسماعیل بن بحز ابو عبد الله فارسی فقیه شافعی در ماه شوال وفات یافت. همچنین محمد بن یحیی بن عبد الله بن عباس بن محمد ابن صول که ابو بکر صولی و عالم بفنون ادب و تاریخ بود

## بیان استیلای معز الدوله بر بصره

در آن سال معز الدوله باتفاق مطیع لله (خلیفه) سوی بصره روانه شد تا هر چه در دست ابو القاسم عبد الله بن ابی عبد الله بریدی بود بدست آرد. از طریق صحرا روانه شدند. قمرمطیان از هجر بمعز الدوله پیغام دادند و بر نوردیدن صحرا اعتراض کردند که چرا بدون اجازه آنها آن راه را نوردیدند او بآنها پاسخ نداد و بنماینده آنان گفت: بگو شما کیستید و چیستید که بمن امر می دهید. من از گرفتن شهر بصره جز هجوم بر شما مقصود دیگری ندارم و شما خواهید دانست که من بسبب گفته و ادعای شما چه خواهم کرد. چون معز الدوله بمحل «درهمیه» رسید سپاه ابو القاسم بریدی از او امان گرفت و تسلیم شد و خود ابو القاسم در بیست و چهارم ربیع الاول گریخت و بقمرمطیان پناه برد و معز الدوله شهر بصره را گرفت و نرخ خواربار در بغداد خیلی تنزل کرد. معز الدوله از بغداد باهواز رفت که از آنجا بدیدن برادر خود عماد الدوله برود. خلیفه را هم در بصره گذاشت.

همچنین ابو جعفر صیمری. در آن هنگام «گورگیر» که از بزرگترین سالاران خود بر معز الدوله تمرد کرد. صیمری با او جنگ نمود و بر او پیروز شد و او را اسیر کرد. معز الدوله هم گورگیر را در قلعه رامهرمز حبس نمود و بارجان رفت و بملاقات برادرش عماد الدوله موفق گردید و آن در ماه شعبان بود که هنگام دیدار زمین را بوسید و ایستاد تا باو فرمان جلوس نداد نشست و او امر کرد که معز الدوله بنشیند و باز او نشست و هر وقت نزد برادر میرفت زمین را می بوسید و ایستاده با

او گفتگو می کرد تا آنکه بیغداد بازگشت و در آنجا تظاهر کرد که قصد موصل را دارد و صلح بین طرفین برقرار شد و ناصر الدوله مال فرستاد و معز الدوله ساکت نشست.

### **بیان مخالفت محمد بن عبد الرزاق در طوس**

محمد بن عبد الرزاق در شهر طوس والی بود که شهر و اطراف آن در دست او و عمال و حکام او بود با امیر نوح مخالفت و تمرد نمود. در آن هنگام منصور بن قراتکین فرمانده سپاه خراسان در مرو نزد نوح بن نصر بن سامان بود که وشمگیر از گرگان گریخت و باو پناه برد زیرا حسن بن فیرزان بر گرگان غلبه کرده بود.

امیر نوح بمنصور مذکور دستور داد که بنیشابور برود و با محمد بن عبد الرزاق جنگ کند و ایالت او را بازبگیرد و پس از آن با وشمگیر سوی گرگان برود. منصور باتفاق وشمگیر بنیشابور رفت که محمد بن عبد الرزاق در آنجا بود و تا خبر باو رسید راه گرگان را گرفت و اول در محل «استوا» لشکر زد که منصور او را تا آن محل دنبال کرد و او ناگزیر گرگان را قصد و با رکن الدوله بن بویه مکاتبه نمود و از او امان و پناه خواست و رکن الدوله او را پذیرفت و بشهر ری دعوت کرد. منصور هم بطوس لشکر کشید در آنجا رافع بن عبد الرزاق بود او را در قلعه «شمیلان» محاصره کرد و او ناگزیر تن بگریز داد و بقلعه «درک» پناه برد منصور هم قلعه شمیلان را گرفت و هر چه مال در آن انباشته بودند ربود.

رافع در قلعه درک تحصن کرد خانواده او هم همراه بودند همچنین مادرش و آن محل تا قلعه شمیلان سه فرسنگ مسافت داشت منصور هم قلعه شمیلان را ویران کرد و سوی درک لشکر کشید و آنرا محاصره کرد چند روزی نبرد دوام داشت که آبهای قلعه فاسد و دگرگون گردید احمد بن عبد الرزاق درخواست امان کرد منصور باو و گروهی از خویشان و بنی اعمام او امان داد. رافع و برادرش هم هر چه مال و زر و گوهر داشت در گلیم ها پیچید و بست و از فراز قلعه بجای پست انداخت

سپس خود با عده خویش فرود آمدند و آن اموال انداخته را برداشتند و بکوه رفتند.

منصور قلعه را گشود و خانواده و مادر محمد را بشهر بخارا روانه کرد که در آنجا بازداشت شدند و هر چه مال باقیمانده بود برد. اما محمد بن عبد الرزاق که از گرگان بشهر ری رفت و رکن الدوله نسبت باو نیکی کرد و گرامی داشت و مال بسیار داد و برای جنگ با مرزبان روانه کرد که شرح آن خواهد آمد.

### بیان امارت حسن بن علی در صقلیه

در آن سال منصور (خلیفه فاطمی) حسن بن ابی الحسن کلبی را بامارت صقلیه (سیسیل) منصوب نمود. او نزد منصور مقام ارجمند و شهرت نیکی در جنگ ابو یزید داشت. سبب امارت او این بود که کفار مسلمین را ناتوان و خوار دیده و بر آنها فشار آورده بودند که در روزگار «عطاف» (امیر سابق) ضعیف شده و کفار از دادن مالیات و باج ترک جنگ خودداری کرده بودند. در جزیره صقلیه گروهی از اعیان بنی طبری (طبرستان ایران) دارای جاه و جلال و عده بسیار بودند که بر «عطاف» شوریدند.

اهالی شهر هم بیاری آنها برخاستند و در روز عید فطر سنه سیصد و سی و پنج گروهی را کشتند و عطاف گریخت و بقلعه پناه برد شورشیان هم کوسها و درفشهای او را ربودند و او بمنصور نوشت و مدد خواست و شورشیان بدیار خود بازگشتند. منصور هم حسن بن علی را امیر آن جزیره نمود او هم با کشتی های جنگی بشهر و بندر «مازر» رسید و لنگر انداخت ولی هیچکس باو اعتنا نکرد. آن روز تا شب در آنجا ماند که شب گروهی از اهالی افریقا و کتامه و دیگران نزد او رفتند و گفتند از حضور نزد او ترسیده بودند که بنی طبری بانها آزار برسانند و ما را از ملاقات امیر منع کرده و باتباع خود دستور مقاومت و دفاع داده و علی بن طبری و محمد بن عبدون بافریقا رفته و سپرده اند که ترا بشهر راه ندهند و نزدیک کشتی های تو نروند تا آنکه جواب نامه آنها از منصور برسد آنگاه دستور دهند و از منصور

درخواست کرده اند که دیگری را بجای تو منصوب کند.

پس از آن عده از پیروان ابن طبری نزد او رفتند که بر نیروی او آگاه شوند دیدند که عده او اندک است طمع کردند که بر او غلبه نمایند و شروع بحيله و خدعه و مدارا کردند او هم مقابله بمثل کرد و آنها را فریب داد و بآنها گفت در جای خود خواهد ماند تا آنها دوباره باز گردند آنها هم بشهر رفتند و چون آنها خارج شدند قبل از اینکه اتباع خود را جمع کنند و آماده جنگ شوند بحمله شتاب کرد.

چون بمحل «بیضا» رسید حاکم شهر و رؤساء و کارمندان دیوان و کسانیکه از فتنه پرهیز می کردند باو پناه بردند و چون اسماعیل بن طبری شنید که آن گروه نزد او رفته اند ناگزیر خود هم بملاقات او رفت و حسن او را گرامی داشت و نیکی کرد.

حسن وارد شهر شد و هر که منحرف شده و بخاندان طبری گرویده بود باو پیوست و ابن طبری را ترک نمود. چون ابن طبری وضع را بدانگونه دید یکی از غلامان حسن را که از اهالی «صقلیه» و بسیار دلیر بود بخانه یکی از مردم دعوت کرد سپس صاحب خانه از خانه خارج شد و استغاثه و فریاد زد که این غلام بخانه من بزور وارد شده و زن مرا بعنف ربوده و با حضور من مرتکب این جنایت و هتک حرمت شده.

مردم هم جمع شدند و ابن طبری آنها را تحریک کرد و گفت: اینها هنوز شهر را کاملا نگرفته و بر ما هنوز چیره نشده اند چنین می کنند پس اگر مسلط شوند چه خواهند کرد.

مردم را دستور داد که نزد حسن بروند و او گمان می کرد که حسن از کیفر غلام دلیر خود صرف نظر کند آنگاه مردم بر او بشورند و او را از شهر بیرون کنند.

چون مردم جمع شدند حسن امیر آن مرد مدعی هتک حرمت را احضار کرد و سوگند داد او هم سوگند یاد کرد که آن غلام آن کار زشت را کرده. حسن امر کرد که

غلام را بکشند و او را کشتند و مردم آرام گرفتند و خرسند و خشنود شدند و گفتند اکنون می دانیم که شهر ما آباد می شود و عدالت در آن مستقر و پایدار می گردد.

این خدعه بر عکس تدبیر ابن طبری زیانش باو رسید.

پس از آن منصور باو پیغام داد که علی بن طبری و محمد بن عبدون و محمد بن جنا و همراهان آنها را دستگیر و بازداشت نموده و باو دستور حبس اسماعیل بن طبری را داد.

همچنین رجاء بن جنا و محمد و اتباع مخالف. حسن آن کار را بزرگ و دشوار دانست ولی یا ابن طبری پیغام داد که تو بمن وعده یاری دادی اکنون خوب است من و تو بیاغ تو برویم و تفریح کنیم.

بآن گروه مخالف هم از قول ابن طبری پیغام داد که حاضر شوند تا باتفاق امیر بیاغ برویم آنها هم حاضر شدند امیر هم با آنها گفتگو کرد و سخن را ادامه داد آنگاه گفت امشب مهمان باشیم و همین جا بمانیم باتباع آنها که خارج با انتظار عودت آنان نشسته بودند پیغام داد که آنها شب را در باغ می گذرانند و اتباع آنها بروند و صبح برگردند.

آنها هم بخانه های خود برگشتند.

او هم سران مخالف مذکور را بازداشت و تمام اموال آنها را گرفت. عده او هم فزون گردید و مردم بامارت او تن دادند و متفق و خشنود و دلخوش شدند.

چون رومیان وضع را بدان گونه دیدند کشیش باج و خراج متارکه جنگ را جمع کرد و جزیه سه سال را پرداخت.

پادشاه روم یک امیر با نیروی دریائی و سپاهی عظیم بصقلیه فرستاد و با «سردغوس» متحد شد.

حسن بن علی آگاه شد بمنصور اطلاع داد. منصور هم برای او کشتی های جنگی حامل هفت هزار سوار و سه هزار و پانصد پیاده غیر از کشتی بانان و ملوانان فرستاد.

امیر حسن خود هم عده بسیاری تجهیز کرد و در دریا بمحل و بندر مینی رسید.

لشکرهای اسلام سوی «ریو» شتاب کردند و امیر حسن دسته های سپاهی را همه جا فرستاد تا بسرزمین «فلوریه» رسیدند.

خود امیر حسن هم شهر «جراجه» را محاصره کرد که نزدیک بود اهالی آن هلاک شوند ناگاه خبر رسید که رومیان هجوم نموده اند ناگزیر با اهالی صلح کرد که مبلغی نقد دادند مال را گرفت و بمقابله رومیان لشکر کشید. آنها جنگ نکرده گریختند و حسن قلعه «قسانه» را محاصره کرد و دسته های لشکر را همه جا فرستاد و محاصره مدت یک ماه بطول کشید تا آنکه مردم قلعه تن بصلح دادند و مال نقد پرداختند. زمستان رسید و سپاه او بشهر مسینی بازگشت و کشتی ها در همانجا لنگر انداختند.

منصور باو دستور داد. که بشهر «فلوریه» بازگردد.

حسن هم با سپاه خود بازگشت و راه «جراجه» را پیمود که ناگاه مسلمین با سپاه رومیان روبرو شدند که سردار آنها «سردغوس» بود و آن در روز عرفه سال سیصد و چهل بود سختترین جنگی که مردم دچار آن شدند رخ داد و عاقبت سپاه رومیان منهزم و مغلوب گردید و مسلمین رومیان را دنبال کردند و بسیار کشتند و اسیر گرفتند و تمام اسلحه و اموال و بار و بنه و چهارپایان آنها را گرفتند و غنایم بسیار بدست آوردند.

سال سیصد و چهل و یک هم رسید. امیر حسن سوی «جراجه» لشکر کشید و آنرا محاصره کرد قسطنطین پادشاه روم باو پیشنهاد متارکه جنگ داد و او پذیرفت و در آنجا مسجد بزرگ ساخت که در وسط شهر واقع شده و در یکی از گوشه های آن یک مناره بنا نمود و شرط کرد که رومیان مانع عبادت و نماز مسلمین نشوند.

مسیحیان هم از دخول در آن خودداری کنند و اذان و تکبیر بر آن انجام شود.

مسلمین هم در امان باشند خواه بدین خود ادامه داده و خواه مرتد شده



باشند (بزور ترک اسلام را کرده باشند) و اگر یک سنگ از بنیاد مسجد کنده شود تمام کلیساها و معابد آنها را ویران کند و در صقلیه یک کلیسیا نگذارد.

همچنین در افریقا رومیان بتمام شروط عمل کردند و خوار شدند.

امیر حسن هم در صقلیه ماند تا منصور وفات یافت و معز جانشین او شد آنگاه حسن نزد او رفت که شرح آن خواهد آمد

### **بیان تمرد و عصیان جمان در رجه و ماجرای او**

جمان مذکور از اتباع توزون بود که بعد بناصر الدوله بن حمدان پیوست، هنگامی که ناصر الدوله در جانب شرقی بغداد بجنگ معز الدوله مشغول بود دیلمیان را تحت فرماندهی جمان قرار داد و او را بحکومت «رجه» فرستاد زیرا بدیلمیان اعتماد نداشت.

جمان در «رجه» عظمت و شوکت یافت و رجال باو ملحق شدند او تمرد کرد و «رجه» را قصد نمود که «رجه» و «دیار مضر» را بگیرد. مدت هفده روز شهر «رجه» را محاصره کرد اهالی با او نبرد کردند و او را فرار دادند.

اهالی رجه بر اتباع و یاران او شوریدند و آنها را کشتند زیرا بدرفتار و ستمگر و غدار بودند چون از «رجه» بازگشت شمشیر را بکار برد و بسیاری از اهالی «رجه» را کشت.

ناصر الدوله حاجب خود «یاروخ» را با لشکر فرستاد و در کنار فرات جنگ رخ داد جمان گریخت و در آب فرات افتاد تن بی جان او را از آب درآوردند و بخاک سپردند و اتباع او امان خواستند و تسلیم شدند

## بیان غلبه رکن الدوله بر طبرستان و گرگان

در ماه ربیع الاول همان سال رکن الدوله بن بویه با حسن بن فیروزان متحد شده و هر دو بلاد وشمگیر را قصد کردند.

وشمگیر بمقابله آنها پرداخت و منهزم شد. رکن الدوله طبرستان را گرفت و از آنجا بگرگان لشکر کشید و آنجا را هم گشود. صد و سیزده سالار از فرماندهان سپاه وشمگیر باو پناه بردند.

رکن الدوله حسن بن فیروزان را بحکومت گرگان منصوب نمود. وشمگیر هم بخراسان رفت و پناه برد یاری خواست که بلاد خود را بازستاند که بعد از این شرح آن خواهد آمد.

## بیان حوادث

در ماه صفر آن سال یک ستاره دنباله دار پدید آمد که دم آن باندازه ده گز طول داشت و در جهت مشرق نمایان بود که در مدت ده شب دوام داشت و بعد محو شد. در آن سال سلامه طولونی که حاجب خلفاء بود در گذشت. او در روزگار مستکفی مال و اهل و عیال خود را بشام برد و در آنجا مرد.

در عرض راه از بغداد تا شام مال او را ربودند و جان او هم از سلامت محروم شد که گمان برده بود بسلامت و مال تمتع خواهد کرد. این گفته (که شامل حال اوست) بسیار نیکوست:

و اذا خشیت من الامور مقدرافهرت منه فتحوه تتقدم یعنی - اگر از یک امر مقدر بیمناک شوی و از آن بگریزی تو ناگزیر سوی آن پیش می روی (نمی گریزی).

در آن سال محمد بن احمد بن حماد ابو العباس اثری مقررى وفات يافت.

## سنه سيصد و سى و هفت

### بيان غلبه معز الدوله بر موصل و بازگشت او

در آن سال معز الدوله از بغداد بموصل رفت (لشکر کشيد) چون ناصر الدوله آگاه شد از موصل بمحل «نصيبين» نقل مکان کرد.

معز الدوله رسيد و موصل را تملك نمود (گشود) و آن در ماه رمضان بود باهالی موصل ستم کرد و اموال رعيت را ربود. مردم او را بسيار نفرين کردند.

معز الدوله خواست که تمام مملکت ناصر الدوله را تملك کند ولی برادرش رکن الدوله باو پيغام داد که سپاه خراسان گرگان را قصد کرده همچنين شهرى از او مدد خواست که لشکر بفرستد او ناگزير با ناصر الدوله صلح کرد بشرط اينکه ناصر الدوله باج و خراج موصل و ديار جزيره و شام را ساليانه هشت هزار هزار درهم بپردازد و در کشور خود بنام عماد الدوله خطبه بخواند.

همچنين رکن الدوله و معز الدوله فرزندان بويه چون صلح برقرار شد معز الدوله ببغداد بازگشت و در ماه ذى الحجه سال جارى وارد شد.

### بيان رفتن سپاه خراسان بگرگان

در آن سال منصور بن قراتكين بفرماندهى لشكرهاى خراسان گرگان را قصد کرد. وشمگير هم همراه او بود. در گرگان حسن بن فيروزان والى بود. منصور نسبت بوشمگير بدبين شده بود بدین سبب در لشکر کشی تسامح می کرد و چون نزديك شد از حسن بن فيروزان فرزندش را گروگان گرفت و با او صلح نمود.

پس از آن مطلع شد که امير نوح دختر اختكين خواجه قراتكين (پدر

منصور) را بزنی گرفته. اختکین والی بست و رخیج بود دلتنگ و خشمگین شد پیش از آن امیر نوح دختر منصور را بیکی از غلامان خود بزنی داده بود. منصور گفت:

دختر اختکین را برای خود می گیرد و دخترم را بغلام خود می دهد! این کار باعث شد که صلح میان او و حسن برگزار شود فرزندش را که گروگان بود پس داد و خود راه نیشابور را گرفت.

وشمگیر هم در گرگان ماند و حسن بن فیرزان در زوزن اقامت نمود.

### **بیان لشکرکشی مرزبان سوی شهر ری**

در آن سال مرزبان محمد بن مسافر امیر آذربایجان سوی ری لشکر کشید علت این بود که شنید سپاه خراسان ری را قصد کرده دانست که آن قصد موجب نگرانی و گرفتاری رکن الدوله خواهد شد.

مرزبان یک نماینده هم نزد معز الدوله فرستاده بود که معز الدوله ریش نماینده را تراشید و بمرزبان دشنام داده بود. برای مرزبان بسی ناگوار بود. او لشکری گرد آورد و تجهیز کرد در آن هنگام بعضی از سالاران رکن الدوله باو پناه بردند و او را بگرفتن شهر ری وادار کرده بودند ناصر الدوله هم با او مکاتبه کرد و وعده یاری داد و او را بگرفتن بغداد تشجیع کرد که اول بغداد را بگیرد بعد شهر ری ولی او قبول نکرد.

پدر خود و هسوزان و برادر خویش را احضار و با آنها مشورت کرد و هسوزان برادرش او را از قصد شهر ری منع کرد و او متقاعد نشد چون با پدر خویش وداع کرد پدرش گریست و گفت: ای فرزند من بعد از این ترا کجا جستجو کنم گفت: یا در کاخ امارت شهر ری یا در میدان رزم میان کشتگان.

چون رکن الدوله بر لشکرکشی او آگاه شد بدو برادر خود عماد الدوله و معز الدوله نوشت و مدد خواست عماد الدوله دو هزار سوار برای یاری او فرستاد.

معز الدوله هم لشکری بفرماندهی سبکتین ترک فرستاد و از مطیع خلیفه

عباسی فرمان ممالک خراسان را گرفت و فرستاد.

چون لشکر سبکتکین بمحل «دینور» رسید دیلمیان که میان لشکرش بودند با او مخالفت و ستیز کردند و شبانه بر او هجوم بردند که او را بکشند او سوار اسب «نوبه» شد و نجات یافت.

ترکان هم باو پیوستند دیلمیان دیدند قادر بر آنها نخواهند بود ناگزیر نزد او رفتند و تضرع و فروتنی کردند و عذر خواستند او هم عذر آنها را پذیرفت.

رکن الدوله هم نسبت بمرزبان خدعه را بکار برد و او را اغفال نمود. باو نامه نوشت و تواضع کرد و او را بزرگ دانست و درخواست نمود که صرف نظر کند بشرط اینکه زنجان و ابهر و قزوین را باو واگذار نماید.

نمایندگان هم میان طرفین رفت و آمد کردند تا آنکه مدد از عماد الدوله و معز الدوله رسید. محمد بن عبد الرزاق هم حضور یافت و حسن بن فیرزان لشکری بفرماندهی محمد بن ماکان بیاری او فرستاد.

چون سپاه او فزون گردید عده از سالاران خود را که متهم بخیانت بودند دستگیر کرد و سوی قزوین لشکر کشید.

مرزبان دانست که از مقابله او عاجز می باشد ولی از برگشتن هم ننگ داشت ناگزیر جنگ را آغاز کرد سپاه مرزبان گریخت و خود او اسیر شد و بمحل سمیرم فرستاده و حبس گردید رکن الدوله بازگشت و محمد بن عبد الرزاق در نواحی آذربایجان مستقر گردید (داستان گرفتاری مرزبان و بازداشت او در قلعه سمیرم بسیار شیرین و عجیب و شاهکار تاریخ محسوب می شود که در تاریخ تجارب الامم ابن مسکویه بتفصیل لذت بخش آمده).

اتباع مرزبان هم پیدر او محمد بن مسافر گرویدند ولی او بدرفتاری کرد و آنها خواستند او را بکشند نزد فرزندش وهسودان رفت و فرزندش او را بازداشت و بر او سخت گرفت تا مرد. وهسودان هم در کار خود درماند ناگزیر دیسیم را خواست و کارگردان را باو سپرد و تقویت نمود و برای جنگ محمد بن عبد الرزاق فرستاد

ص: ۱۹۷

مقابله بعمل آمد و دیسیم گریخت. کار ابن عبد الرزاق بالا گرفت و نیرو یافت و در آذربایجان ماند و مالیات را استیفا نمود و در سنه سیصد و سی و هشت بشهر ری بازگشت از آنجا با امیر نوح مکاتبه کرد و از او درخواست عفو نمود هدیه هم برای او فرستاد امیر عذر او را پذیرفت. با وشمگیر هم مکاتبه و تقاضای متارکه جنگ کرد پس از آن بطوس بازگشت و آن در سنه سیصد و سی و نه بود هنگامی که منصور بشهر ری لشکر کشید.

## بیان حوادث

در آن سال سیف الدوله بن حمدان بکشور روم هجوم برد رومیان بجنگ پرداختند و سیف الدوله منهزم شد و آنها شهر مرعش را گشودند و اهالی طرسوس را قتل عام نمودند.

در آن سال معز الدوله اسپهدوست را بازداشت کرد او دائی معز الدوله و یکی از بزرگترین سالاران و فرماندهان بشمار می آمد و بمعز الدوله نزدیک بود.

سبب این بود که اسپهدوست بر کارهای معز الدوله ایراد می گرفت و انتقاد می کرده بود او با مطیع هم مکاتبه کرده بود که معز الدوله را بکشد.

معز الدوله او را گرفت و برامهرمز فرستاد در آنجا بزندان سپرده شد.

در آن سال ابو القاسم بریدی از معز الدوله امان خواست و تسلیم شد و بیغداد رسید معز الدوله او را گرامی داشت و نیکی کرد و حکومت داد

## شرح حال عمران بن شاهین

در آن سال کار عمران بن شاهین بالا گرفت و نیرو یافت. آغاز کار او این بود که او از مردم «جامده» بود (یک قریه در واسط). مرتکب چند جنایت شد. (در کامل حبی جنایات بمعنی استیفا آمده و این غلط ناسخ است. صحیح آن در تجارب الامم چنین آمده جنی جنایات از جنایت است برای اینکه تصرف در اصل کتاب نکرده باشیم باین نکته اشاره نمودیم) بر اثر ارتکاب جنایت از بیم دولت گریخت و بمحل «بطیحه» پناه برد (دریاچه معروف) در آنجا میان نی زار پنهان شد و بماهی گیری اشتغال یافت که قوت خود را از شکار مرغ و ماهی تأمین می کرد پس از آن براه زنی پرداخت گروهی از ماهی گیران بمتابعت او کمر بستند و عده از دزدان و راهزنان باو پیوستند او نیرو یافت و توانست از دولت رهائی یابد چون ترسید که دولت باز او را تعقیب کند از ابو القاسم بریدی پناه و یاری خواست ابو القاسم راهداری و تأمین طرق را باو سپرد و بطائح (دریاچه های معروف) را باو واگذار کرد.

او هم بر عده و سلاح و نیروی خود افزود و سنگرها و قلعه ها بر اطراف و تپه ها بنا کرد و بطائح را از دولت حفظ و حمایت کرد.

چون او نیرومند شد معز الدوله برای سرکوبی او ابو جعفر صیمری را با سپاه فرستاد با او جنگ کرد و عیال و خانواده اش را اسیر کرد و خود عمران بن شاهین گریخت و پنهان شد و نزدیک بود هلاک شود.

در آن هنگام عماد الدوله در فارس وفات یافت و سپاه او دچار اختلاف و اضطراب

گردید معز الدوله بصیمری نوشت که سوی شیراز شتاب کند تا امور آن سامان را سامان دهد.

صمیری از بطائح منصرف شد و رفت. عمران بن شاهین از خفاگاه خود ظاهر شد و کار خود را دوباره دنبال و گریختگان را جمع کرد و نظم داد. ما بعد خبر او را در صورت احتیاج یاد خواهیم کرد.

### بیان وفات عماد الدوله بن بویه

در آن سال عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه در شهر شیراز و در تاریخ جمادی الثانیه وفات یافت مرض او زخم روده بود که مدتی بطول کشید و بسبب آن بسیاری از امراض گوناگون و دردهای مختلف بر او عارض شد چون مرگ را احساس کرد برادر خود رکن الدوله پیغام داد که فرزند خود را عضد الدوله فنا خسرو (پناه خسرو) را روانه کند تا او را ولیعهد خود و وارث کشور فارس نماید زیرا عماد الدوله پسر نداشت.

رکن الدوله هم عضد الدوله را روانه کرد و او پس یک سال از رسیدن فرزند برادر وفات یافت. رکن الدوله هم عضد الدوله را با گروهی از یاران مورد اعتماد فرستاد.

عماد الدوله با تمام سپاهیان خود باستقبال او رفت و او را در کاخ خود پذیرفت و بر تخت خود نشاند و خود در پیشگاه او ایستاد و مردم را فرمان داد که باو رسماً سلام (پادشاهی) کنند. آن روز بسیار عظیم و تاریخی بود.

عماد الدوله میان سپاهیان خود گروهی از سالاران بزرگ را می شناخت که آنها خود را بزرگتر از عماد الدوله می دانستند و خانواده خود را گرامی تر می خواندند و خود را بریاست نسبت باو احق و اولی می دانستند و عماد الدوله با آنها مدارا می کرد و چون برادر زاده خود را جانشین خویش نمود از آنها ترسید ناگزیر



همه آنها را گرفت و نابود کرد.

یکی از آنها سالار و فرمانده بزرگ که نامش شیرنجین بن جلیس (شاید شیرین جان یا شیر با اضافه باشد) بود او را دستگیر کرد یاران و سالاران برای او نزد عماد الدوله شفاعت کردند که آزادش کند. گفت: من برای شما داستانی نقل می کنم و بعد از شنیدن آن اگر صلاح بدانید او را رها خواهم کرد.

آنگاه گفت: ما عده کمی از دیلمیان در خدمت نصر (بن سامان) در خراسان بودیم و این مرد (شیرین جان) با ما بود که نصر روزی برای پذیرائی نشست در حالیکه غلامان خود و پدرش بیشتر از ده هزار بودند غیر از سپاهیان (که عده آنها بی شمار بود) من دیدم شیرنجین کاردی از غلاف کشید و در جامه پیچید و آماده کرد باو گفتم این چیست و برای چه آنرا آماده کردی؟ بمن گفت: میخواهم این کودک را بکشم مقصود نصر بعد از کشتن او هم از مرگ نمی ترسم زیرا از ایستادن در پیشگاه او ننگ دارم در آن هنگام سن نصر بن احمد بیست سال و ریش درآورده بود. من دانستم اگر او مرتکب قتل وی شود تنها او کشته نخواهد شد بلکه همه ما کشته خواهیم شد من دست او را گرفتم و گفتم من با تو سخنی دارم او را کنار کشیدم و دیلمیان را جمع کردم و تصمیم او را گفتم آنها هم آن کارد را از او گرفتند.

(آنگاه عماد الدوله بیاران خود گفت) آیا شما میخواهید من او را بگذارم که در پیشگاه این کودک برادرزاده ام بایستد؟ آنها از شفاعت منصرف شدند و او را بحبس سپرد تا مرد.

عماد الدوله وفات یافت و عضد الدوله در فارس ماند و اتباع او بخلاف و ستیز برخاستند که معز الدوله بوزیر خود صیمری نوشت که بشیراز برود و از جنگ عمران بن شاهین دست بردارد او بشیراز رفت و رکن الدوله هم رسید و هر دو برای کشورداری عضد الدوله قاعده ترتیب دادند.

رکن الدوله هنگام رفتن بفارس علی بن کتامة را جانشین خود در ملک ری نمود و از اعیان و بزرگترین یاران او بود.

چون رکن الدوله بشیراز رسید اول قبر برادر خود عماد الدوله را که در

استخر بود زیارت نمود. سر برهنه و پا برهنه بزیارت رفت و تمام سپاهیان باو اقتدا کردند و سر و پا برهنه بودند او سه روز بر قبر برادر اقامت نمود تا آنکه سالاران و فرماندهان التماس کردند که بشهر برود پس از آن نه ماه در شیراز ماند و برای برادر خود معز الدوله اسلحه و مال بسیار فرستاد باضافه چیزهای دیگر.

عماد الدوله در مدت زندگانی خود امیر الامراء بود چون وفات یافت رکن الدوله امیر الامراء شد ولی معز الدوله بر بغداد و عراق و خلیفه مسلط بود و او مانند نایب از طرف دو برادر محسوب می شد.

عماد الدوله کریم و خردمند و بردبار و سیاستمدار و خوشرفتار بود بعضی از احوال او قبل از این شرح داده شد که حاکی عقل و سیاست و کشورداری او بود.

### **بیان حوادث**

در ماه جمادی الثانیه همان سال. ابو السائب عتبه بن عبد الله قاضی القضاة بغداد شد و در ماه ربیع الاخر مستکفی بالله در کاخ خلافت بعلت خونریزی در گذشت

## بیان وفات صیمری و وزارت مهلبی

در آن سال ابو جعفر محمد بن احمد صیمری وزیر معز الدوله در اطراف جامده» در گذشت او در آن هنگام از فارس برگشته و بجنگ و محاصره عمران بن شاهین پرداخته بود دچار تب سخت و تند شد و مرد و معز الدوله ابو محمد حسن بن محمد مهلبی را در ماه جمادی الاولی برگزید او نیابت صیمری را بر عهده داشت و نزد معز الدوله حاضر می شد و باوضاع مملکت آشنا و بر کارهای دیوان مطلع بود.

معز الدوله او را آزمود و دانست که او مردی امین و لایق و کاردان است.

آنچه از درستی و امانت میخواست در او بود. نیک رفتار و دانا و بمصلحت دولت آشنا بود او را برای وزارت برگزید و قدرت داد او هم خوشرفتاری کرد و بسیاری از «مظالم را نابود نمود خصوصا مظالم بصره زیرا بریدی ها مظالم بسیاری باهالی روا داشتند او آنها را محو کرد.

علماء و ادباء را مقرب و بآنها نیکی نمود در همه جای مملکت سیر و سفر کرد تا بر احوال ستم دیدگان آگاه شود و آنها را از مظالم و تحمیلات گران رها نماید و اموال آنها را پس دهد خدایش بیامرزد

## بیان جنگ و غزای سیف الدوله در کشور روم

در آن سال سیف الدوله بن حمدان سوی بلاد روم لشکر کشید و بجنگ و غزای پرداخت. در کشور روم داخل شد و بسیاری از شهرها و قلاع را گشود و غنیمت بدست آورد و اسیر گرفت چون خواست باز گردد تنگه ها را بر او بستند و مسلمین که با او بودند کشته و اسیر شدند.

رومیان هر چه بغنیمت برده یا اسیر گرفته بود پس گرفتند و بار و بانه و اموال مسلمین را بردند خود سیف الدوله با عده کمی نجات یافت.

## بیان عودت دادن حجر اسود از طرف قرمطیان

در آن سال قرمطیان حجر اسود را بمکه عودت دادند و گفتند: آنرا بدستور و امر بردیم و اکنون بدستور و امر برمی گردانیم. قبل از آن بجکم بآنها پنجاه هزار دینار داده بود که آنرا پس بدهند و آنها قبول نکردند ولی بعد بدون دریافت چیزی آنرا در ماه ذی القعدة پس دادند.

چون خواستند آنرا پس دهند بکوفه فرستادند و آنرا در مسجد جامع آویختند که مردم همه آنرا دیدند پس از آن بمکه بردند. این سنگ سیاه در گوشه (رکن) کعبه بود که در سنه سیصد و هفده آنرا ربودند و مدت بیست و دو سال نزد آنها بود.

(معروف است که نسبت بآن هتک حرمت نمودند)

در آن سال منصور بن قراتکین از نیشابور سوی شهر ری لشکر کشید.

در ماه صفر امیر نوح باو فرمان داد که بشهر ری لشکر بکشد در آن هنگام رکن الدوله در شیراز بود چنانکه اشاره نمودیم.

منصور هم بری رسید و علی بن کامه در آنجا جانشین رکن الدوله بود علی ناگزیر شهر را بدرود گفت و باصفهان رخت کشید منصور هم داخل شهر ری شد و لشکرها را در اطراف پراکنده کرد لشکرها بلاد جبل (کردستان و لرستان) و کرمانشاهان را گرفتند و حکام و عمال رکن الدوله را برکنار نمودند.

همدان را نیز گرفتند باضافه شهرهای دیگر. رکن الدوله که در فارس بود شنید برادر خود معز الدوله امر کرد که سپاهی برای دفع خراسانیها روانه کند و آنها را از نواحی نزدیک عراق براند. معز الدوله سبکتکین حاجب را با سپاهی عظیم از ترک و دیلم و عرب فرستاد.

چون سبکتکین از بغداد خارج شد بار و بنه سپاه را گذاشت و با سواران چابک بکرمانشاهان شیبخون زد. خراسانیان را غافل گیر کرد عده را کشت و عده اسیر گرفت و فرمانده آنها را در حمام اسیر نمود که نامش بجکم خمارتکینی بود او را با اسراء نزد معز الدوله فرستاد مدتی بزندانش افکند سپس او را آزاد کرد چون سپاهیان خراسانی بر آن واقعه آگاه شدند همه در همدان تجمع نمودند سبکتکین آنها را قصد کرد و آنها جنگ نکرده از همدان رفتند او هم در همان شهر ماند تا رکن الدوله از شیراز بازگشت و آن در ماه شوال (سال جاری) بود.

منصور هم از شهر ری سوی همدان لشکر کشید که رکن الدوله در آنجا بود.

منصور که بمسافت بیست فرسنگ رسید از آنجا منصرف شد و باصفهان رفت اگر او

بهمدان حمله می کرد رکن الدوله ناگزیر شهر را باو سپرد زیرا سپاه او دچار اختلاف و سستی شده بود ولی منصور با اراده خداوند از تصمیم خود عدول کرد. رکن الدوله هم از همدان باصفهان لشکر کشید و سبکتکین را با لشکر پیش فرستاد که ترکان چندین بار شوریدند و آشوب کردند.

رکن الدوله گفت: اینها دشمنان ما هستند که میان ما زیست می کنند و ما باید اول با آنها نبرد کنیم با آنها جنگ کرد و ترکان گریختند.

معز الدوله آگاه شد باین ابی الشوارب کرد نوشت که آنها را دنبال کند کردها هم ترکها را سخت تعقیب کردند و کشتند و اسیر گرفتند و بقیه که سالم ماندند بموصل پناه بردند. رکن الدوله هم باصفهان رسید که ابن قراتکین رسیده بود و خانواده رکن الدوله از اصفهان با حال زار گریخته بودند و بر خر و حتی گاو سوار شده بودند و دچار سختی ها گردیدند و بمحل لنجان که نه فرسنگ از اصفهان دور است رسیدند کرایه هر یک خر و یک گاو بصد درهم رسیده بود آنها نتوانستند از آن محل دورتر بروند و اگر منصور آنها را دنبال می کرد باسانی همه را اسیر می کرد و هر چه همراه داشتند بغنیمت می برد و بلاد را تملک می کرد ولی او چون وارد شهر اصفهان شد در آنجا اقامت گزید و سلامت را ترجیح داد.

رکن الدوله هم رسید و در خان لنجان لشکر زد (در تجارب الامم دلیجان که اکنون هم بهمین نام معروف است نوشته شده و باید همین صحیح باشد زیرا دلیجان در عرض راه رکن الدوله بود نه لنجان) چندین بار با خراسانیان جنگ کرد و طرفین دچار قحط و غلا و فقدان خواربار شدند بحدیکه چهار پایان خود را کشتند و خوردند.

رکن الدوله تصمیم گرفت که بگریزد ولی راه فرار بر او بسته شده بود با وزیر خود ابو الفضل ابن عمید مشورت کرد که در یکی از شبها بگریزد او گفت:

هرگز: راه و پناه نخواهی داشت جز توسل بخداوند چاره نداری در دل نیت کن که پس از این نسبت بمسلمین خوشرفتاری و نیکی کنی تا خداوند ترا یاری کند زیرا چاره از دست بشر خارج شده و اگر ما بگریزیم آنها ما را دنبال و نابود خواهند کرد زیرا عده آنها بیشتر از ماست و یک تن از ما سالم نخواهد ماند.

رکن الدوله گفت: من هم همین چاره را در نظر گرفتم و بر عقیده تو سبقت یافتم چون دو ثلث شب گذشت خیر رسید که منصور و سپاه او خیمه و بنه را گذاشته و راه ری را گرفتند سبب آن نبودن خواربار و علوفه بود دیلمیان هم بهمین درد مبتلا بودند ولی شکبیا و قانع بودند که اگر یک شتر می کشتند یا چهارپای دیگر گوشت آنرا اندک اندک تقسیم می کردند و کمتر می خوردند و صبر و قناعت می کردند ولی خراسانیها بر عکس هم افراط می کردند و هم قانع و صبور نبودند و بخواربار کم اکتفا نمی کردند.

بر منصور شوریدند و او ناگزیر در ماه محرم سال سیصد و چهل بازگشت و آنها را برگردانید.

برکن الدوله خبر رفتن خراسانیها رسید و او باور نکرد تا آنکه خبر تواتر یافت و مکرر شد آنگاه خود و سپاه خویش سوار شدند و لشکرگاه و بار و بنه خراسانیها که بجا مانده بود بغنیمت بردند.

ابو الفضل بن عمید گوید: در آخر شب رکن الدوله مرا احضار کرد و گفت:

من الان در عالم خواب و رؤیا دیدم که سوار اسب خود فیروز شده و دشمن منهزم گردیده تو هم در جنب من بودی اکنون فرج بر خلافت انتظار رسیده و دشمن گریخته من در عالم خواب چشم خود را باز نمودم و یک خاتم فیروزه بر زمین دیدم آنرا بر-داشتم و به انگشت خود قرار دادم و بآن انگشتی تبرک و تفأل کردم و چون بیدار شدم یقین کردم که ما فیروز خواهیم شد.

زیرا معنی فیروز (در عربی) ظفر است بدین سبب لقب اسب خود را هم فیروز نهادم.

ابن عمید گوید مژده فیروزی و خبر ظفر باو رسید که دشمن رفته و ما باور نکردیم تا آنکه خبر تواتر یافت آنگاه تصدیق کردیم ولی علت فرار آنها را نمی-دانستیم. با حذر از کمین و احتیاط بلشکرگاه آنها رفتیم من هم در جنب رکن الدوله می رفتم او هم سوار اسب فیروز بود.

ناگاه رکن الدوله غلامی را آواز داد و گفت این انگشتی را بمن بده خاتمی در زمین افتاده بود آنرا برداشت و باو داد که نگین آن فیروزه بود آنرا بانگشت خود قرار داد و از فرار دشمن شاد شد و گفت: تفسیر خواب من این است و این همان خاتم است که یک ساعت پیش در خواب دیده بودم. این داستان یکی از بهترین حکایات است که هم خوب و هم شگفت انگیز است.

(ابن مسکویه گوید: اگر شخص موثقی مانند ابن عمید این حکایت را برای من نقل نمی کرد هرگز باور نمی کردم و آنرا نقل نمی نمودیم این گفته دلیل تعمق ابن مسکویه در حقیقت تاریخ است).

### **بیان وقایع عمران بن شاهین و گریختن سپاه معز الدوله**

پیش از این شرح حال عمران بن شاهین را بعد از رفتن صیمری بیان کردیم او پس از آن بر نیروی خود افزود و دلیرتر گردید. معز الدوله برای سرکوبی او سپاهی بفرماندهی «روزبهان» که از اعیان سپاه معز الدوله بود فرستاد جنگ شروع شد و بطول کشید و عمران در پیچ و خم نیزارها تحصن نمود.

روزبهان بستوه آمد و بر او حمله کرد عمران غالب شد و روزبهان و سپاه او گریختند بسیاری هم کشته شدند و تمام سلاح و بار و بنه آنها غارت گردید با آلات و ادوات جنگ و سلاحی که عمران از سپاه روزبهان بدست آورد نیرومند و توانا شد و قوه چندین برابر مضاعف گردید. اتباع او طمع کردند که دولت مستقل و نیرومند تشکیل دهند.

هر یکی از کارمندان دولت که از محل قدرت آنها می گذشت از او باج و بدرقه و نگهبانی می گرفتند و اگر نمی داد او را سخت می زدند و دشنام می دادند و خوار می نمودند سپاهیان هم ناگزیر بودند که از مرز آنها عبور کنند و باملاک خود برسند و بشهر بصره و غیران بروند.

پس از آن یکسره راه بصره بریده شد و مردم ناگزیر از طریق صحرا می رفتند



مردم نزد معز الدوله شکایت کردند و او بمهلبی وزیر نوشت که بواسط برود او در بصره بود و بواسط از طریق صحرا رفت. معز الدوله هم سالاران و فرماندهان و سپاهیان را با سلاح بیاری او فرستاد و او را در مخارج سپاه آزاد نمود او هم سوی «بطیحه» لشکر کشید و تمام راهها را بر عمران بن شاهین بست. بعدیکه براهی رسید که هیچ کس جز عمران و یاران او آن راه را نمی دانست.

روزبهران خواست مهلبی را دچار کند که پیروز نشود و مانند خود شکست بخورد و بگریزد تا ننگ فرار خود را پامال کند بمهلبی گفت: بهتر این است که هجوم ببری ولی مهلبی اعتنا نکرد. روزبهران بمعز الدوله نوشت که مهلبی از جنگ عمران عاجز و ناتوان است و نیز نوشت او جنگ را طول داده که اموال را بیهوده خرج کند معز الدوله هم بمهلبی نوشت و از طول دادن جنگ گله و ملامت کرد مهلبی ناگزیر احتیاط و تدبیر را از دست داد و کاری را که نمی خواست بکند کرد. خود با تمام سپاهیان بر محل عمران هجوم برد عمران هم کمین گذاشته و راههای تنگ را گرفته بود. روزبهران هم عقب ماند تا هنگام گریز نجات یابد چون مهلبی و سپاهیان او پیش رفتند کمین از جای خود جنبید و بر آنها هجوم کرد و شمشیر را بکار برد. گروهی کشته و جمعی غرق و عده اسیر شدند. روزبهران با لشکر خود برگشت مهلبی خود را در آب افکند و شنا کنان نجات یافت. عمران هم سالاران و فرماندهان سپاهیان مهلبی را اسیر کرد.

معز الدوله ناگزیر با او صلح کرد و اسراء و خانواده عمران را آزاد نمود و از او آزادی سالاران و بزرگان سپاه خود را خواست و برادران عمران را که اسیر بودند رها کرد و حکومت بطائح را باو سپرد و عمران عظمت و قدرت و شوکت یافت

## بیان حوادث

شب شنبه چهاردهم ذی الحجه سال جاری ماه دچار کسوف (خسوف برای ماه و کسوف برای آفتاب) شد و بعد تمام قرص قمر منکسف شد (منخسف) که گاهی برای ماه هم آمده).

در ماه محرم همان سال ابو بکر محمد بن احمد بن قرابه در موصل وفات یافت نعش او را بیغداد بردند.

در آن سال ابو نصر محمد بن محمد فارابی حکیم و فیلسوف (مشهور) صاحب تالیفات و تصنیفات در شهر دمشق وفات یافت. او شاگرد یوحنا بن حیلان بود.

یوحنا خود در زمان مقتدر وفات یافته بود.

در آن سال ابو القاسم عبد الرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی در گذشت گفته شد در سنه سیصد و چهل وفات یافت

## بیان وفات منصور بن قراتکین و ابوالمظفر بن محتاج

در آن سال منصور بن قراتکین فرمانده لشکرهای خراسان در ماه ربیع الاول در گذشت. وفات او پس از مراجعت از اصفهان در شهر ری واقع شد.

عراقیان (مورخین عراقی) چنین آورده اند که او پس از مراجعت با ناامیدی در باده گساری افراط کرد و چند روز و شب ادامه داد تا دچار سگته شد و مرد.

خراسانیان (مورخین خراسانی) می گویند او بیمار شد و مرد خدا دانتر است. چون او مرد سپاهیان خراسانی راه نیشابور را گرفتند و رفتند و نعش منصور را همراه خود بردند و در کنار پدرش بخاک سپردند که قبر او در محل «اسپیجاب» است. گویند هنگامی که منصور سوی شهر ری لشکر کشید غلامی از نیشابور بمحل «اسپیجاب» فرستاد که در آنجا رباطی برای قبر پدرش بسازد که قراتکین در آنجا دفن شده بود چون با آن غلام وداع کرد باو گفت: من پس از اندک مدتی با تابوت بآنجا حمل خواهم شد.

این گفته صدق پیدا کرد و او بآنجا حمل و در مقبره پدرش بخاک سپرده شد.

در آن سال ابوالمظفر بن ابی علی بن محتاج در بخارا وفات یافت او سوار چهار پائی شد که پدرش آن حیوان را بعنوان هدیه برای فرزند فرستاده بود آن چهارپا- رمید و او را بزمین انداخت و خود هم بر او افتاد او خرد شد و در همان روز مرد و آن در ماه ربیع الاول بود. مرگ او برای مردم سوزناک و درد آور بود. امیر نوح هم سخت متأثر و محزون گردید. نعش او بصغانیان نزد پدرش حمل شد که پدرش

### بیان بازگشت ابو علی بخراسان

در آن سال ابو علی بن محتاج بفرماندهی لشکرهای خراسان منصوب و باو امر شد که بنیشابور بازگردد سبب این بود که منصور از سپاه خراسان بستوه آمده و اداره کردن آن برای او سخت و ناگوار شده بود.

سپاهیان تمرد کرده و در پیرامون نیشابور مرتکب مفاصد شدند نامه های منصور مبنی بر استعفای پیاپی برای امیر نوح رسید و او درخواست می کرد که فرماندهی برای اداره کردن آنها معین شود و او بحکومت هرات اکتفا خواهد کرد.

نوح هم ابو علی را ببازگشت وعده می داد تا آنکه منصور درگذشت. امیر- نوح خلعت و درفش برای ابو علی فرستاد و باو دستور داد که بنیشابور برود او هم صغانیان را ترک و بنیشابور نقل مکان کرد و آن در ماه رمضان بود فرزند خود ابو منصور را جانشین خود نمود و چون بمرور رسید مدتی در آنجا ماند تا کار خوارزم را سامان داد که پریشان و دچار آشوب شده بود آنگاه راه نیشابور را گرفت و در ماه ذی الحجه وارد شد.

### بیان جنگ مسلمین و رومیان در صقلیه

منصور علوی خلیفه افریقا در سنه سیصد و سی و شش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را امیر آن جزیره کرده بود او رفت و در آنجا مستقر گردید چنانکه شرح آن گذشت.

رومیان آن جزیره را چندین بار قصد و غزا کردند آنها از پادشاه قسطنطنیه مدد خواستند و او لشکرهای بسیار برای یاری آنان فرستاد که در محل «اذرنت»

اقامت کردند حسن بن علی هم بمنصور اطلاع داد و او هم سپاه عظیمی بیاری او فرستاد که فرمانده آن خادم او فرح بود. حسن هم سپاه خود را با سپاه تازه وارد توأم و منظم کرد و سوی «ریو» لشکر کشید. دسته های سپاه را همه جا فرستاد که بسرزمین «قلوریه» رسیدند و خود با بقیه سپاه بمحاصره «جراجه» پرداخت و سخت آنرا محاصره کرد و مردم آن نزدیک بود از تشنگی هلاک شوند و چیزی نمانده بود که آنرا فتح کند ناگاه خیر رسید که سپاه روم او را قصد کرده ناگزیر با اهالی متارکه جنگ کرد بشرط اینکه مبلغی از مال بپردازند آنگاه سوی روم لشکر کشید چون رومیان شنیدند که او نزدیک شده جنگ ناکرده منهزم شدند و «اذرنت» را باو واگذار کردند.

حسن هم بقلعه «قسانه» رفت و باز دسته های سپاه را باطراف فرستاد که غارت کنند. اهالی «قسانه» با او صلح کردند و او بدان حال تا ماه ذی الحجه ماند آن گاه شب عید قربان با رومیان مصاف داد و جنگی بسیار سخت واقع شد و رومیان گریختند و مسلمین آنها را دنبال کردند و کشتند و اسیر گرفتند تا شب بعد و تمام بار و بنه و سلاح و چهارپایان آنها را بغنیمت بردند و او سرهای بریده را بشهرهای صقلیه فرستاد سپس حسن شهر «جراجه» را محاصره کرد و اهالی با او صلح کردند بشرط اینکه مال معینی ادا کنند او هم باز گشت و دسته از سپاه بشهر «طرقوه» فرستاد و آن شهر را گرفت و هر چه در آنجا بود غنیمت شد.

حسن تا سنه سیصد و چهل و یک در صقلیه (سیسیل) بود چون منصور وفات یافت او بافریقا نزد معز بن منصور رفت و فرزند خود ابو الحسین احمد را در صقلیه جانشین خویش نمود

در آن سال بمهلبی (وزیر) گزارش داده شد که مردی معروف بصری رئیس «قراقریه» که ادعا می کرد روح ابی جعفر محمد بن علی بن ابی القراقر در او حلول کرده هلاک شده و از او میراث و مال بسیار مانده که آن مال را از طائفه «قراقریه» (بعنوان زکات) دریافت می کرد. پیروان او معتقد بودند که او خداست و ارواح انبیا و اولیا در آنها حلول کرده.

مهلبی دستور داد که اموال او را مهر کنند و اتباع او را بگیرند و جانشین او را هم دستگیر کنند ولی مالی جز اندک از او بدست نیامد. برنامه و کتب و دفاتر آنها مطلع شد چیزهای عجیب در آنها دید.

یکی از آنها جوانی بود ادعا می کرد روح علی بن ابی طالب در او حلول کرده.

زنی هم بنام فاطمه ادعا می کرد روح فاطمه (دختر پیغمبر) در او حلول کرده خادم طایفه بنی بسطام هم ادعا می کرد که او میکائیل است مهلبی دستور داد آنها را تازیانه بزنند سختی و آزار مهلبی آنها را گرفت پس از آن آنها واسطه نزد معز الدوله فرستادند و ادعا کردند که آنها شیعه علی بن ابی طالب هستند معز الدوله دستور آزادی آنها را داد مهلبی هم ترسید که اگر رنج و فشار را ادامه دهد متهم بترک تشیع شود ناگزیر خاموش شد.

در آن سال عبد الله بن حسین بن لال ابو الحسین کرخی فقیه حنفی مشهور وفات یافت.

وفات او در ماه شعبان و تولد او در سنه دویست و شصت بود او پارسا و پرهیزگار و معتزلی بود.

ابو جعفر فقیه هم در آن سال در بخارا وفات یافت

در آن سال یوسف بن وجیه امیر عمان از راه دریا و صحراء بصره را قصد و محاصره کرد.

سبب این بود که چون معز الدوله از طریق صحرا لشکر کشید و قرمطیان باو اعتراض کردند و او هم بنحوی که ما بیان کردیم بآنها پاسخ داد یوسف بن وجیه دانست که قرمطیان از معز الدوله ترسیده اند بآنها نامه نوشت و دلداری داد و بفتح بصره امیدوار کرد و از آنها درخواست نمود که او را یاری کنند که از راه صحرا حمله نمایند آنها هم او را با عده بسیار یاری کردند و مدد فرستادند یوسف هم از دریا آغاز حمله نمود.

مهلبی که تازه از کار اهواز فراغت یافته بود آگاه شد با شتاب سوی بصره لشکر کشید و قبل از رسیدن یوسف داخل شهر شد و سپاهیان را همه جای شهر قرار داد.

معز الدوله هم برای او لشکر و مایحتاج فرستاد چند روزی با ابن وجیه جنگ کرد و عاقبت ابن وجیه شکست خورد و منهزم گردید و مهلبی کشتی های او را گرفت و هر چه سلاح و غیره بود ربود.

(در تجارب الامم نام بعضی از سالاران مهلبی آمده مانند لشکر و رز بن سهلان و موسی پیاده و موسی بن ماکان دلیر و سالار مشهور. ما برای عظمت نفوذ و تسلط ایرانیان بر مرکز خلافت عرب بروایت ابن مسکویه اشاره می کنیم و این نفوذ بحدی رسیده بود که در آن زمان در بغداد اکثر مردم حتی سوداگران بفارسی تکلم می کردند و بسیاری از ایرانیان هم ادب فارسی را آموخته بودند مانند مهیار دیلمی

که بزرگترین شاعر عرب زبان محسوب می شد و بایران و ایرانی بودن خود تفاخر و مباحات می کرد).

## بیان وفات منصور علوی و خلافت فرزندش معز

در آن سال منصور بالله ابو الطاهر اسماعیل بن قائم ابو القاسم محمد بن عبید الله مهدی در آخر ماه شوال وفات یافت.

مدت خلافت او هفت سال و شانزده روز و سن او سی و نه سال بود. او خطیب بلیغ توانا بود که فی البدیهه خطبه را بمقتضای حال ایجاد می کرد. وقایع او با ابو یزید خارجی دلیل دلیری و خردمندی او بود. علت وفات او این بود که: بمحل «سقاتس» و تونس سفر کرد و از آنجا بمحل «قابس» رفت.

اهالی جزیره «جربه» را بطاعت و متابعت خود دعوت نمود و آنها قبول کردند و متابعت او را گردن نهادند او از آنها عده از رجال (گروگان) گرفت و بازگشت. مدت مسافرت او یک ماه بود.

در آن زمان فرزند خود معد را ولیعهد نمود و چون ماه رمضان رسید بشهر «جلولاء» (غیر از جلولاء سر حد عراق) سفر کرد آن شهر میوه بسیار داشت ترنجهای درشت در آن بعمل می آید که در جای دیگر دیده نمی شد و هر چهار دانه آن بر یک شتر حمل می شد. او مقداری ترنج بکاخ خویش برد. کنیزی زیبا و گرمی داشت چون آن ترنجهای عجیب را دید باو گفت: میل دارم ترا میان شاخه های درخت نارنج و ترنج بینم او هم تکلیف وی را پذیرفت و بمحل نارنجستان رفت و چند روزی در آن جا خوش بود سپس با مرکب و عده از اتباع بازگشت.

در عرض راه دچار برف و باران بسیار شدید شدند و برف و یخ فزون گشت و تند باد سردی وزید که جمعی از همراهان او مردند و او سخت بیمار شد و چون بشهر منصوریه رسید خواست بگرمابه برود ولی پزشک خاص او اسحاق بن سلیمان



اسرائیلی او را منع کرد او نصیحت وی را نپذیرفت و بحمام رفت. حرارت بدن او زایل شد و مبتلا بمرض بی خوابی گردید اسحاق مذکور هم شروع بمعالجه او نمود و بی خوابی بحال خود بود.

منصور بیکی از خادمان خود گفت: آیا در این شهر پزشکی غیر از اسحاق وجود ندارد که مرا از این مرض نجات دهد؟ گفت در اینجا که شهر قیروان باشد پزشکی تازه پدید آمده که نامش ابراهیم است. او دستور احضار ابراهیم جوان را داد و او بعلاج بی خوابی پرداخت. چند داروی خواب آور آماده کرد و در شیشه نهاد و بر آتش گرفت و باو گفت: بخار آنرا بو کن او بو کرد و فوراً خوابید ابراهیم هم با خرسندی از نتیجه کار خود کاخ را ترک کرد.

منصور هم در حال خواب ماند.

اسحاق پزشک رسید و خواست او را معاینه کند باو گفتند بخواب فرو رفته گفت: اگر باو داروی خواب آور داده اند بدانید که او مرده است آنها بخوابگاه او رفتند دیدند که او مرده است او را در کاخ خود او بخاک سپردند و خواستند ابراهیم را بکشند ولی اسحاق بآنها گفت او گناهی ندارد داروئی را که پزشکان برای علاج بی خوابی مقرر کرده اند همان بود ولی ابراهیم ریشه مرض را نمی دانست و شما هم نمی دانستید من در معالجه او میخواستم حرارت طبیعی را بحال خود بازگردانم و با برگشتن آن می توانست بخوابد و چون با داروی خاموش کننده معالجه شد خود او خاموش شد و مرد.

چون او وفات یافت فرزندش معد که معز لدین الله باشد جانشین پدر گردید او کارها را بسامان رسانید و در هفتم ماه ذی الحجه بمردم بارعام داد و خود در مقام خلافت نشست و مردم بعنوان خلیفه بر او درود گفتند. سن او بیست و چهار سال بود چون سال سیصد و چهل و شش رسید بکوه «اوراس» صعود کرد و سپاه او در آن کوه پراکنده شد آن کوه پناه گاه هر متمرّد و عاصی و فتنه جو بود. مسکن قبایل بنی - کملان و دو قبیله دیگر از «هواره» بود که هیچ وقت مطیع نبودند ولی ناگزیر

اطاعت معز را گردن نهادند و از کوه فرود آمدند و با او بداخل کشور رفتند او هم بحکام و عمال خود دستور داد که نسبت بآنها نیکی و خوشرفتاری کنند. کار او بالا گرفت و عظمت یافت از جمله کسانی که از او امان و پناه خواست احمد بن خزر برادر معبد زناتی بود باو امان داد و نیکی کرد.

## بیان حوادث

در ماه ربیع الاول آن سال معز الدوله وزیر خود ابو محمد مهلبی را صد و پنجاه ضربت با گرز نواخت و او را در خانه خود بازداشت و از مقام وزارت معزول نکرد.

سبب خشم او نسبت بوزیر چند کار بود که از آنها خشنود نبود و بدان سبب بضرب او پرداخت.

در ماه ربیع الاخر در بازار سه شنبه بغداد حریق رخ داد و در آن مال بی شمار سوخت.

در آن سال رومیان شهر «سروج» را گرفتند و عده بسیاری زن و مرد اسیر کردند و مال آنها را بغنیمت بردند و مساجد را ویران نمودند.

در آن سال رکن الدوله از ری سوی طبرستان و گرگان و از آنجا بناحیه «نسا» لشکر کشید و همانجا اقامت گزید و بر آن بلاد استیلا یافت و حسن بن فیرزان را امیر آن سامان نمود چون رکن الدوله بازگشت و شمشیر آن بلاد را قصد کرد و سپاهیان رکن الدوله از او منهزم شدند.

در آن سال ابو الحسن علی بن علی بن رکن الدوله که بعد فخر الدوله شد متولد گردید.

ابو علی اسماعیل بن محمد ابن اسماعیل صفار نحوی محدث که از پیروان مبرد بود درگذشت.

او در سنه دویست و چهل و هفت متولد شده بود. حدیث بسیار می گفت. (یعنی مورد اعتماد نبود و هر چه می شنید نقل یا خود جعل می کرد).

## سنه سیصد و چهل و دو

### بیان فرار دیسیم از آذربایجان

در آن سال دیسیم بن ابراهیم ابو سالم از آذربایجان گریخت. پیش از این نوشته بودیم که او بر آذربایجان استیلا یافته بود. علت گریختن او این بود که رکن الدوله یکی از سالاران را که نامش علی بن میسکی بود (در تجارب الامم میشکی) دستگیر کرد و بازداشت او از محبس گریخت و بکوه پناه برد و پس از آن گروهی گرد خود جمع کرد و نزد وهسوزان برادر مرزبان رفت هر دو با هم متفق شدند که با دیسیم جنگ کنند.

در آن هنگام مرزبان بر قلعه سمیرم مسلط شد که شرح آن خواهد آمد از آنجا نامه های او ببرادرش (وهسوزان) رسید همچنین علی بن میشکی با دیلمیان هم مکاتبه کرد و آنها را بخود متمایل و جلب نمود دیسیم هم از رهائی و نجات مرزبان آگاه نبود و گمان می برد فقط وهسوزان و علی بن میشکی با او نبرد می کنند.

دیسیم وزیری بنام ابو عبد الله داشت بمال او طمع کرد و او را بزندان سپرد و دارائی او را ربود و بجای او شخص دیگر برگزید که منشی نعیمی بود ولی نعیمی کوشید که آنچه دیسیم بخواهد بدهد بشرط اینکه وزیر او را بخود او بسپارد که او بتواند دارائی وی را بگیرد و در قبال آن دارائی مبلغی را برای دیسیم تعهد و ضمانت کرد.

پس از آن دیسیم باردبیل رفت و وزیر خود را نزد نعیمی گذاشت که مال او را بگیرد و بتعهد خود وفا کند چون دیسیم رفت نعیمی وزیر را کشت و مال او

را برای خود گرفت و با همان مال نزد علی بن میشکی رفت.

دیسیم در آن هنگام نزدیک زنجان بود ناگزیر باردیبل برگشت ناگاه دیلمیان بر او شوریدند و او هر چه مال داشت بآنها داد چون شنید علی بن میشکی اردیبل را قصد کرده و عده او کم است بجنگ او کمر بست. مقابله بعمل آمد و جنگ رخ داد و دیلمیان همراه دیسیم بعلی بن میشکی پیوستند و دیسیم گریخت و با عده کمی از گردان بارمنستان پناه برد. پادشاهان ارمن چیزی که زندگانی او را تأمین کند برای او فرستادند در آن هنگام آگاه شد که مرزبان از قلعه سمیرم (زندانی که رکن الدوله برای او معین کرده بود) رهائی یافته و اردیبل را قصد کرده و بر آذربایجان استیلا یافته و برای تعقیب او لشکری فرستاد ناگزیر از ارمنستان ببغداد گریخت و او در همین سال ببغداد وارد شد و معز الدوله او را گرامی داشت و باو نیکی کرد او هم با یک زندگانی بسیار خوب زیست نمود.

پس از آن خانواده و اتباع او از آذربایجان باو نامه نوشتند و او را خواستند او هم در سنه سیصد و چهل و سه از بغداد بآذربایجان رفت و از معز الدوله مدد خواست ولی معز الدوله او را با لشکر یاری نکرد زیرا مرزبان با رکن الدوله صلح کرده و داماد او شده بود معز الدوله هم نمی توانست با رکن الدوله مخالفت کند دیسیم ناگزیر بناصر الدوله بن حمدان پناه برد و بموصل رفت و از ناصر الدوله مدد خواست و او خود-داری کرد از آنجا نزد سیف الدوله بشام رفت و آنجا اقامت گزید و تا سال سیصد و چهل و چهار ماند بر حسب اتفاق گروهی در باب الابواب (در بند) بر مرزبان قیام و خروج کردند و او برای سرکوبی آنها لشکر کشید یکی از سالاران بزرگ کرد آذربایجان بدیسیم نوشت و او را خواند که با هم متحد و مالک آذربایجان شوند او هم سوی آذربایجان رفت و شهر سلماس را گشود. مرزبان هم برای جنگ او یک سالار با عده فرستاد و جنگ رخ داد ولی اتباع آن سالار تسلیم دیسیم شدند و آن سالار گریخت. دیسیم هم در سلماس ماند تا آنکه مرزبان از جنگ شورشیان بآذربایجان بازگشت چون مرزبان بسلماس نزدیک شد دیسیم از شهر سلماس

گریخت و بارمنستان پناه برد و نزد ابن دیرانی و این حاجیق رفت که بهر دو اعتماد داشت.

مرزبان باین دیرانی نوشت که او را دستگیر و تسلیم کند او اول تعلق کرد ولی بعد از بیم مرزبان او را دستگیر کرد مرزبان از او خواست که او را تسلیم کند باز اول تعلق و دفاع نمود و بعد ناچار از ترس مرزبان او را تسلیم کرد.

چون بمرزبان رسید او را کور کرد و بزندان سپرد و چون مرزبان درگذشت بعضی از اتباع او دیسیم کور را کشتند زیرا ترسیدند دوباره طغیان کند.

### **بیان استیلای مرزبان بر سمیرم**

پیش از این نوشته بودیم که مرزبان گرفتار و در قلعه سمیرم بازداشت شد علت رهائی و نجات او این بود که مادرش دختر جستان بن وهسوزان پادشاه گروهی را برای نجات فرزندش برگزید.

آنها هم راه سمیرم را گرفتند و خود را بصورت بازرگانان درآوردند و ادعا کردند که مرزبان کالای گرانبهای آنها را خریده و بهای آنها را نپرداخته نزد سالاری که زندان بان مرزبان بود رفتند. او سالار سمیرم و نامش شیر اسفار بود باو گفتند که مرزبان بآنها ظلم کرده و آنها آمده اند که از او نامه بخط خویش برای مادرش بگیرند که مال آنها را پس بدهد. شیر اسفار بر آنها ترحم کرد و آنها را نزد مرزبان بزندان برد. آنها مال خود را از او مطالبه کردند و او منکر شد یکی از آنها با چشم باو اشاره و غمزه کرد او هشیار شد و اعتراف نمود و گفت: باشد که مقدار مال شما را بخاطر آرم و اقدام کنم. آنها هم در سمیرم ماندند و بشیر اسفار و سپاهیان او مال دادند و آنها را تطیع و امیدوار کردند که اگر مال بسیار خود را بدست آوردند بآنها انعام بسیار بدهند بدین سبب آنها طوری بزندان و قلعه آزادانه داخل می شدند که احتیاجی باجازه نداشتند. رفت و آمد آنها نزد مرزبان مکرر شد و

آنها از مادرش نامه ها باو دادند و مال بسیاری که فرستاده بود رساندند.

شیر اسفار امردی زیبا رو داشت که حامل زوبین و سپر او بود. مرزبان تظاهر بعشق آن امرد کرد و در دوستی او افراط نمود و باو مال بسیار داد که آن مال از مادرش بدست آمده بود با او قرار گذاشت که چند سوهان و یک زره باو برساند و او هم سوهان باو داد و مرزبان زنجیر را با آن سوهان پاره کرد و آماده شد. دلیرانی که بصورت بازرگان نزد مرزبان رفته بودند با او و آن امرد توطئه کردند که در فلان روز شیر اسفار سالار و زندان بان را بکشند. شیر اسفار هم هفته یک بار نزد مرزبان می رفت و زندان و زنجیر و بند او را معاینه و تفتیش می کرد و باو دلداری می داد و برمی گشت. در آن روز موعده یکی از همان بازرگانان کاذب بقلعه و زندان رفت و نزد دربان زندان نشست دیگری هم نزد مرزبان نشست بقیه هم خارج قلعه بانتظار آماده و هشیار بودند.

شیر اسفار بر مرزبان داخل شد و مرزبان با التماس از او رهائی و آزادی خود را درخواست کرد و باو وعده دادن مال بسیار داد ولی شیر اسفار گفت: من هرگز برکن الدوله خیانت نخواهم کرد ناگاه مرزبان پای خود را از بند و زنجیری که پاره کرده بود کشید و سپر و زوبین را از آن امرد گرفت و شیر اسفار را کشت آن بازرگان دروغی هم او را یاری کرد.

مردی که نزد دربان نشسته بود جست و او را کشت. سایر مردان هم داخل زندان شدند و بمرزبان رسیدند. سپاهیان قلعه در آن هنگام پراکنده شده بودند (در تجارب الامم سرگرم چوکان بازی و عده آنها چهارصد سپاهی بود) چون دیدند سالار آنها کشته شده تسلیم شدند عده مرزبان هم فزون گشت و از قلعه سمیرم نزد مادرش رفت و بعد بر آذربایجان استیلا یافت که ما آنرا نوشتیم

کار وشمگیر و رکن الدوله بطوریکه شرح دادیم بدان گونه بود. وشمگیر بامیر نوح نوشت و از او یاری خواست نوح هم بابو علی نوشت و دستور داد که لشکرهای خراسان را سوی شهر ری سوق دهد و با رکن الدوله جنگ کند ابو علی با لشکرهای بسیار سوی شهر ری رفت وشمگیر هم همراه او بود و آن در ماه ربیع الاول سال جاری بود رکن الدوله آگاه شد و دانست طاقت جنگ او را ندارد. چنین صلاح دانست که شهر را نگهداری کند و از یک جبهه با دشمن نبرد نماید جنگ در طبرک واقع شد و ابو علی بن محتاج چند ماه در آنجا ماند و کاری پیش نبرد چهار- پایان خراسانیان هم هلاک شد و زمستان فرا رسید و آنها بستوه آمدند و نتوانستند پایداری و بردباری کنند ابو علی ناگزیر تن بصلح داد نمایندگان میان طرفین رفت و آمد کردند ابو جعفر خازن مولف کتاب «زیج الصفائح» و دانشمند ریاضی دان نماینده صلح بود و او را محمد بن عبد الرزاق سابق الذکر پیشنهاد و معرفی کرده بود صلح واقع و مقرر شد که رکن الدوله سالی دو بیست هزار دینار بپردازد و ابو علی بخراسان بازگشت. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۰ ۲۲۳ بیان رفتن ابو علی بشهر ری ..... ص : ۲۲۳

مگیر بامیر نوح نوشت که ابو علی در آن جنگ نکوشید و با رکن الدوله همراهی کرد. امیر نوح بر ابو علی خشمگین شد.

اما رکن الدوله پس از بازگشتن ابو علی وشمگیر را قصد کرد و او گریخت و باسفراین پناه برد و رکن الدوله طبرستان را گرفت

## بیان عزل ابو علی از خراسان

چون خیر بازگشت ابو علی از ری بامیر نوح رسید رنجید و او را از امارت لشکرهای بلاد خراسان برکنار نمود بوشمگیر هم نوشت که او گناهکار است.

بسالاران و فرماندهان هم نوشت که من او را عزل کرده ام. ابو سعید را بعد از عزل او بفرماندهی برگزید و او ابو سعید بن بکر بن مالک فرغانی بود. ابو علی پوزش خواست و گروهی از اعیان نیشابور را واسطه نمود که نزد امیر عذر بخواهند و نگذارند او را برکنار کند ولی امیر شفاعت آنها را نپذیرفت. نوح هم بوشمگیر و حسن بن فیروزان نوشت که با هم صلح کنند و با دشمن دولت او بستیزند آن دو هم صلح کردند.

چون ابو علی دانست که مردم ضد او متفق شده و با نوح همراهی میکنند ناگزیر برکن الدوله نوشت که نزد او برود زیرا دیگر در خراسان پناهی یا امکان اقامتی نمانده و بصغانیان هم نخواهد توانست برود رکن الدوله باو اجازه داد و او را پذیرفت.

## بیان حوادث

در یازدهم ماه شباط (رومی) سال جاری در عراق ملخ بسیار هجوم آورد و چند روز ماند و نرخ غله بالا رفت و زندگانی صورت زشتی یافت.

همچنین در موصل و اهواز و جزیره (میان دجله و فرات) و شام و بسیاری از نواحی که بصورت عراق در آمد و اثر ضرر ملخ نمایان گردید.

در آن سال نمایندگان خلیفه از خراسان بازگشتند که آنها را برای عقد صلح میان رکن الدوله امیر نوح و امیر خراسان فرستاده بود. چون نمایندگان



بشهر حلوان رسیدند ابن ابی الشوک با کردان خود بر آنها حمله کرد و هر چه داشتند گرفت و قافله که همراه آنها بود دچار تاراج گردید. معز الدوله لشکری بحلوان فرستاد و اکراد را سرکوبیدند و شهرها را از فساد آنان حمایت کرد.

در آن سال دو امیر الحاج با حجاج رفتند و آنها دو شریف علوی بودند ابو الحسن محمد بن عبد الله و ابو عبد الله احمد بن عمر بن یحیی (از اولاد علی) بودند آن دو امیر با سپاهیان مصر که از طرف ابن طغج در مکه بودند جنگ کردند و بر آنها غالب شدند و بنام معز الدوله در بغداد خطبه خواندند و چون از مکه بازگشتند سپاهیان مصر آنها را دنبال کردند و باز آنها بر مصریان پیروز شدند.

در آن سال علی بن ابی الفهم داود ابو القاسم جد قاضی علی بن حسن بن علی تنوخی در ماه ربیع الاول در گذشت او باصول فرقه معتزله و علم نجوم دانا بود شعر هم می سرود. (صاحب کتاب فرج بعد از شدت است).

در رمضان همان سال شریف ابو علی عمر بن علی علوی کوفی در بغداد با مرض صرع وفات یافت.

در ماه شوال آن سال ابو عبد الله محمد بن سلیمان بن فهد موصلی در گذشت.

و نیز ابو الفضل عباس بن «فسانجس» در بصره با خونریزی وفات یافت و نعش او را بکوفه حمل کردند و در مشهد (مرقد) علی امیر المؤمنین بخاک سپردند (در نجف). بعد از او فرزندش ابو الفرج رئیس دیوان شد و بقاعده پدرش رفتار نمود.

در ماه ذی القعدة بدعه مغنیه (آواز خوان) که بدعه حمدونیه اشتهار داشت بسن نود و دو سالگی در گذشت

شرح حال ابو علی بن محتاج

قبل از این وقایع ابی علی را بیان کرده بودیم و چون برکن الدوله نوشت و از او پناه و یاری خواست که نزد او برود. رکن الدوله باو اجازه داد و او بشهر ری رفت. رکن الدوله او را گرامی داشت و نیکی کرد و برای پذیرائی او و همراهانش محل و ضیافت معین نمود. ابو علی از رکن الدوله درخواست کرد که از خلیفه برای او فرمان امارت خراسان را بگیرد. رکن الدوله هم بمعز الدوله نوشت و معز الدوله از خلیفه فرمان امارت خراسان را گرفت و برای ابو علی فرستاد و نیز لشکری برای یاری او فرستاد. ابو علی با عده خود بخراسان رفت و بر نیشابور استیلا یافت و بنام مطیع خطبه خواند قبل از آن بنام خلیفه در خراسان خطبه خوانده نمیشد.

در آن هنگام امیر نوح درگذشت و امارت بفرزندش عبد الملک رسید و چون کارش سامان گرفت بکر بن مالک را از بخارا بخراسان فرستاد و او را امیر لشکرهای خراسان نمود و دستور داد ابو علی را از خراسان بیرون کند. بکر هم با لشکرهای خراسان رفت. اتباع ابی علی از گرد او پراکنده شدند فقط عده دویست تن همراه او ماندند و دیلمیان که برای یاری او فرستاده شده بودند ناگزیر تن بگریز داد و سوی رکن الدوله شتاب کرد رکن الدوله او را در کاخ خود پذیرفت. ابن مالک هم بر خراسان غلبه یافت و در نیشابور قرار گرفت و اتباع ابی علی را تعقیب کرد

## بیان وفات امیر نوح بن نصر و جانشینی فرزندش عبد الملک

در آن سال امیر نوح بن نصر سامانی در ماه ربیع الاخر وفات یافت. او را پادشاه حمید (ستوده) لقب داده بودند (پدرش سعید و جدش شهید بودند). او نکو خو و خوش رفتار بود چون درگذشت فرزندش عبد الملک جانشین او شد و او بکر بن مالک را برای امارت خراسان برگزید چنانکه گذشت. نوح قبل از اینکه بکر بخراسان برسد وفات یافت عبد الملک بن نوح کار مملکت را سامان داد و بکر را بخراسان فرستاد. کار او با ابو علی هم همان بود که ما نگاشتیم.

## بیان جنگ و غزای سیف الدوله بن حمدان

در ماه ربیع الاول آن سال سیف الدوله بن حمدان بلاد روم را برای جنگ و غزا (غزو) قصد کرد. کشت و اسیر زن و مرد گرفت و غنیمت بدست آورد. یکی از مقتولین آن جنگ قسطنطین بن دمستق (امیر یا پادشاه روم) بود که قتل او تاثیر عظیمی بر دمستق داشت او لشکرها را جمع و تجهیز کرد.

روس و بلغار هم در سپاه او بودند باضافه دیگران او مرزها را قصد کرد.

سیف الدوله بن حمدان هم بجنگ او شتاب نمود و در ماه شعبان در محل «حدث» مقابله و جنگ واقع شد. جنگ شدت یافت و طرفین دلیری و پایداری کردند بعد خداوند مسلمین را یاری کرد. روم منهزم گردید و کشته بسیار در میدان کارزار از خود و

متابعین گذاشت. یکی از مقتولین داماد دمستق بود. دمستق شکست خورد و تن بفرار داد.

## بیان حوادث

در آن سال در خراسان و کوهستان (لرستان و کردستان) مرض وبا شایع شد و عده بی شمار دچار و هلاک شدند.

در آن سال ابرعاجی (در تجارب الامم ابزاعجی) از ریاست شرطه (پلیس و شهربانی) عزل و بجای او بیک بیک سالار ترکان منصوب شد.

در آن سال رکن الدوله گرگان را قصد کرد. ابو علی بن محتاج هم همراه او بود و بدون جنگ داخل شهر شد. وشمگیر هم از آن شهر خارج شد و بخراسان رفت.

در آن سال جنگ در مکه میان اتباع معز الدوله و سپاهیان مصری ابن طغج رخ داد و پیروزی نصیب لشکریان معز الدوله بود که بنام او در مکه خطبه خوانده شد.

همچنین برابر حجاز که اول نام رکن الدوله بعد نام معز الدوله بعد نام فرزندش بختیار عز الدوله و بعد از آنها نام طغج هم برده میشد.

در آن سال معز الدوله سبکتین (غیر از پدر محمود) را با سپاه و اراده های جنگی و منجیق بشهر زور فرستاد که آنرا فتح کند. او در آن بلاد تا ماه محرم سال سیصد و چهل و چهار ماند و بازگشت. نتوانست شهر را بگشاید زیرا شنید که سپاه خراسان متوجه شهر ری شده ما بخواست خداوند آنرا شرح خواهیم داد. او (سبکتین) در ماه محرم (سال جاری) وارد بغداد شد.

در ماه شوال همان سال ابو الحسین محمد بن عباس بن ولید معروف بنحوی فقیه درگذشت. و نیز در همان ماه و سال ابو جعفر محمد بن قائم کرخی وفات یافت

بیان بیماری معز الدوله و کار ابن شاهین

در ماه ذی القعدة سنه سیصد و چهل و سه معز الدوله بیک نحو بیماری مبتلا شده بود که آنرا «فريا فسمس» می نامیدند و آن عبارت از نعوذ دائم (تصریح بدان مخالف ادب است) با درد سخت که در عروق و اعصاب حادث می شد. معز الدوله هم در بیماری خود دچار عجز و ضعف شده بود و مردم نگران و پریشان شده بودند معز الدوله ناگزیر سوار شد با اینکه مرض او شدت یافته در ماه ذی الحجه برای دیدن مردم ظاهر گردید. چون ماه محرم سنه سیصد و چهل و چهار رسید فرزند خود بختیار امیر الامراء و جانشین خود نمود و وصیت خود را کرد. عمران بن شاهین شنید که معز الدوله مرده است اتفاقاً مالی از خراج برای معز الدوله حمل می شد.

همراه آن مال که از اهواز فرستاده شده کاروان بازرگانان بود و گروهی بسیار از تجار بودند. عمران بر آنها حمله کرد و همه را گرفت و برد چون معز الدوله بهبود یافت با عمران مکاتبه کرد او هم هر چه ربنوده بود جز مال بازرگانان پس داد ولی صلح میان طرفین فسخ گردید. و آن در ماه محرم (سال جاری) بود

در آن سال سپاه خراسان ری را قصد کرد رکن الدوله هم در شهر ری بود که اول ماه محرم از گرگان بدان شهر رسیده بود. او برادر خود معز الدوله نوشت و از او مدد خواست. او هم سبکتین حاجب را بفرماندهی یک سپاه بیاری او فرستاد. او بویه بن رکن الدوله بود. چون خیر هجوم خراسانیان را شنید گنج ها و خانواده و حرم پدر خود را از اصفهان برداشت و بلنجان رفت (در تجارب الامم دلیجان آمده و باید همین صحیح باشد و ابن مسکویه صاحب تجارب الامم همراه آنها بود).

فرمانده سپاه خراسان محمد بن ماکان بتعقیب او از اصفهان خارج شد گنج ها را ربود و بر اثر بویه رفت از تطف خداوند این بود که وزیر رکن الدوله استاد ابو الفضل بن عمید (در تجارب الامم وزیر نشده بود) با او تصادف و در ساعتی که او گنج ها را می برد مقابله و مقاتله کرد. اتباع ابن عمید منهزم شدند و سپاهیان ابن ماکان سرگرم غارت گردیدند. ابن عمید گوید: بفکر ماندم و خواستم بگریختگان ملحق شوم ولی فکر کردم و بخود گفتم: من با چه روئی دوست خود را خواهم دید و حال اینکه فرزندان و خانواده و اموال و حتی مملکت او را بدشمن سپردم و شخص خود را نجات دادم مرگ و کشته شدن را آسانتر از آن دیدم ایستادم در حالیکه می دیدم سپاه فرزند ماکان بار و بنه لشکر مرا غارت میکرد. در آن هنگام چند تن از اتباع ابن عمید باو پیوستند و گروهی غیر از آنها هم رسیدند که بر خراسانیان حمله کردند و آنها سرگرم تاراج بودند بآنها نهیب دادند و آنها گریختند. آنها را کشتند و اسیر کردند و خود ابن ماکان (سالار آنان) گرفتار و نزد ابن عمید برده شد. ابن عمید باصفهان رفت و اتباع ابن ماکان را که در آن شهر بودند بیرون راند و فرزندان رکن الدوله را

در آن شهر مستقر نمود همچنین حرم و خانواده او. اموال رکن الدوله را هم باز گرفت و حفظ کرد. رکن الدوله هم با بکر بن مالک سالار لشکرهای خراسان مکاتبه و صلح کرد که شهر ری و توابع و تمام بلاد جیل (لرستان و کردستان) تحت اختیار رکن الدوله بیرادر خود هم نوشت که برای بکر بن مالک خلعت و پرچم امارت (از خلیفه بگیرد) و بفرستد او هم فرستاد.

### بیان حوادث

در آن سال مرض وبا در شهر ری شایع شد و عده بی شماری مردند و ابو علی بن محتاج که امیر لشکرهای خراسان بود بهمان مرض درگذشت. فرزندش هم با او مرد. نعش او را بصغانیان بردند و سالارانی که با او بودند بخراسان بازگشتند.

در آن سال کردان بیک قافله حجاج در اطراف ساوه حمله کردند و اموال آنها را ربودند.

در آن سال مردی در ناحیه «دینوند» ادعای پیغمبری کرد که کشته شد.

در آذربایجان مردی ظهور کرد که گوشت و مواد حیوانی را تحریم نمود ادعای علم غیب هم کرد. مردی او را به طعام دعوت کرد و آش کشک پیه دار باو داد و او هم ندانسته خورد پس از آن باو گفت مگر تو حیوانی را حرام و علم غیب را ادعا نکرده بودی؟ گفت: آری. گفت: این آش کشک دارای پیه بود اگر تو علم غیب داشتی می دانستی. بدین سبب مردم از او روی برگردانیدند.

در آن سال عبد الرحمن اموی امیر اندلس یک کشتی بزرگ که مانند آن تا آن زمان ساخته نشده بود ساخت و در آن کالا حمل و بمشرق روانه کرد در دریا با کشتی معز تصادف کرد. کشتی معز را گرفتند و کالای آنها را ربودند و نامه هائی که برای معز نوشته شده بدست آوردند آن کشتی از صقلیه نزد معز می رفت چون معز آگاه شد کشتی های جنگی را بفرماندهی حسن بن علی امیر صقلیه باندلس (اسپانیا) فرستاد

کشتی‌ها بمحل «مریه» رسید و در بندر داخل شد و کشتی از بندر اسکندریه بازگشته و حامل کالا و زنان آوازه خوان برای عبد الرحمن بود. سپاهیان آنها پیاده شدند ولی سپاهیان معز بر آنها غلبه یافتند و آنها بکشتی‌های خود سوار شدند و باندلس بازگشتند و عده بسیاری از آنها کشته شدند.

## سنه سیصد و چهل و پنج

### بیان تمرد روزبهان بر معز الدوله

در آن سال روزبهان بن ونداوخورشید بر معز الدوله تمرد و قیام کرد.

برادرش «بلکا» هم در شیراز قیام کرد و برادر دیگرش اسفار در اهواز تمرد و خروج نمود.

روزبهان که مشغول جنگ عمران در بطیحه بود بواسطه رفت و از آنجا برادر خود در اهواز پیوست. وزیر مهلبی هم در آنجا بود خواست با روزبهان جنگ کند که اتباع او از روزبهان امان گرفتند و باو پیوستند. خبر عصیان روزبهان بمعز الدوله رسید و او باور نکرد زیرا بروزبهان بسیار احسان کرده بود. او را از پستی بلند کرد و پس از گمنامی مشهور و نامدار نمود.

معز الدوله برای سرکوبی او آماده شد و سپاهی تجهیز کرد دلمیان همه بروزبهان تمایل کردند و با معز الدوله مخالفت و ستیز کردند و دچار اختلاف شدند و پیاپی نزد روزبهان رفتند و باو ملحق شدند. معز الدوله هم در پنجم ماه شعبان برای جنگ روزبهان رفت. خلیفه مطیع لله هم باو ملحق شد زیرا ناصر الدوله چون دید که سپاهیان بغداد را تهی کرده اند سپاهی از موصل بفرماندهی فرزند خود ابو مرجا؟ برای گرفتن بغداد روانه کرد و خلیفه ناگزیر بمعز الدوله ملحق شد



معز الدوله هم سبکتین حاجب را (که برای یاری برادرش رفته بود) با کسانیکه بآنها اعتماد و وثوق داشت بیغداد برگردانید. دیلمیان که در بغداد بودند شوریدند بآنها وعده دادن جیره و مواجب داده شد و آنها آرام گرفتند ولی از معز الدوله ناامید بودند.

اما معز الدوله لشکر کشید تا بپل «اریق» رسید در آنجا لشکر زد و راهها را بمأمورین خود سپرد که نگذارند کسی از دیلمیان نزد روزبهان برود و از او امان بگیرد و ملحق شود زیرا مواجب خود را از معز الدوله دریافت می کردند و می گریختند و بروزبهان پناه می بردند. معز الدوله بیاران ترک خود اعتماد داشت همچنین غلامان و عده کمی از دیلمیان.

چون ماه رمضان بآخر رسید معز الدوله خواست باتفاق یاران قابل اعتماد خود جنگ با روزبهان را آغاز کند. دیلمیان بمعز الدوله گفتند: اگر ما مردان جنگی تو هستیم باید ما را هم در جنگ شرکت دهی که شکیب ندارم با کودکان و غلامان بنشینیم زیرا اگر تو پیروز شوی آنها (ترکان و غلامان) نامدار خواهند شد و ما بدنام و اگر نه که شکست تو برای ما ننگ و عار خواهد بود. آنها آن سخن را برای خدعه و اغفال معز الدوله گفته بودند چون او سخن آنها را شنید گفت: من میخواهم این عده را امتحان کنم که جنگ آنها چگونه خواهد بود. صبر کنید تا فردا که همه با هم داخل میدان کارزار شویم. آنها میخواستند از پل بگذرند و بروزبهان پناه ببرند ولی معز الدوله درخواست آنان را نپذیرفت و بر عطا و مواجب آنان افزود و آنها را بجای خود نشاند و آنها خاموش شدند و معز الدوله از پل گذشت و سپاه خود را آراست و دسته های سپاهی را مرتب کرد که یکی بعد از دیگری حمله کنند. جنگ رخ داد و تیرکشهای ترک از تیر تهی گردید و ترکان سخت خسته شدند بمعز الدوله حال خود را نمودند و گفتند امشب استراحت می کنیم و فردا جنگ را دوباره برپا خواهیم کرد.

معز الدوله دانست اگر برگردند روزبهان دلیر شده بآنها حمله خواهد کرد

و دیلمیان خود هم باو ملحق خواهند شد آنگاه خود او هلاک خواهد شد زیرا قادر برقرار نخواهد بود نزد یاران خود گریست او در گریه و اشک ریزی سریع بود.

از آنها خواست که تمام دسته های سپاه جمع شوند و همه یکباره حمله کنند و خود او در مقدمه آنان باشد که یا پیروزی یابند یا خود او اول کشته و قربانی باشد. آنها از او تیر خواستند گفت: اندکی تیر نزد غلامان مانده آنرا بگیرید و میان خود تقسیم کنید. گروهی شایسته و چالاک از غلامان معز الدوله که رخت و سلاح خوب داشتند از معز الدوله درخواست اجازه جنگ کرده بودند و او بآنها اجازه نداده و گفته بود در وقت مقتضی بشما اجازه خواهم داد. معز الدوله نزد آنها فرستاد که تیرهای خود را بترکها بدهید و از دور با دست خود اشاره کرد که تیرها را بدهید آنها گمان کردند که او اجازه جنگ داده سخت حمله کردند و چون از کارزار آسوده و تازه نفس بودند صفهای روزبهان را دریدند و رخنه یافتند و اتباع روزبهان را یکی بر دیگری انداختند و تاختند تا سپاه روزبهان را عقب گذاشتند. معز الدوله هم با عده همراه او به کردها حمله کردند و آنها را کوبیدند و روزبهان را اسیر کردند گروهی از سالاران او هم گرفتار شدند. عده بسیاری از سپاه او کشته شدند و جنگ خاتمه یافت.

معز الدوله خبر فتح را نوشت ولی مردم باور نکردند زیرا او را ناتوان می دانستند.

معز الدوله بیغداد برگشت و سبکتکین را بجنگ ابو المرجا فرزند ناصر الدوله فرستاد که در محل «عکبرا» بود او ترسید زیرا ابو المرجا که خبر فتح معز الدوله را شنیده بموصل بازگشته بود.

معز الدوله روزبهان را بزندان سپرد بعد آگاه شد که دیلمیان قصد دارند او را بزور آزاد کنند شبانه او را بآب انداخت و نابود کرد.

اما برادر روزبهان که در شیراز قیام کرد استاد ابو الفضل بن عمید بود لشکر کشید و با او جنگ کرد و بر او پیروز شد و عضد الدوله بن رکن الدوله بملک

خود برگردانید.

نام روزبهان و برادران او که آتش فتنه را برافروخته بود محو شد. معز الدوله گروهی از دیلمیان را دستگیر و دیگران را ترک کرد و ترکان را مقرب نمود و فرمان داد که دیلمیان را توییح کنند و خوار بدارند و آنها را زیر دست نمود.

پس از آن بترکان آزادی داد و بسیار بخشید و بصره و واسط را تحت اختیار آنان گذاشت و آنها رفتند که عایدات را با ناز و غرور دریافت کنند ولی کشور را ویران کردند و اموال مردم را ربودند و زیان آنها بیش از سود بود.

### **بیان جنگ و غزای سیف الدوله در بلاد روم**

در ماه رجب آن سال سیف الدوله بن حمدان سوی بلاد روم لشکر کشید و جنگ و غزا کرد و بمحل «خرشنه» و «صارخه» رسید و چندین قلعه را گشود و آتش زد و سوخت و کشت و گرفت و زن و مرد را اسیر کرد و مال بسیار بدست آورد و در کشتن افراط و اسراف نمود و بمحل «اذنه» بازگشت و در آنجا مدتی زیست رئیس طرسوس نزد او رفت و او خلعتش داد و مال بسیار بخشید و بحلب بازگشت.

چون رومیان آگاه شدند بمحل «میافارقین» هجوم بردند و در اطراف آن آتش زدند و ویران کردند و مردم را زن و مرد اسیر نمودند و مال آنها را ربودند و بازگشتند.

### **بیان حوادث**

در آن سال میان اهالی اصفهان و مردم قم فتنه برخاست سبب آن اختلاف در مذهب بود. گفته شد مردی از اهالی قم یاران پیغمبر را دشنام داده بود او از یاران شهنه اصفهان بودند اهالی شورید و از اطراف یاری خواستند عده بی شماری

ص: ۲۳۵

جمع شدند و بخانه شحنه هجوم بردند و در آن شورش جمعی کشته شدند. اهالی اصفهان هم کالای بازرگانان را غارت کردند.

رکن الدوله شنید و خشمناک گردید. کسانی را باصفهان فرستاد که باج سنگین بر آنها تحمیل کردند.

در آن سال محمد بن عبد الواحد ابن ابی هاشم ابو عمرو زاهد غلام ثعلب در ماه ذی القعدة درگذشت.

در همدان و استرآباد و اطراف آن دو شهر زلزله عظیمی واقع شد و عده بسیاری زیر آوار مردند. در قصر شیرین هم دیوارها شکاف برداشت.

در جمادی الثانیه همان سال رومیان با کشتی در دریا سوی طرسوس لشکر کشیدند و عده هزار و هشتصد مرد کشتند و قری و دیه ها را آتش زدند.

حسن بن علی امیر صقلیه با کشتی های جنگی سوی بلاد روم لشکر کشید.

## سنه سیصد و چهل و شش

### مرگ مرزبان

در ماه رمضان آن سال سالار مرزبان در آذربایجان که امیر آن سامان بود درگذشت.

چون از حیات خود نا امید شد وصیت کرد که برادرش وهسوذان جانشین او باشد و بعد از او فرزندش جستان بن مرزبان امیر آذربایجان بشود.

مرزبان پیش از آن بسالاران و دژبانان دستور داده بود که اگر او بمیرد قلعه ها را فقط بفرزندش جستان واگذارند و اگر او هم بمیرد بفرزند دیگرش ابراهیم و اگر او هم بمیرد بفرزند ثالث ناصر بسپارند و اگر هیچ یک از آنها نماند

ببرادرش وهسوژان تسلیم شونڊ.

چون بعد از آن دستور وصیت ڊیگری کرد که کشور را ببرادرش واگذار کنند باو علا-یم واگذاری قلاع و رمز مخفی را آموخت که او نشانی بدهد و قلاع را تملک نماید چون مرزبان درگذشت برادرش وهسوژان خاتم او را با نشانی و رمز بسالاران فرستاد و تسلیم قلاع را خواست آنها گفتند او قبل از آن وصیت ڊیگری کرده وهسوژان گمان برد که برادرش او را فریب داده ناگزیر با برادرزادگان خود ساخت آنها هم بکار خود مستبد شدند و باو رخنه ندادند او ناگزیر مانند یک فراری از آنها دور شد و بطارم رفت جستان هم در کارهای خود سرد شد و برادرانش از او اطاعت و تمکین نمودند ابو عبد الله نعیمی را وزیر خود نمود سالاران پدرش همه جز جستان بن شرمزن اطاعت کردند و نزد او رفتند جستان مزبور که تمکین نکرد قصد داشت بر ارمنستان استیلا- یابد که خود والی آن سامان بود وهسوژان نیز ضد برادرزادگان خود شروع بفساد و تفرقه کرد و دشمنان آنها را برانگیخت تا آنکه آنها یک ڊیگر را کشتند.

### بیان حوادث

در آن سال در بغداد درد حلق و مرض «ماشرا» شایع گردید و بسیاری از مردم در آن شهر و پیرامون آن بمرگ مفاجات دچار شدند. هر که نیشتر می زد و خون می گرفت بیک تب سخت مبتلا می شد و هیچ کس از آنهاپی که گرفتند از مرگ رها نشد.

باران هم در آن سال نبارید.

معز الدوله سپاه خود را تجهیز و ناصر الدوله را در موصل قصد کرد بسبب کاری که کرده بود (قصد گرفتن بغداد را داشت) ناصر الدوله با او مکاتبه و تعهد کرد که سالیانه دو هزار هزار درهم بپردازد و همان مبلغ را پرداخت و ببغداد فرستاد و معز الدوله بسبب ویرانی کشور و حدوث فتنه و عدم اعتماد باتباع خود منصرف شد ولی بعد ناصر الدوله از تادیه آن مبلغ خودداری کرد و معز الدوله لشکر کشید که

ص: ۲۳۷

ما آنرا شرح خواهیم داد.

در آن آب سال دریا هشتاد گز فرو نشست و چند جزیره و کوه نمایان شد که قبل از آن نبود.

ابو العباس محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل اموی نیشابوری معروف به اصم (کر) که در روایت حدیث ارجمنند بود و ربیع بن سلیمان که تابع شافعی بود و از او کتابهای شافعی را روایت کرد در گذشتند.

همچنین ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد بن اسحاق فقیه بخاری امین در گذشت.

در عراق و بلاد جبال و قم و اطراف زلزله چندین بار واقع شد و در مدت چهل روز پیای رخ داد. گاهی آرام می گرفت و باز آغاز می شد و خانه ها و دیوارها ویران گردید و آبها فرو رفت و بسیاری از مردم و ملل زیر آوار هلاک شدند.

همچنین در شهر ری و پیرامون آن زمین لرزه رخ داد و آن در ماه ذی الحجه بود که قسمت عظیمی از شهر را ویران کرد و عده بسیاری از مردم هلاک شدند. همچنین در طالقان و اطراف آن زلزله سختی واقع و بسیاری از مردم هلاک شدند

بیان استیلای معز الدوله بر موصل و بازگشتن او

پیش از این نوشته بودیم که معز الدوله بشرط دریافت دو هزار هزار درهم با ناصر الدوله صلح نمود و چون ناصر الدوله در موعده یک سال مال مذکور را بتاخیر انداخت معز الدوله سپاه خود را تجهیز و در نیمه جمادی الاولی باتفاق وزیر خود مهلبی موصل را قصد کرد. ناصر الدوله شهر را ترک کرد و بمحل «نصیبین» رفت و معز الدوله شهر را گرفت عادت ناصر الدوله این بود که اگر کسی موصل را قصد کند او شهر را بدرود گوید. او رفت و تمام منشیان و کارمندان دیوان و نمایندگان و کاردانا و حسابداران و کسانی را که باوضاع استیفا آشنا بودند همراه خود برد چنانکه همیشه می برد و در قلعه «کواشی» و «زعفران» و جای دیگر آنها را می سپرد در آن زمان قلعه «کواشی» «اردمشت» نام داشت. ناصر الدوله اعراب را هم دستور می داد که علوفه و غله و هر چه برای دشمن حمل می شد غارت کنند که هر کس بلاد ناصر الدوله را قصد می کرد بمحاصره دچار می شد. چون معز الدوله این بار او را قصد کرد همان عمل را انجام داد خواربار کم شد و سپاه معز الدوله دچار سختی و قحطی گردید. معز الدوله آگاه شد که در «نصیبین» غله بسیار وجود دارد از موصل سوی آن محل لشکر کشید. سبکتین حاجب کبیر را در موصل جانشین خود نمود چون بنیمه راه رسید شنید که فرزندان ناصر الدوله غافلگیر شدند ناگاه خود را میان سپاه معز الدوله دیدند. از بردن بار و بنه خود درماندند و با شتاب بر اسبهای خود سوار شدند و گریختند سپاه معز الدوله هم لشکرگاه آنها را غارت کرد و در خیمه های آنها منزل گرفت ولی فرزندان ناصر الدوله برگشتند و سپاه معز الدوله

سرگرم تاراج بود شمشیر را بکار بردند و کشتند و اسیر گرفتند و بمحل «سنجار» رفتند. معز الدوله هم بقیه سپاه را بمحل «نصیبین» سوق داد و ناصر الدوله آنرا بدرود گفت و بمحل «میافارقین» رفت اتباع ناصر الدوله او را ترک کردند و از معز الدوله امان گرفتند و تسلیم شدند. چون ناصر الدوله وضع را بدان گونه دید نزد برادرش سیف الدوله بحلب رفت. همینکه نزدیک شد سیف الدوله باستقبال او مبادرت کرد و در گرامی داشتن او مبالغه نمود و خود شخصا بخدمت وی کمر بست بحدیکه کفش او را بدست خود از پایش کشید. اتباع ناصر الدوله هم در قلعه های موصل و جزیره ماندند که بر سپاه معز الدوله حمله و غارت می کردند و می کشتند و اسیر می گرفتند و خواربار را از آنها می بریدند.

سیف الدوله با معز الدوله مکاتبه کرد و پیشنهاد صلح داد و نمایندگان برفت و آمد مشغول شدند. معز الدوله از تعهد ناصر الدوله امتناع ورزید زیرا او خلف وعده میکرد تا آنکه سیف الدوله تعهد کرد که دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بپردازد و اسرائی را که از سپاه معز الدوله گرفته شدند چه در «سنجار» و چه در جای دیگر همه را آزاد کند و او قبول کرد و آن در تاریخ محرم سنه سیصد و چهل و هشت بود.

علت اینکه معز الدوله پس از تملک آن بلاد تن بصلح داد این بود که از حیث مال دچار عسرت شده بود زیرا مردم از پرداخت باج و خراج عاجز و ناتوان شده و قادر بر جمع حاصل و غله نبودند بهانه آنها در عدم پرداخت مالیات این بود که امن نداشتند از اعراب تابع معز الدوله درخواست حمایت و امان می کردند معز الدوله ناگزیر شد که باز گردد ولی از عودت بدون نتیجه عار داشت و چون نامه سیف الدوله باو رسید آسوده شد و نفسی کشید و بصلح تن داد و راه بغداد را گرفت و رفت



## بیان لشکر کشی معز علوی به آخرین نقطه مغرب

در آن سال کار ابو الحسن جوهر بالا گرفت و نزد معز در افریقا عظمت یافت و مقام او بلند و ارجمند گردید تا بمرتبہ وزارت رسید. معز در ماه صفر او را با سپاهی عظیم که زیری بن مناد صنهاجی و غیر او در آن سپاه بودند باقصی نقطه مغرب روانه کرد.

او سوی «تاهرت» لشکر کشید. یعلی بن محمد زناتی نزد او رفت و هم وی را گرامی داشت و باو نیکی کرد پس از آن زناتی تن بعضیان داد جوهر او را گرفت و بازداشت اتباع او شوریدند جوهر با آنها نبرد کرد آنها گریختند جوهر آنها را دنبال نمود تا بشهر «افکان» رسید شهر را با شمشیر گشود و کاخهای یعلی را غارت کرد و فرزندش را اسیر نمود که کودک بود دستور داد شهر «انکان» را ویران کنند و آن در ماه جمادی الثانیه بود. از آنجا بفاس لشکر کشید که امیر آن احمد بن بکر دروازه ها را بروی او بست. جوهر آن را محاصره و مدتی جنگ کرد و نتوانست آنرا بگیرد.

امراء فاطمی (از نسل فاطمه دختر پیغمبر) که در اقصی نقطه «سوس» بودند برای او هدایا فرستادند و باو گفتند که سوی «سلجماسه» لشکر بکشد که امیر آن محمد بن واسول خود را ملقب بشاکر لله کرده و امیر المؤمنین شده و سکه بنام خود زده بود با این حال سن او از شانزده سال تجاوز نمی کرد. چون شنید که جوهر او را قصد کرده گریخت و بعد خواست دوباره بشهر «سلجماسه» بازگردد که در عرض راه بعضی از مردم او را اسیر کردند و نزد جوهر بردند. جوهر هم لشکر کشید تا بدریای محیط رسید دستور داد که از اقیانوس برای او ماهی بگیرند ماهی گرفتند و او آن ماهی را زنده در آب نهاد و برای معز فرستاد.

جوهر سراسر آن ممالک را گرفت و بشهر «فاس» بازگشت. مدتی آنرا محاصره کرد زیری بن مناد چند مرد دلیر از قوم خود برگزید و دستور داد که

نردبانها را بر دیوار و برج و باروی شهر نصب کنند اهالی فارس مطمئن و در امان بودند ناگاه آن مردان دلیر بر بارو بالا رفتند و نگهبانان را کشتند و از آنجا بدیوار دیگر حمله کردند و برج ها را گشودند و دروازه ها را باز نمودند و مشعل ها را افروختند و کوس ها را نواختند. امارت سپاه هم میان جوهر وزیری تقسیم شده بود و چون جوهر دید و شنید با لشکرهای خود داخل شهر شد امیر شهر هم پنهان گردید و پس از دو روز دستگیر و با امیر «سلجماسه» بازداشت شد. آن فتح در ماه رمضان سنه سیصد و چهل و هشت بود آن دو امیر را با قفس برای معز فرستاد که او در شهر مهدیه بود معز هم شهر «تاهرت» را بزیری واگذار کرد.

## بیان حوادث

در آن سال در بلاد جبل (لرستان و کردستان) و باء شدید و عظیمی شایع شد که اغلب مردم آن سرزمین مردند. بیشتر زنان و کودکان جان سپردند.

مردم از عیادت بیماران یا دفن مردگان درماندند زیرا مرده فزون بود.

ماه هم دچار خسوف گردید. ابو الحسن علی بن احمد بو شنجی صوفی در نیشابور وفات یافت که او یکی از مشاهیر صوفیه آن سامان بود.

ابو الحسن محمد بن حسن بن عبد الله بن ابی الشوارب قاضی بغداد هم در گذشت او در سنه دویست و نود و دو متولد شده بود.

ابو الحسین بن علی بن یزید حافظ نیشابوری در ماه جمادی الاولی وفات یافت.

عبد الله بن جعفر بن درستویه ابو محمد نحوی در ماه صفر در گذشت او در سنه دویست و پنجاه و هشت متولد شد و علم نحو را از مبرد آموخته بود

در محرم آن سال صلح میان سیف الدوله و معز الدوله انجام گرفت و معز الدوله بیغداد و ناصر الدوله بموصل بازگشتند.

در آن سال خلیفه برای ابو علی بن الیاس امیر کرمان خلعت و پرچم فرستاد.

ابو الحسن محمد بن احمد مافروخی منشی معز الدوله درگذشت. بعد از او ابو بکر بن ابی سعید منشی او گردید.

در آن سال جنگی میان علی بن کامه که خواهر زاده رکن الدوله بود و بیستون بن وشمگیر رخ داد بیستون گریخت.

گروهی از حجاج موصل با چندین زورق در آب غرق شدند.

رومیان بر طرسوس و رها هجوم بردند و کشته و زن و مرد اسیر گرفتند و غارت کردند و سلامت بازگشتند.

در آن سال مؤید الدوله فرزند رکن الدوله از ری بیغداد رفت و دختر معز الدوله را بزنی گرفت و او را همراه خود بشهر ری برد و از آنجا باصفهان بازگشت.

در ماه جمادی الاولی نبردی سخت میان عوام رخ داد که گروهی کشته شدند و بسیاری از خانه ها و اماکن شهر سوخت.

ابو بکر احمد بن سلیمان بن حسن فقیه حنبلی معروف بنجار درگذشت. سن او نود و پنج سال بود.

جعفر بن محمد بن نصیر خلدی صوفی که از یاران جنید بود و حدیث بسیار روایت می کرد (یعنی غیر معتبر) درگذشت.

در آن سال باران نبارید و نرخ غله گران شد مردم برای استسقا (دعا برای طلب باران) بخارج شهر رفتند و آن در ماه کانون دوم (ماه رومی) بود بر مردم سخت گذشت

در آن سال مردی در آذربایجان ظهور کرد که از اولاد عیسی بن مکتفی بالله بود و بخود لقب المستجیر بالله داد برای رضا از آل محمد بیعت گرفت (شخص غیر معلوم که بعد باو لقب رضا داده میشود و بهمین مناسبت رضا گفته می شود که از آل محمد باشد). او دراعه پشمین پوشیده امر بمعروف و نهی از منکر نمود عده پیروان او فزون گردید.

سبب ظهور و قیام او این بود که جستان بن مرزبان امیر آذربایجان سیره رفتار پدر خود را ترک کرد و بعیش و نوش و مشورت زنان پرداخت.

جستان بن شرمزن در ارمنستان آماده بود. وهسوذان هم در طارم میان برادرزادگان خود فتنه و اختلاف برپا می کرد.

جستان بن مرزبان هم وزیر خود نعیمی را دستگیر کرد که او با وزیر جستان بن شرمزن نسبت دامادی داشت وزیر جستان مذکور هم ابو الحسن عبید الله بن محمد بن حمدویه بود ابو الحسن مذکور بدین و خشمگین شد و ابن شرمزن را وادار کرد که با ابراهیم بن مرزبان مکاتبه و او را بامارت برادر خود تشویق و تضمین کند ابراهیم مذکور هم در ارمنستان بود و زود بفرزند شرمزن پیوست هر دو لشکر کشیدند و بمرآغه رسیدند و شهر را گشودند چون جستان بن مرزبان آگاه شد با فرزند شرمزن و وزیر او ابو الحسن مکاتبه و صلح نمود آزادی نعیمی را هم تعهد کرد فرزند شرمزن از یاری ابراهیم خودداری کرد.

ابراهیم هم دانست که ابن شرمزن میان او و برادرش ایجاد فتنه و نفاق کرده هر دو برادر با هم مکاتبه و آشتی کردند نعیمی هم خود از محبس جستان بن مرزبان گریخت و موقان را قصد کرد از آنجا با فرزند عیسی بن متقی (که قیام کرده بود)

مکاتبه کرد و او را باحراز مقام خلافت تشویق و تشجیع نمود تعهد هم کرد که رجال و سالاران را باو ملحق کند و آذربایجان را بوی بسپارد و چون نیرومند شود عراق را قصد کند و خود نعیمی با سیصد مرد باو پیوست جستان بن شرمزن هم باو ملحق شد و او قوی گردید و مردم هم با او بیعت کردند و کارش بالا گرفت.

جستان و ابراهیم دو فرزند مرزبان او را قصد کردند و چون جنگ واقع شد اتباع مستجیر گریختند و خود او اسیر و نابود شد او را کشتند یا خود او مرد.

### **بیان غلبه وهسودان بر فرزندان برادر خود و کشتن آنها**

اما وهسودان چون دید برادرزادگان خود دچار اختلاف و نفاق شده اند و هر یک از آنها نسبت بدیگری کینه می ورزید پس از واقعه مستجیر با ابراهیم مکاتبه کرد و دیدار او را خواست او هم نزد عم خود رفت او را گرامی داشت و آن قدر مال داد تا چشم او را پر کرد با ناصر فرزند دیگر برادرش هم مکاتبه کرد و او را فریب داد او هم برادر خود را ترک کرد و بعم خود پیوست و چون بموقان رسید سپاهیان بهانه برای ربودن مال بدست آوردند و اغلب آنها از جستان بریدند و برادرش پیوستند و او نیرومند شد و نسبت برادرش جستان قدرت یافت و شهر اردبیل را گرفت پس از آن سپاهیان از ناصر مال خواستند و او نتوانست پردازد.

عم او وهسودان هم از یاری او بازنشست دانست که او را فریب داده ناگزیر با برادرش جستان مکاتبه کرد و هر دو صلح نمودند با هم ملاقات کردند ولی هر دو در نهایت عسرت و تنگدستی بودند کارها پریشان شد و حکام اطراف مستبد و متمرّد شدند و هر چه در دست داشتند برای خود نگهداشتند جستان و ناصر دو فرزند مرزبان ناگزیر بعم خود وهسودان پناه بردند مادرشان هم همراه دو فرزند بود اول با عم خود مکاتبه کردند و او را سوگند دادند و بعد نزد او رفتند چون رسیدند او عهد و سوگند را شکست و بآنها خیانت کرد و جستان و ناصر را بزندادان سپرد

همچنین مادرشان. بر سپاه هم مسلط شد و امارت را بفرزند خود سپرد که ولیعهد باشد و او اسماعیل بن وهسودان بود اغلب قلاع را هم باو واگذار کرد و اموال را بیرون آورد و بسپاه داد و سپاهیان را خشنود نمود.

ابراهیم بن مرزبان بارمنستان رفته بود از آنجا آماده جنگ با اسماعیل شد که دو برادر خود را از محبس وهسودان رهائی بخشید چون وهسودان بر تصمیم او آگاه شد و دید مردم باو گرویده اند بکشتن هر دو مبادرت کرد. جستار و ناصر هر دو برادرزاده خود را کشت. همچنین مادرشان. با جستار بن شرمزن هم مکاتبه کرد و از او خواست که با ابراهیم جنگ کند و خود هم برای او مدد فرستاد و مال داد او هم مبادرت کرد ابراهیم ناگزیر تن بگریز داد و بارمنستان بازگشت و فرزند شرمزن لشکرگاه او را غارت کرد و شهر مراغه را گرفت و بر ارمنستان هم چیره شد.

### **بیان لشکر کشی سیف الدوله بغزای روم**

در آن سال سیف الدوله بغزای بلاد روم (غزا غلط مصطلح و صحیح آن غزو است) کمر بست لشکرهای بسیار کشید و آن کشور را آتش زد و چند قلعه و شهر بند گشود و اسیر زن و مرد و غنایم بسیار بدست آورد و بقلعه «خرشنه» هم رسید پس از آن رومیان راهها را بر او بستند چون خواست برگردد اهالی طرسوس که همراه او بودند باو گفتند که رومیان راه را گرفته و بسته اند و تو نمی توانی برگردی بهتر این است که با ما بیائی ولی او قبول نکرد و بتصمیم و غرور خود باقیماند که همیشه در کار خود مستبد و از عقیده خود راضی بود و با کسی مشورت نمی کرد تا گفته نشود که رستگاری او نتیجه مشورت با فلان بوده او از همان طریق (مسدود) بازگشت ناگاه قوم روم بر او هجوم بردند و غنایم او را ربودند و اتباع او را با شمشیر درو کردند و اسیر گرفتند و او با سیصد مرد آن هم با رنج و عذاب و تعب نجات یافت.

این نتیجه رای بد است و حاصل کسی می باشد که بعقیده خردمندان ارج نمی- گذارد و خدا بآنچه صواب است داناتر است.

## بیان حوادث

در آن سال عبد الملک بن نوح امیر خراسان و ما وراء النهر یکی از بزرگان و سالاران و فرماندهان خود را گرفت و بازداشت. او نجتکین نام داشت پس از آن او را کشت. خراسان بسبب قتل او پریشان شد.

در آن سال ابو الفتح معروف بابن عریان برادر عمران بن شاهین امیر بطیحه از معز الدوله امان خواست و با خانواده خود پناه برد زیرا از برادر خود عمران نگران شده بود معز الدوله او را گرامی داشت و باو نیکی کرد.

ابو القاسم عبد الله بن ابی عبد الله بریدی در گذشت.

در آن سال دویست هزار خرگاه (خانواده- ابه و چادر نشین) از ترکان یکباره مسلمان شدند.

حجاج مصر از اداء حج منصرف شدند و بازگشتند. شبانه در یک دشت منزل گرفتند که سیل آنها را گرفت و با بار و بنه و شتر و چادر همه را برد و بدریا افکند.

رکن الدوله از ری سوی گرگان رفت حسن بن فیرزان و ابن عبد الرزاق باستقبال او مبادرت کردند و او بهر دو مال بسیار داد.

در کشور (عراق) قحط و غلا- شایع شد و بیشتر آن در موصل بود قیمت هر خروار گندم بهزار و دویست درهم رسید. هر خروار جو هشتصد درهم بالغ گردید اهل شام هم بعراق پناه بردند.

در پنجم ماه شعبان آن سال فتنه میان عوام بغداد برخاست نماز جمعه هم تعطیل شد زیرا فتنه در دو جانب شهر بر پا بود فقط در مسجد براثا نماز جمعه خوانده

شد عده از بنی هاشم را دستگیر کردند زیرا آنها مسبب فتنه بودند ولی روز بعد آنها را آزاد کردند.

ابو الخیر اقطع تبیناتی بسن صد و بیست سال درگذشت او دارای کرامات بود که نوشته شده. «تیناتی» با تاء مکسور دو نقطه دار بالا و یا نقطه دار زیر و نون و الف و تاء دو نقطه دار بالا.

ابو اسحاق بن ثوابه منشی خلیفه و معز الدوله درگذشت بعد از او دیوان رسائل بابراهیم بن هلال صابی سپرده شد.

در آخر آن سال انوجور بن اخشید (ایرانی) امیر مصر وفات یافت و برادرش بمقام امارت نشست.

## سنه سیصد و پنجاه

### بیان ساختن کاخهای معز الدوله در بغداد

در ماه محرم آن سال معز الدوله بیمار و دچار حبس بول گردید. پس از رنج و مشقت اندک اندک بول او دفع می شد که با خون آمیخته بود. شن هم با بول خارج می شد. بی تاب و رنجور شد. شبانه وزیر خود مهلبی و حاجب سبکتین را احضار کرد و میان آن دو آشتی داد و وصیت کرد که فرزندش بختیار جانشین خود باشد تمام اموال خود را هم بفرزند خویش واگذار کرد. پس از آن بهبود یافت و تصمیم گرفت باهواز برود زیرا معتقد شد که مرض بسبب بقاء در بغداد و عدم حرکت عارض شده گمان برد اگر باهواز برود صحت او باز خواهد گشت و تندرست خواهد بود او فراموش کرد که جوانی طی شده و او سالخورده است.

چون بمحل کلوادی رسید و خواست راه اهواز را بگیرد یارانش باو نصیحت کردند و گفتند در این حرکت بیشتر فکر کند و از شتاب خودداری نماید هیچ یک از یاران او بآن سفر خشنود نبودند زیرا وطن خود را باید ترک و او را متابعت کنند



از آن گذشته افسوس می خوردند که اگر پایتخت باهواز منتقل شود بغداد ویران و متروک خواهد شد آنها بمعز الدوله چنین رأی دادند که بیغداد برگردد و در آنجا کاخهای نو برای خود بسازد و سکنی نماید تا هوای مسکن تازه موافق طبع او باشد او پذیرفت و بازگشت و شروع بساختن کاخ نمود. کاخ را در سده معروف بسده معز بنا نمود.

مخارج آن کاخ تا وقتی که او وفات یافت بالغ بر سیزده هزار هزار درهم گردید و بآن سبب ناگزیر شد که گروهی از یاران خود را مصادره کند و اموال آنها را بگیرد.

### **بیان وفات امیر عبد الملک بن نوح**

در آن سال اسب امیر عبد الملک که خود سوار آن بود لغزید و افتاد و عبد الملک امیر خراسان بزمین افتاد و بسبب افتادن جان داد. پس از مرگ او خراسان دچار فتنه و اختلاف گردید. برادرش منصور بن نوح جانشین او شد.

او روز پنجشنبه یازدهم ماه شوال (سال جاری) وفات یافت.

### **بیان وفات عبد الرحمن بن ناصر امیر اندلس و امارت فرزندش الحاکم**

در آن سال عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله امیر اندلس ملقب بناصر دین الله در ماه رمضان در گذشت.

مدت امارت او پنجاه سال و شش ماه و عمر او هفتاد و سه سال بود. او سفید رو و دارای چشم شهلا و نیک سیما و تنومند و کوتاه ساق بود که رکاب او (بسبب کوتاهی ساق پا) باندازه یک و جب و کمرش دراز بود. او نخستین کسی از

بنی امیه لقب خلفاء را برای خود برگزید و امیر المؤمنین شد. یازده پسر از او ماندند. قبل از او هر یک از امراء فقط امیر یا فرزند خلیفه خوانده و خطاب می شدند او هم مانند پدران خود تا بیست و هفت سال از امارت خویش بهمان سمت ماند و چون دانست خلفا در عراق ناتوان شده اند و علویان هم در افریقا قیام کرده و بلقب امیر المؤمنین ملقب شده اند دستور داد که او را بلقب ناصر لدین الله ملقب و بعنوان امیر المؤمنین مخاطب نمایند و خطبه بخوانند. هیچ یک از کسانیکه خود را امیر المؤمنین ملقب کرده اند به اندازه او خلافت نکرد مگر مستنصر علوی خلیفه مصر که مدت خلافت او بشصت سال رسید. مادرش کنیز فرزنداندار (ام ولد) و نامش مرجانه بود. چند فرزند از او ماندند که یکی از آنها عبد الله بود.

## بیان حوادث

در آن سال کاروانی عظیم از انطاکیه سوی «طرسوس» حرکت کرد امیر انطاکیه هم در آن کاروان بود که یک کمین رومی بر آنها هجوم کرد و اموال مسلمین را ربود و بسیاری از آنها را کشت و امیر انطاکیه مجروح شده بود گریخت.

در ماه رمضان آن سال «نجا» غلام سیف الدوله از ناحیه «میافارقین» بکشور روم هجوم برد و در غزا غنایم گرانبها و اسرای زن و مرد بدست آورد و خود بسلامت بازگشت.

قاضی ابو السائب عتبه بن عبید الله درگذشت و املاک او توقیف شد ابو العباس بن عبد الله بن حسن بن ابی الشوارب در مسند قضا نشست و تعهد کرد که سالی دویست هزار درهم بمعز الدوله بپردازد.

او نخستین کسی بود که قضاء را خرید و تعهد کرد. این کار در روزگار معز الدوله انجام گرفت که قبل از آن شنیده نشده بود مقام قضا خریداری تعهد و ضمانت شود.

خلیفه مطیع لله او را نپذیرفت و از سوار شدن در موکب خلیفه منع نمود زیرا او قضا را خریده بود بعد از آن احتساب و شرطه (پلیس و شهربانی) هم خریداری شد.

ابو القاسم برادر عمران بن شاهین با امان نزد معز الدوله رفت.

قاضی ابو بکر احمد بن کامل که از یاران طبری بود و او تاریخ را روایت و نقل کرد در گذشت.

(پایان مجلد ششم از اصل کتاب تاریخ «الکامل» لابن الاثیر پس از آن بمجلد هفتم شروع خواهد شد و آغاز آن سنه سیصد و پنجاه و یک خواهد بود).

(این مجلد چهاردهم است از ترجمه تاریخ مذکور که مجلد ششم اصل کتاب را در شهر بزرگ و تاریخی استراس بورگ در الزاس فرانسه در حال بیماری و مرض قلب و ضعف بصر انجام دادم و فردا عازم وطن می باشم که اگر عمر باقی باشد مجلد هفتم را در تهران ترجمه خواهم کرد و مجلد چهاردهم را پایان دهم)

## سنه سیصد و پنجاه و یک

### بیان استیلای روم بر عین زربی

در آن سال دمستق (امیر) بر شهر «زربی» که در پای یک کوه عظیم واقع شده حمله نمود. سپاه او بسیار عظیم بود. لشکری از آن سپاه بکوه فرستاد که بالا رفت و تمام کوه را گرفت و راهها را بر مردم شهر بست چون اهالی شهر دیدند که محاصره شده اند و دمستق مزبور گردونه های جنگی همراه دارد که می تواند دیوار و حصار و برج و باروی آن دیار را ویران کند و شهر را بگشاید و با داشتن آن وسائل یک نقب دراز هم زد و بزیر دیوار رسید ناگزیر امان خواستند و تسلیم شدند دمستق هم بآنها امان داد دروازه ها را گشودند و داخل شد.

در آن هنگام که پیکار بصلح و سلم پایان یافت دمستق از امان دادن پشیمان شد زیرا دید که لشکر خود که بکوه بالا رفته بود بدون امان وارد شده و با عنف شهر را گرفته فرمان داد که منادی ندا بکشد تمام مردم شهر بمسجد جامع بروند و هر که تخلف کند کشته می شود. مردم هم هر که توانست مبادرت کرد روز بعد هنگام بامداد پیادگان سپاه را که عده آنها شصت هزار مرد جنگی بود بشهر فرستاد و فرمان داد مردم را در خانه های خود بکشند آنها هم مرد و زن و خردسال و سالخورده را کشتند. هر چه در شهر سلاح بود جمع کردند که مقدار بسیاری سلاح و اسباب جنگ بدست آوردند پس از آن دستور داد هر که بمسجد پناه برده بخارج شهر برود عده بسیاری از مردم بسبب ازدحام هلاک شدند و بقیه که نجات یافتند

بصحرا رفتند و نمی دانستند چه کنند یا کجا روند و اغلب آنها در بیابانها مردند و باز رومیان هر که را در شهر یافتند کشتند و تمام اموال مردم شهر را غارت کردند و دو دیوار متصل بیکدیگر شهر را ویران نمودند (دو حصار). دمستق هم بیست و یک روز در بلاد اسلام زیست و در پیرامون شهر زرّی پنجاه و چهار قلعه بجنگ یا امان گرفت یکی از قلاع آن سامان که مردمش با امان از آن خارج شده بودند یک مرد ارمنی نسبت بیک زن مسلمان هتک حرمت نمود مسلمین خشمگین شده شمشیرها را آختند و او را کشتند و بدیگران حمله نمودند که دمستق غضب کرد و دستور داد آنها را بکشند عده آنها چهار صد مرد غیر از زنان و کودکان بود همه را کشتند و کسانی را که برای برده و بندی شدن شایسته بودند اسیر نمودند. چون ایام روزه رسید او بازگشت و خواست بعد از عید مراجعت کند ولی سپاه خود را در «قیساریه» گذاشت.

در آن هنگام ابن زیات امیر طرسوس با چهار هزار مرد جنگی از اهالی طرسوس رسید که دچار هجوم دمستق شدند و بیشتر آنها را کشت یکی از مقتولین برادر ابن زیات بود آنها ناگزیر تن بگریز دادند و بطرسوس بازگشتند ابن زیات مذکور خطبه سیف الدوله را قطع و عصیان کرده بود چون چنین شکستی نصیب اهالی طرسوس شد ناگزیر خطبه و طاعت سیف الدوله بن حمدان را تجدید کردند و چون ابن زیات دانست که مردم مطیع سیف الدوله شده اند بالای خانه خود رفت و خود را از پنجره بروود انداخت و دستخوش غرق گردید. اهالی «بغراس» با دمستق مکاتبه کردند و با گرفتن صد هزار درهم بآنها امان داد و کما کان بحال خود گذاشت.

### **بیان هجوم روم بر شهر حلب و بازگشتن از آن شهر بدون سبب**

در آن سال رومیان شهر حلب را گشودند فقط قلعه آن مانده بود دمستق لشکر سوی آن شهر کشید و مردم را غافلگیر نمود چون مسلمین چشم گشودند او را در شهر حلب دیدند ولی قلعه آن بحال دفاع مانده بود. او چنانکه نوشتیم سپاه خود را در «قیساریه» گذاشته بود و خود (با عده) داخل شهر حلب گردید چون روزه قوم نصاری

(مسیحیان) پایان یافت بسپاه خود پیوست و بدون اطلاع کسی بشهر حلب هجوم برد که خود او قبل از رسیدن خبر لشکر او بشهر رسید و داخل گردید سیف الدوله بن حمدان و دیگران از هجوم او آگاه نبودند چون سیف الدوله آگاه شد نتوانست عده خود را جمع و آماده کارزار کند ناگزیر با عده از مردان خاندان خود بدفاع کوشید و سخت دلیری کرد اغلب عده خود با تمام افراد خانواده و زادگان داود بن حمدان (بنی اعمام) کشته شدند یک مرد از افراد بنی حمدان زنده نماند.

سیف الدوله با چند تن گریخت دمستق کاخ او را غارت کرد که آن کاخ در خارج شهر بود. نام آن «دارین» بود دمستق در آنجا سیصد کیسه پر از درهم بدست آورد.

هزار و چهار صد استر که در آنجا بود برد و مقدار بسیاری سلاح و آلات جنگ که بشمار نمی آمد یافت و همه را حمل و کاخ را ویران کرد پس از آن در داخل شهر بجنگ پرداخت و اهالی دفاع کردند رومیان در دیوار و حصار شهر یک رخنه ایجاد کردند و از آنجا حمله نمودند ولی اهالی دلیری کردند و بسیاری از رومیان را کشتند و سخت دفاع و جهاد نمودند چون شب فرا رسید توانستند شکاف را بگیرند و مرمت کنند و چون رومیان پایداری و سخت جانی آنها را دیدند سوی کوه «جوشن» عقب کشیدند. پس از آن رجاله شرطه (پلیس که باید حافظ شهر باشد خود بغارت پرداخت). بخانه ها و سراها و تجارت خانه ها هجوم بردند که آنها را غارت کنند مردم از دفاع پشت دیوار و حصار بازماندند و بخانه یا تجارتخانه خود پرداختند که اموال و کالاهای خود را حفظ کنند پشت برج و بار و از مدافع و جنگجو تهی گردید رومیان دیدند مانعی ندارند بر دیوار و برج بارو بالا رفتند و از آنجا مشاهده کردند که فتنه و نبرد در وسط شهر بر سر اموال مردم برپا شده فرود آمدند (دروازه ها را گشودند و داخل شدند و شمشیرها را بکار بردند و هر که را دیدند کشتند و سلاح مردم را ربودند و اسیر زن و کودک دختر و پسر گرفتند که عده آنها بالغ بر چندین ده هزار گردید اموالی که بغنیمت بردند قابل احصا و شمار نبود چون دیگر چیزی قابل بردن نماند و خود رومیان قادر بر حمل چیزی نبودند

دمستق امر داد که هر چه مانده آتش بززند و بسوزانند. مساجد را هم آتش زد قبل از آن به اهالی امان داده بود بشرط اینکه سه هزار دوشیزه و پسر بیچه و مقداری مال نقد باو بدهند که از آنها صرف نظر کند و چون ندادند او با نبرد وارد شد چنانکه شرح داده ایم. عده سپاه او بالغ بر دویست هزار مرد جنگی بود سی هزار جوشن (زره) دار بودند. سی هزار کلنگ دار برای ویرانی یا هموار کردن جاده ها یا بیل دار برای برف رویی. چهار هزار استر هم همراه داشتند که خار آهنین را حمل میکردند (خار را در راه دشمن می انداختند که نتواند از راه هموار بگذرد و بآنها برسد یا از آنها بگریزد). چون سپاه روم بشهر هجوم برد هر که توانست با جان کندن خود را بدرون قلعه رسانید.

دمستق هم نه روز در آن شهر ماند و خواست با غنایم بازگردد خواهر زاده پادشاه روم که همراه او بود باو گفت: ما شهر را گرفتیم برای چه صرف نظر بکنیم و باز گردیم در حالیکه کسی نمانده مانع ما گردد؟

دمستق گفت. ما هر چه خواستیم بدست آوردیم. کشتیم و گرفتیم و ربودیم و ویران کردیم و آتش زدیم و اسراء پیشین خود را آزاد نمودیم و آنچه مانند نداشت و کسی قبل آنرا ندیده و نشنیده انجام دادیم اکنون باید برگردیم. میان آن دو گفتگو شد دمستق گفت: اگر خوشنود نمی باشی بهتر این است که تو خود قلعه را محاصره کنی من هم با بقیه سپاه در شهر می مانم. خواهرزاده پادشاه روم خود سوی قلعه رفت یک شمشیر و یک سپر با خود داشت و چون او تنها رفت رومیان بدنبال او شتاب کردند و چون نزدیک در قلعه رسید یک سنگ باو پرتاب کردند او هدف شد و چون او تنها رفت رومیان بدنبال او شتاب کردند و چون نزدیک در قلعه رسید یک سنگ باو پرتاب کردند او هدف شد و افتاد بر اثر آن سنگ چوب بر او انداختند و او را کشتند اتباع او نعش وی را برداشتند و بازگشتند چون دمستق دید که او کشته شده دستور داد مسلمین را بکشند عده هزار و دویست مرد گرفتار را که همراه داشت کشتند و راه خود را گرفت و سوی بلاد خود بازگشت و از پیرامون حلب دست

کشید باهالی حومه دستور داد که سرزمین خود را بکارند و آباد کنند تا با دعای خود باز بیجنگ پردازد و بر گردد.

### بیان استیلاي رکن الدوله بن بويه بر طبرستان و گرگان

در محرم آن سال رکن الدوله سوی طبرستان لشکر کشید که در آنجا وشمگیر بود. شهر ساری را محاصره کرد و آنرا گشود. وشمگیر ناگزیر طبرستان را بدرود گفت و بگرگان رفت. رکن الدوله در طبرستان ماند تا تمام آن بلاد را گرفت و منظم کرد پس از آن سوی گرگان لشکر کشید که وشمگیر در آنجا بود گرگان را هم گرفت سه هزار سپاهی از لشکر وشمگیر از او امان خواستند و متابعت نمودند بر نیروی او افزوده و از نیروی وشمگیر کاسته شد ناگزیر بگیلان رفت.

### بیان شعاری که بر دیوار مساجد نوشته شده

در ماه ربیع الاخر آن سال شیعیان بغداد بامر و دستور معز الدوله این شعار را بر دیوار مساجد نوشتند که صورت آن چنین است: «لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمه رضی الله عنها فدکا و من منع من ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری» یعنی - نفرین خداوند بر معاویه بن ابی سفیان و بر کسی که فدک (ملک فدک - مزرعه که از پیغمبر بارث مانده بود) را از فاطمه غصب کرده بود و بر کسی که مانع دفن حسن در مقبره جدش علیه السلام شده بود و بر کسی که ابو ذر غفاری را تبعید کرد و بر کسی که عباس (عم پیغمبر) را از شوری (برای تعیین خلیفه بعد از عمر) محروم کرد. اما خلیفه که بی اختیار و قادر بر منع آن کار نبود و اما معز الدوله خود او دستور داده بود. چون شب فرا رسید بعضی از مردم آن شعار را پاک و حک کردند.

معز الدوله خواست دوباره آنرا تجدید کند وزیر ابو محمد مهلبی گفت: بجای



آن چنین بنویسند: خداوند ظالمین آل رسول الله را لعنت کند و نام هیچ کس را جز معاویه در لعن و نفرین نبرد. او هم مشورت و عقیده وزیر را قبول کرد.

### بیان فتح طبرمین از صقلیه

در آن سال لشکرهای اسلام در صقلیه (سیسیل) بفرماندهی امیر احمد بن حسن بن علی بن ابی الحسین سوی «طبرمین» از (جزیره) صقلیه که ملک روم بود روانه شد و آن شهر را محاصره کرد که از محکمترین قلاع آن سرزمین بود و برای مسلمین خطر عظیمی داشت.

مسلمین (هنگام محاصره) چون دیدند که قادر بر گشودن آن نبودند آب را از مجرای خود بریدند و بجای دیگری بستند برای محاصره شدگان بلای عظیمی شد ناگزیر امان خواستند ولی مسلمین بآنها امان ندادند ناگزیر دوباره فقط برای جان خود امان خواستند که اموال و املاک را ترک گویند و خون خود را مصون بدارند مسلمین پذیرفتند و آنها را از شهر خارج نمودند و در ماه ذی القعدة مالک شهر شدند. مدت محاصره هفت ماه و نیم بود در قلعه پادگان گذاشتند و نام آن قلعه را معزیه نهادند که بمعز علوی پادشاه افریقا منتسب گردید.

سپاه اسلام بفرماندهی حسن بن عمار سوی «رمطه» روانه شد و آنرا محاصره کرد و بر مردم آن سخت گرفت که وقایع آنرا در تاریخ سنه سیصد و پنجاه و سه یاد خواهیم کرد

در ماه ربیع الاول سال جاری امیر منصور بن نوح امیر خراسان و ما وراء النهر یکی از سالاران بزرگ خود را که نامش «الفتکین» بود نزد خود خواند و او از رفتن نزد امیر امتناع ورزید امیر هم برای جنگ او سپاهی فرستاد نبرد رخ داد و آن سپاه از «الفتکین» شکست خورد و گریخت و سالاران آن اسیر شدند که یکی از آنها دائی منصور بود.

در نیمه ماه ربیع الاول همان سال ماه دچار خسوف گردید و تمام قرص قمر گرفته شد.

در ماه جمادی الاولی در شهر بصره و همدان بسبب اختلاف مذهب فتنه برپا شد که بسیاری از مردم در آن کشته شدند.

در آن سال خلیفه المطیع لله فنا خسرو (پناه خسرو) فرزند رکن الدوله را بلقب عضد الدوله ملقب نمود.

در ماه جمادی الاخره همان سال سیف الدوله «عین عین زربی» را تعمیر و دوباره آباد نمود. حاجب خود را بفرماندهی لشکر طرسوس بکشور روم فرستاد که کشت و ربود و اسیر زن و مرد گرفت و بازگشت. رومیان هم قلعه «سیسیه» را قصد و تملک نمودند.

در آن سال «نجا» غلام سیف الدوله سوی قلعه «زیاد» لشکر کشید. در عرض راه با لشکر رومیان تصادف کرد پس از جنگ رومیان گریختند و پانصد تن از جنگجویان تسلیم شدند.

در ماه شوال آن سال رومیان ابو فراس بن سعید بن حمدان را که در منبج بود اسیر نمودند او دارای دیوان شعر خوب بوده (ابو فراس سالار دلیر و شاعر بزرگ عرب که در راس شیعیان آن زمان قرار گرفته و اشعار او خصوصا در تشیع مشهور است پسر عم سیف الدوله و برادر زنش بود درباره او گفته شده: شعر بیک پادشاه (یا امیر) آغاز شد

که امرئ القیس بود و بیک پادشاه (امیر) خاتمه یافت که ابو فراس بوده قصاید او در زمان گرفتاری بهترین سرمایه ادب عرب است بعد از سیف الدوله خواست مقام او را احراز کند ولی خواهر زاده او فرزند سیف الدوله در جنگ او را کشت).

در آن سال سپاهی از روم بجزیره «اقریطش» (کریت) هجوم برد. اهالی بمعز لدین الله علوی امیر افریقا توسل نمودند و مدد خواستند او لشکری بیاری آنها فرستاد جنگ رخ داد و مسلمین پیروز شدند هر که هم از رومیان بآن جزیره پیاده شده بود گرفتار شد.

ابو بکر محمد بن حسن بن زیاد نقاش مقری مولف کتاب شفاء الصدور و عبد الباقي ابن قانع مولای بنی امیه که در سنه دویت و نود و پنج متولد شده بود در گذشتند.

همچنین دعلج بن احمد سجزی و ابو عبد الله محمد بن ابی موسی هاشمی.

## سنه سیصد و پنجاه و دو

### بیان عصیان اهل حران

در ماه صفر آن سال اهالی «حران» نسبت بامیر آن سامان هبه الله بن ناصر الدوله بن حمدان تمرد و عصیان نمودند.

سبب این بود که او حکومت آن شهر و دیار مضر را از طرف عم خود سیف الدوله بر عهده داشت که سیف الدوله در حلب بود.

اهالی بر عمال و نواب شوریدند زیرا نسبت بمردم و بازرگانان ستم کرده و کالاهای تجار را ربوده بودند و در ظلم نسبت با اهالی حران افراط می کردند.

هبه الله نزد عم خود سیف الدوله در حلب بود که اهالی بر عمال و جانشین او شوریدند چون هبه الله آگاه شد آنها را قصد و جنگ کرد. آنها مدت دو ماه با او نبرد کردند و محاصره شدند و بسیاری از آنها بقتل رسیدند چون سیف الدوله دید که شر و بلا عظمت و فزونی و شدت یافته خود بآنها نزدیک شد و مکاتبه نمود و هر چه خواستند

تعهد کرد آنها هم بصلح تن دادند و دروازه ها را گشودند. عیاران شهر (که دفاع می کردند) از بیم هبه الله گریختند.

### **بیان وفات ابو محمد مهلبی وزیر**

در آن سال ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله در ماه جمادی الاخره با سپاهی عظیم سوی عمان لشکر کشید که آنرا فتح کند چون بدریا رسید بیمار شد و مرض او شدت یافت او را بیغداد برگرداندند که در ماه شعبان در عرض راه درگذشت.

نعش او را بیغداد حمل نمودند که در آنجا بخاک سپردند. معز الدوله اموال او را گرفت خانواده و یاران و حتی ملاح مخصوص او را- خدم و حشم همه را بازداشت نمود مردم آن کار را بسیار زشت دانستند.

مدت وزارت او سیزده سال و سه ماه بود.

او کریم و خردمند و فاضل و دانا و با مروت بود. او با مرگ و سخا مرد.

بعد از او ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی و ابو الفرج محمد بن عباس بن فسانجس بدون لقب وزارت بکارهای او رسیدگی می کردند.

### **بیان قصد روم برای جنگ و غزا و عصیان مردم حران**

در ماه شوال آن سال اهالی طرسوس برای جنگ و غزا بلاد روم را قصد کردند همچنین «نجا» غلام سیف الدوله بن حمدان از راه دیگر بآن سامان حمله نمود.

سیف الدوله بیمار بود در آن جنگ شرکت نکرد زیرا دو سال قبل از آن جنگ بمرض فالج مبتلا شده و در یکی از راههای کشور روم مانده بود. اهالی طرسوس در آن جنگ و غزا پیش رفتند تا بشهر «قونیه» رسیدند و بازگشتند. سیف الدوله هم بحلب برگشت و در عرض راه دچار غش گردید که مردم گمان کردند او مرده و برادر زاده او هبه الله ابن «ونجا» نصرانی را کشت که او یار مختص سیف الدوله بود

ص: ۲۶۰

علت قتل او این بود که او نسبت به غلام امرده هبه الله اظهار عشق می کرد و او سر غیرت آمد و او را کشت چون سیف الدوله بهوش آمد و هبه الله دانست که او هنوز نمرده گریخت و بشهر حران رفت بمردم آن شهر گفت که عم من سیف الدوله در گذشته و شما باید سوگند یاد کنید که با من مساعد و نسبت بدشمنان من خصم باشید آنها سوگند یاد کردند که او را یاری کنند مگر آنکه دشمن او سیف الدوله باشد که هرگز با او دشمنی و جنگ نخواهند کرد. سیف الدوله هم غلام خود «نجا» را سوی حران فرستاد و او هبه الله را تعقیب کرد و هبه الله گریخت و نزد پدرش که در موصل بود رفت.

«نجا» در بیست و هفتم ماه شوال بحران رسید اهالی هم روز بعد نزد او رفتند و او اعیان آنها را گرفت و بزندان سپرد و از آنها هزار هزار درهم بمصادره گرفت و مدت پنج روز در حبس بودند تا مال را تادیه نمودند آن هم پس از ضرب تازیانه در حضور خانواده های خود و خانواده ها ناگزیر ااث و کالای خود را فروختند و مال مصادره را پرداختند که هر چه قیمت آن یک دینار بود بیک درهم فروختند زیرا تمام اهل شهر فروشنده بودند و خریداری برای کالا و ااث نبود و سپاهیان نجا از آنها می خریدند. اهالی شهر هم دچار تنگدستی و فقر شدند. نجا از آنجا بمحل «میافارقین» رفت و حران را در حال شورش و اضطراب و بدون حاکم گذاشت عیاران و اوباش بر مردم مسلط شدند که ما وضع آنها را در حوادث سنه سیصد و پنجاه و سه شرح خواهیم داد.

### بیان حوادث

در دهم ماه محرم سال جاری معز الدوله بمردم دستور داد که دکان ها و اماکن کسب را ببندند و تعطیل کنند و سوگواری نمایند و قباهای سیاه مخصوص عزا بپوشند و زنان نیز موی خود را پریشان و گونه ها را سیاه کنند و جامه ها را چاک بزنند و در شهر بگردند و بگریند و بر سر و رو و سینه بزنند و ندبه حسین بن علی رضی الله عنهما را

بخوانند مردم همه آن کار را کردند و سنیان انکار نکردند زیرا یارای منع نداشتند که عده شیعیان فروتر و سلطان هم همراه آنها بود.

در ماه ربیع الاول ارمینان تجمع کردند و «رها» را قصد و غارت نمودند و غنایمی بدست آوردند و اسیر گرفتند و با ثروت و مال بسیار بازگشتند.

در آن سال ابن ابی الشوارب از قضاء بغداد عزل و بجای او ابو بشر عمرو بن اکثم واعفی نصب شد و از حق قضاء که مبلغی معین و ابن ابی الشوارب آنرا می پرداخت معاف گردید (رشوه حصول مقام قضا که بدعت بسیار زشت بود) او تمام احکام و دفاتر قاضی معزول را باطل نمود.

در ماه شعبان آن سال رومیان بر پادشاه خود شوریدند و او را کشتند و دیگری را پادشاهی نشانند. فرزند شمشقیق هم دمستق (امیر) شد او را عوام ابن - شمشکی میخوانند.

در هشتم ماه ذی الحجه معز الدوله دستور داد که شهر را آذین بندی و چراغانی کنند.

در مراکز شرطه (شهربانی و پلیس) آتش افروخته شد و جشن برپا گردید و مردم بازارها را شبانه باز کردند و مانند شبهای عید طرب و فرح را آغاز نمودند و آنرا عید غدیر خوانند (در تاریخ اشتباه شده و حتما هشت بجای هیجده از ناسخ بوده که مسلم است عید غدیر در هیجدهم ذی الحجه بوده) مقصود غدیر خم. کوسها نواخته و شیپورها دمیده شد و آن روز یک روز معروف و مشهور و ممتاز بود.

در ماه ذی الحجه که کانون دوم (رومی) باشد مردم برای استسقا (دعا برای طلب باران) بخارج شهر رفتند

### بیان تمرد نجا و قتل او و تملک بعضی از کشور ارمنستان بدست سیف الدوله

در حوادث سنه سیصد و پنجاه و دو کارهای «نجا» غلام سیف الدوله را بیان کردیم که نسبت باهالی «حران» چه کرده و چگونه اموال آنها را ربوده بود چون آن اموال بدستش رسید توانگر و توانا گردید و تمرد نمود و نسبت بولی نعمت خود بجای شکر و سپاس کفران نعمت کرد و خودسرانه بمحل «میافارقین» رفت و ارمنستان را قصد نمود. بیشتر کشور ارمن بتملک مردی از عرب بنام ابو الورد در آمده بود نجا با ابو الورد جنگ کرد و بر او فیروز شد و او را کشت و قلاع و شهرهای او را گشود و خلاط و ملازگرد و موش و دیگر بلاد را گرفت و از اموال ابی الورد دارائی بسیار بدست آورد و نسبت بسیف الدوله بن حمدان عصیان نمود.

اتفاقا در آن هنگام معز الدوله از بغداد بموصل رفت و شهر را گرفت و ناصر-الدوله را طرد کرد چنانکه خواهد آمد نجا هم با معز الدوله بن بویه مکاتبه کرد و او در نصیبین بود و عده مساعدت باو داد که نجا بر موالی (خواجه ها) خود قیام کند و با بنی حمدان بستیزد چون معز الدوله بیغداد بازگشت و با ناصر الدوله صلح نمود سیف الدوله بقصد نجا لشکر کشید که او تمرد و ضد خواجه خود قیام کرده بود چون سیف الدوله بمحل میافارقین رسید نجا راه نجات را گرفت و گریخت و سیف الدوله بلاد او را تملک نمود. همان بلادی که او از ابو الورد گرفته بود. گروهی از اتباع نجا تسلیم شدند که آنها را کشت ولی برادر نجا که امان خواست و پناه برد گرامی داشت و باو نیکی کرد. بنجا هم پیغام داد که او تسلیم شود و او را تشویق کرد تا آنکه

او حاضر شد او را هم گرامی داشت و بمقام خود بازگردانید ولی غلامان سیف الدوله در خانه سیف الدوله که در میافارقین بود بر نجا شوریدند و او را کشتند و آن در تاریخ ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و چهار بود.

نعش نجا را هم در خرابه انداختند تا روز بعد که گندید و دیگران او را نهان کردند.

### **بیان محاصره رومیان شهر «مصیبه» را و رسیدن جنگجویان و غازیان خراسان به آن سامان**

در آن سال رومیان بفرماندهی دمستق شهر «مصیبه» را محاصره کردند وزیر دیوار و برج آن نقب زدند و مردم شهر سخت دفاع و دلیری کردند و نگذاشتند رومیان از آن نقب بیرون آیند. رومیان هم رستاق (معرّب رسته) و اطراف شهر را آتش زدند.

همچنین رستاق اذنه (اطنه) و طرسوس که مردم آن دو شهر اهالی «مصیبه» را یاری کردند. از مسلمین پانزده هزار تن کشتند و در بلاد اسلام پانزده روز ماندند که در آن مدت هیچ کس از مسلمین با آنها جنگ نکرد. نرخ خواربار گران و قوت کمیاب شد. پس از آن مردی بفرماندهی پنج هزار غازی و جنگجو از خراسان بآن سامان رسید که از ارمنستان گذشته و بقصد جهاد و غزا بمحل «میافارقین» واصل شده سیف الدوله آن عده را همراه خود برد و برای دفع و اخراج رومیان لشکر کشید که خود رومیان رفته بودند. غازیان خراسانی ناگزیر پراکنده شدند و در مرزها اقامت نمودند زیرا خواربار گران بود بسیاری از آنها هم بغداد را قصد کردند.

چون دمستق از آن بلاد رخت بست و بازگشت باهالی «مصیبه» و «اذنه» و «طرسوس» پیغام داد که من بکشور خود برگشتم و بر کشتن من از ناتوانی یا گرانی و کمیابی علف و خواربار نیست بلکه علت دیگری دارد و من باز خواهم گشت و شما را دچار



خواهم کرد هر که بتواند قبل از مراجعت من بگریزد بدانید که جان خود را سلامت برده و هر که بماند کشته یا گرفتار خواهد شد.

### بیان تسلط معز الدوله بر شهر موصل و بازگشتن او

در ماه رجب آن سال معز الدوله از بغداد سوی موصل لشکر کشید و آن شهر را فتح و تملک نمود.

سبب این بود که میان معز الدوله و ناصر الدوله قرارداد صلح بشرط پرداخت هزار هزار درهم منعقد شده بود. ناصر الدوله همه ساله آن مبلغ را می پرداخت.

پس از آن مبلغ بیشتری را تعهد کرد بشرط اینکه معز الدوله سوگند یاد کند که فرزند ناصر الدوله ابو تغلب فضل الله غضنفر جانشین پدر باشد. معز الدوله پذیرفت و در ماه جمادی الثانیه سوی موصل لشکر کشید و چون نزدیک شد ناصر الدوله بمحل «نصیبین» پناه برد پس از گرفتن شهر موصل که در ماه رجب واقع شد معز الدوله بتعقیب ناصر الدوله کوشید. در شهر موصل ابو العلاء صاعد بن ثابت را گماشت که برای سپاه خود خواربار بفرستد و خراج شهر را بگیرد. بکتوزون و سبکتین عجمی (غیر از سبکتین حاجب) با عده برای نگهداری شهر گذاشت.

چون معز الدوله نزدیک «نصیبین» رسید ناصر الدوله محل را بدرود گفت و دانسته نشد که بکدام جهت رفته معز الدوله ترسید مبادا ناصر الدوله بموصل برود ناگزیر از «نصیبین» بموصل بازگشت و در «نصیبین» پادگان گذاشت که شهر را نگهدارد ابو تغلب بن ناصر الدوله هم موصل را قصد و با محافظین آن جنگ کرد ولی اتباع معز الدوله بر او پیروز شدند و او بازگشت. کشتی ها را هم آتش زد مبادا معز الدوله از آنها بهره مند شود.

چون معز الدوله شنید که اتباع او در موصل پیروز شده اند خرسند شد و در محل «برقعید» لشکر زد و بانتظار اخبار ناصر الدوله ماند که باو خبر رسید ناصر الدوله در جزیره ابن عمر لشکر زده او هم باز لشکر کشید و بجزیره رسید و آن در ششم ماه

رمضان بود ولی اثری از ناصر الدوله ندید آن محل را تملک و درباره ناصر الدوله و لشکر او تحقیق نمود گفته شد او بمحل «حسینیه» پناه برده و حال اینکه چنین نبود بلکه او با تمام فرزندان و افراد خاندان و سپاهیان خود شهر موصل را قصد کرده بود در پیرامون آن جنگ رخ داد و کشته و اسیر بسیار دچار شدند و ابو العلاء و سبکتین و بکتوزن از جمله گرفتاران بودند و هر چه بمعز الدوله تعلق داشت بدست ناصر الدوله افتاد تمام اموال و ذخایر بدست آمده را با اسراء بقلعه کواشی فرستاد چون خبر واقعه بمعز الدوله رسید بتعقیب ناصر الدوله کوشید ولی او از موصل بشهر «سنجار» رفته بود چون معز الدوله بموصل رسید و دانست که ناصر الدوله بسنجان رفته بمحل «نصیبین» بازگشت.

ابو تغلب موصل را قصد و در خارج شهر نزدیک «دیر اعلی» لشکر زد و متعرض کسی از اتباع معز الدوله نشد.

چون معز الدوله شنید که ابو تغلب بموصل رسیده او را قصد کرد. ابو تغلب هم آنها بدرود گفت و بمحل «زاب» پناه برد از آنجا با معز الدوله مکاتبه کرد که آشتی کنند معز الدوله تن باآشتی داد زیرا می دانست هر گاه خود از موصل برود آنها (حمدانیها) موصل را خواهند گرفت و اگر هم در موصل بماند آنها از تکرار غارت و جنگ و گریز منصرف نخواهند شد جواب قبول صلح داد و دیار ربیع و رحبه را و هر چه در دست پدر ابو تغلب بود علاوه بر موصل باو واگذار کرد بشرط آزاد کردن اسراء نزد طرفین قواعد صلح محکم گردید و معز الدوله بیغداد بازگشت و در این سفر ثابت بن سنان بن ثابت بن قره همراه او بود

## شرح حال داعی علوی

ابو عبد الله محمد بن حسین معروف بابین داعی که حسنی از اولاد حسن بن علی رضی الله عنهما بود از بغداد گریخت و بدیلیمان پناه برد. خانواده و اهل و عیال خود را در بغداد گذاشته بود چون بدیلیمان رسید عده ده هزار تن از دیلمیان گرد او تجمع نمودند و فرزند ناصر علوی تن بفرار داد و ابو عبد الله لقب مهدی ابن داعی بخود داد و کار او بالا گرفت و خود عظمتی یافت.

## بیان محاصره شهر مصیبه و طرسوس از طرف رومیان

در آن سال پادشاه روم بر شهر طرسوس هجوم برد و شهر را محاصره کرد و جنگهای بسیار میان اهالی و رومیان رخ داد.

در یکی از جنگها دمستق (امیر بزرگ) از اسب افتاد و نزدیک بود گرفتار شود ولی رومیان در پیرامون او سخت دلیری و نبرد کردند و او را نجات دادند.

اهالی طوس یک بطریق (امیر) از سالاران روم اسیر گرفتند و رومیان ترک محاصره را نموده رفتند فقط شهر «مصیبه» در محاصره ماند و دمستق امیر رومیان ترک محاصره را نموده رفتند فقط شهر «مصیبه» در محاصره ماند و دمستق امیر رومیان مدت سه ماه بمحاصره آن شهر ادامه داد و قحط و غلا بسیار سخت بود و اهالی شهر بدان مبتلا شده بودند بدین سبب او بفتح امیدوار شده بود زیرا خواربار معدوم گردید

## بیان فتح رمطه و جنگ بین مسلمین و رومیان

در تاریخ سنه سیصد و پنجاه و یک بفتح «رمطه» که برومیان تعلق داشت اشاره نمودیم چون رومیان بیمناک شدند و با پادشاه «قسطنطینیه» مکاتبه کردند و اطلاع دادند و از او یاری خواستند. او هم سپاهی عظیم تجهیز و روانه کرد که عده آن بالغ بر چهل هزار مرد جنگی بود و بوسیله کشتی های جنگی فرستاد خیر باحمد امیر «صقلیه» (سیسیل) رسید او هم بمعز که در افریقا بود خیر داد و مدد خواست که با شتاب لشکرها را بفرستد و خود نیز کشتی های جنگی را مرمت و اصلاح کرد و بر آنها افزود و جنگجویان را چه در دریا و چه در جزیره جمع و آماده کارزار نمود. اما معز (علوی) که او مردان جنگی را جمع و تجهیز و با حسن بن علی پدر احمد روانه کرد.

لشکرهای معز در ماه رمضان بجزیره صقلیه رسیدند و سوی محاصرین «رمطه» روانه شدند و در پیرامون آنها لشکر زدند بقیه سپاه برای دفاع از صقلیه آماده شد و رومیان (که از قسنطینه) فرستاده شده بودند وارد جزیره شدند و شهر «مسینی» را گرفتند و آن در ماه شوال بود. آنها با تمام نیروی خود که تا آن زمان باندازه آن بجزیره «صقلیه» نرفته بود هجوم بردند و «رمطه» را قصد کردند.

چون حسن بن عمار فرمانده مقدمه سپاه بر هجوم آنان آگاه شد که قصد تشدید محاصره «رمطه» را دارند گروهی از لشکر خود را برای دفاع از «رمطه» فرستاد و خود با بقیه عده خویش بجنگ مهاجمین رفت و بمرگ تن داد.

رومیان رسیدند و مسلمین را از هر سو فرا گرفتند و محاصرین «رمطه» که از رومیان بودند از پشت سر بمسلمین حمله کردند ولی آن عده که برای دفع و منع آنها رفته بودند پایداری کردند.

رومیان بفزونی عده و آلات جنگ مغرور بودند باضافه وسایل و اسباب

دیگر. جنگ بسیار سختی رخ داد و کار بر مسلمین زار شد و رومیان باندازه سخت حمله کردند که وارد چادرهای اسلام شدند و یقین کردند که فاتح و پیروز گشته اند.

چون مسلمین شدت بلا و وقوع امر عظیم را دیدند تصمیم گرفتند که تن بکشته شدن بدهند و تسلیم مرگ سرخ شوند و بقول شاعر عمل کنند که چنین گوید:

تاخرت استبقی الحیاه فلم اجدلنفسی حیاه مثل ان اتقدما یعنی - من عقب کشیدم که زندگانی را برای نفس خود باقی گذارم ولی جز اینکه پیش بروم چاره برای ابقای حیات ندیدم.

حسن بن عمار خود شخصا وارد کارزار شد و با عده خود حمله نمود و میدان نبرد گرم شد و مسلمین را بر قتل کفار وادار نمود. همچنین بطارقه (جمع بطریق - امراء) روم اتباع خود را بر هجوم تحریض نمودند و «منویل» فرمانده آنها با عده خود بر مسلمین حمله کرد و کشت. یکی از مسلمین نیزه را بتن او فرو برد ولی کارگر نشد زیرا زره و پوشاک برای حفظ خود بر تن داشت. یکی دیگر از مسلمین اسب آن امیر را هدف کرد و کشت و او افتاد و بر او هجوم بردند و رومیان سخت از او دفاع کردند و نبرد برای نجات او شدت یافت ولی مسلمین غلبه کردند و او را با جمعی از بطارقه (امراء) کشتند و چون او و سالاران او کشته شدند رومیان با وضع بسیار زشت گریختند و بیک گودال و پرتگاه ژرف مانند خندق (کنده) رسیدند و از بیم شمشیر بان افتادند آنها بسبب ازدحام یک دیگر را کشتند و حفره و گودال از نعش کشتگان پر شد. آن جنگ از صبح تا عصر بطول کشید.

مسلمین هم از هر طرف با آنها جنگ کردند و سلاح و اسب و انواع اموال که حد و شمار نداشت بدست آنها افتاد یکی از غنایم شمشیر هندی بود که بر آن چنین نقش شده:

«این شمشیر هندی صد و هفتاد مثقال وزن دارد که در پیشگاه پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسی کار کرده» عین آن شمشیر (که در عهد پیغمبر بیکی از

یاران تعلق داشت و در جنگها و غزوه های پیغمبر کارگر بود) با اسراء و سرها نزد معز (علوی) فرستاده شد. هر که از بقیه رومیان نجات یافت بمحل «ریو» پناه برد.

اهالی رمطه هم ناتوان و نا امید شده بودند زیرا خواربار آنان کم شده بود.

عجزه را از میان خود راندند و جنگجویان ماندند مسلمین بر آنها حمله بردند و تا شب جنگ کردند پس از آن نردبان ها را بر دیوار و حصار بکار بردند و داخل شهر شدند و کشتند و اسیر زن و مرد بردند و کودکان را هم گرفتند و هر چه بود ربودند که مال بسیار عظیم بود.

مسلمین کسانی را گماشتند که شهر را مرمت و در آن اقامت و خود بازگشتند.

رومیان که پراکنده شده بودند در «ریو» جمع شدند و اهالی «ریو» را هم همراه خود بردند و سوار کشتی ها شدند و رفتند و خود را در کشتی های جنگی مراقبت نمودند ولی امیر احمد با سپاه و اتباع خود در کشتی های جنگی سوار شدند و گریختگان را دنبال کردند جنگ دریائی سخت رخ داد و بعضی از مسلمین خود را بآب افکندند و شناکنان بکشتی های روم رسیدند و کشتی ها را سوراخ و غرق کردند. بسیاری از رومیان دریا نورد کشته شدند و کسی کسیرا نمی دید.

پس از آن دسته های سپاه اسلام شهرهای روم را قصد کردند و غنائم بسیار بدست آوردند اهالی مال بسیار دادند و درخواست متارکه جنگ را کردند و در سینه سیصد و پنجاه و چهار متارکه انجام گرفت. آن جنگ معروف ب«جنگ مجاز» شد

در دهم محرم آن سال بازارهای بغداد همه بسته و بعنوان سوگواری عاشورا تعطیل گردید. بدین سبب میان شیعیان و سنیان یک فتنه عظیم برپا شد که عده در آن مجروح شدند و اموال تاراج گردید.

در ماه ذی الحجه در شهر کوفه مردی قیام و ادعا کرد که علوی است او نقاب دار و روی خود را پوشیده بود میان او و ابو الحسین محمد بن عمر علوی جنگ رخ داد و چون معز الدوله از موصل بازگشت مدعی مبرقع (روپوش - پابرقع - نقابدار) گریخت.

## سنه سیصد و پنجاه و چهار

### اشاره

در آن سال رومیان «مصیصه» و «طرسوس» را گشودند. سبب این بود که تغفور پادشاه روم در محل «قیساریه» یک شهر جدید ساخت که نزدیک بلاد اسلام باشد و خود در آن شهر اقامت گزید و خانواده خویش را بدان شهر منتقل کرد.

اهالی «مصیصه» و «طرسوس» باو پیغام دادند که آماده پرداخت باج و خراج می باشند و از او درخواست کردند که گروهی از یاران خود را نزد آنها بفرستد که همیشه مراقب اوضاع باشند و باج را استیفا نمایند او خواست درخواست آنان را اجابت کند ولی باو خبر رسید که آنها ناتوان و عاجز شده و هیچ یاری از هیچ گوشه و کناری بداد آنان نمی رسند علاوه بر آن قحط و غلا شدت یافته و خواربار نایاب شده بحدیکه آنها سگها را خورده اند از خوردن مرده هم خودداری نکردند. و بآه میان آنان شایع شده و روزی سیصد تن از آنها هلاک می شدند تغفور از قبول درخواست آنها خود-داری کرد و رسول آنان را نزد خود خواند و نامه اهالی را در حضور او بآتش انداخت

و آتش و نامه نیم سوخته را بر سر رسول افکند که ریش او هم بآتش سوخت آنگاه گفت: (مردم طرسوس) مانند مار هستید در زمستان خشک می شود و کنار می افتد که انگار مرده و بی جان است که اگر انسان آنرا بردارد و گرم نگهدارد جان می گیرد و زهر خود را باو می افشاند. شما که اکنون اظهار اطاعت و تسلیم می کنید ناتوان و زبون هستید اگر من شما را بحال خود بگذارم رمق خواهید یافت و بمن آزار خواهید رسانید.

رسول را بنا امیدی باز گردانید و لشکرهای روم را جمع و تجهیز و بمصیصه هجوم برد و خود فرمانده سپاه بود و روز شنبه شهر را با شمشیر گشود و عظیم کشتاری مرتکب شد و بعد فرمان داد که از قتل خودداری شود و آن در تاریخ سیزدهم رجب بود (سال جاری) بقیه اهالی را بکشور روم کوچ داد که عده آنها دویست هزار انسان بود.

پس از آن سوی «طرسوس» لشکر کشید آن شهر را محاصره کرد. اهالی امان خواستند و او بآنها امان داد شهر را گشود و نسبت بآنها نیکی کرد. بآنها دستور داد که سلاح و هر چه بتوانند از اموال خود را بردارند و از دو راه دریا و صحرا کوچ کنند عده هم برای مراقبت آنها همراه آنان فرستاد تا آنکه بشهر انطاکیه رسیدند.

پادشاه روم مسجد جامع شهر طرسوس را هم اصطلب چهارپایان خود نمود.

منبر را آتش زد و شهر طرسوس را آباد کرد و دیوار و حصار شهر را محکم نمود و خواربار برای مردم آن دیار جلب کرد که نرخ آن ارزان شد و بسیاری از مردم که گریخته بودند بازگشتند و بعضی از آنها دین مسیح را قبول کردند.

پادشاه خواست در همان شهر بماند تا نزدیک بلاد اسلام باشد ولی بعد منصرف شد و بشهر «قسطنطینه» بازگشت. «دمستق» که فرزند «شمشقیق» بود خواست شهر «میافارقین» را بدرود گوید زیرا سیف الدوله بر آن شهر تسلط یافته بود پادشاه روم باو فرمان داد که شهر مذکور را ترک کند و بمتابعت خود شاه بشهر «قسطنطینه»



برود. او هم نزد شاه روم رفت.

### بیان تمرد و عصیان اهالی انطاکیه بر سیف الدوله

در آن سال اهالی انطاکیه بر سیف الدوله بن حمدان تمرد نمودند. سبب این بود که مردی از اهالی طرسوس که نامش رشیق نسیمی یکی از کسانی که شهر طرسوس را برومیان واگذار کرد بشمار می رفت و او بانطاکیه مهاجرت نمود. چون بدان شهر رسید مردی از اهالی اهواز که آسیاها را اجاره و اداره می کرد نزد او رفت و هر چه مال داشت باو داد و او را بعصیان و طغیان تشویق و تشجیع نمود و باو گفت:

سیف الدوله از اداره کردن این شهر عاجز شده و قصد مراجعت بشام را دارد رشیق هم قیام کرد و بر شهر انطاکیه تسلط و استیلا یافت و با نماینده و جانشین سیف الدوله که «قرعویه» باشد جنگ ها نمود و «قرعویه» ناگزیر بحلب رفت و در قلعه آن تحصن نمود.

سیف الدوله لشکری بفرماندهی خادم خود بشاره بیاری «قرعویه» فرستاد چون رشیق از آمدن او خبر یافت شهر حلب را ترک کرد و هنگام بازگشت از اسب افتاد که مردی عرب پیاده شد و سرش را برید و نزد «قرعویه» و بشاره برد.

ابن اهوازی (آسیابان) بانطاکیه رسید و مردی را از دیلمیان بنام «دزبر» (دژبر) را علم کرد و لقب امیر را باو داد و مرد دیگری علوی برای دعوت و ارشاد برگزید و لقب استاذ را باو داد. مال فراهم و جمع کرد و سوی انطاکیه که «قرعویه» در آنجا بود لشکر کشید جنگ ها واقع شد و یکی از آنها بسیار عظیم بود که ابن اهوازی در آن شکست خورد و پناه برد پس از آن سیف الدوله بمحل «میافارقین» بازگشت که از جنگ و غزا فراغت یافته بود و یک شب در حلب ماند و روز بعد بقصد «دزبر» و ابن اهوازی شکست خورد و هر دو اسیر شدند. دزبر را کشت و ابن اهوازی را بزندان سپرد و پس از مدتی او را هم کشت

در آن سال اهالی سیستان نسبت بامیر خود خلف ابن احمد تمرد کردند.

خلف امیر سیستان و مردی علم دوست و دانش پژوه و دوستدار دانشمندان بود.

او در سنه سیصد و پنجاه و سه برای ادای فریضه حج از سیستان سفر کرد و شخصی را بنام طاهر بن الحسین جانشین خود نمود طاهر طمع کرد که خود مستقل و امیر باشد تن بعصیان داد و چون خلف از سفر حج بازگشت و تمرد او را دید ناگزیر سوی بخارا رخت کشید و از امیر منصور بن نوح یاری خواست او هم او را یاری کرد و بسامان خود بازگردانید.

چون لشکرهای منصور باتفاق خلف بسیستان رسید طاهر شهر مقر خلف را بدرود گفت و باسفرار پناه برد و خلف در شهر خود قرار گرفت و لشکرها را مرخص و پراکنده نمود.

چون طاهر بر آن وضع آگاه شد بسیستان بازگشت و ملک خلف را گرفت و خلف باز نزد امیر منصور ببخارا رفت و امیر هم او را گرمی داشت و نیکی کرد و باز سپاه عظیمی با او فرستاد و او بسیستان رفت و اتفاقا با مرگ طاهر تصادف نمود که حسین فرزند او جانشینش شده بود و خلف او را سخت محاصره کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند تا آنکه خلف غلبه یافت.

چون فرزند طاهر وضع را بدان گونه دید بامیر منصور توسل و تضرع نمود و از او پناه خواست امیر منصور عذر او را پذیرفت و او را نزد خود در بخارا خواند و خلف ابن احمد بامارت سیستان مستقر گردید. روزگار او در آن امارت دوام یافت و اموال و رجال او فزون گشتند و چون توانائی خود را دید مال مقرر خراج را از امیر منصور قطع کرد و از فرستادن جامه و چاکر و باج خودداری نمود.

امیر منصور لشکرها را تجهیز کرد و بجنگ او فرستاد و حسین بن طاهر را

فرمانده لشکرها نمود و او سوی سیستان لشکر کشید و خلف بن احمد را در ارک محاصره نمود که ارک از بهترین قلاع مهم و محکم بود و دیوارش بلند و خندق آن گود بود محاصره بطول کشید و تا هفت سال او در ارک محصور ماند.

خلف با انواع آلات و اسلحه دفاع می کرد و تمام چاره ها و حيله ها را بکار می برد بحدیکه مارها را در انبان می گذاشت و با منجنیق بآن ها می انداخت آنها ناگزیر از ترس مار جابجا می شدند.

چون مدت محاصره بطول کشید و در آن هنگام اموال و کالاها غارت شده و اسباب و آلات جنگ فرسوده و نابود گشته امیر منصور بابی الحسن بن سیمجور که اول امیر سپاه خراسان بود و بعد از آن امارت عزل شد که شرح آن خواهد آمد نوشت که دوباره بامارت برگردد و سوی خلف لشکر بکشد و او را محاصره نماید او در قهستان (کهستان) بود از آنجا برای جنگ با خلف رفت و او را محاصره کرد میان آن دو علاقه و دوستی بود ابو الحسن بن سیمجور بخلف پیغام داد که قلعه را بظاهر واگذار کند تا باین بهانه لشکرهای خراسان از محاصره او منصرف شوند و راه بخارا را گیرند و چون سپاه خراسان از آن دیار بازگردد او دوباره قلعه را بگیرد و با طاهر بن حسین جنگ کند.

خلف نصیحت ابی الحسن را پذیرفت و فرزند حسین بامدادان تنها بقلعه رفت و خلف آنرا ترک کرد و بقلعه طارق پناه برد و ابو الحسن سیمجوری داخل ارک شد و خطبه بنام امیر منصور بن نوح خواند و طاهر بن حسین را بامارت نشانند.

(در اصل کتاب اشتباه شده که گاهی امیر نوح بن منصور و گاهی منصور بن نوح نوشته. همچنین طاهر بن حسین و حسین بن طاهر که گمان می رود و ما بروایت نخستین مؤلف تمسک نموده ایم).

(مؤلف) ما آنچه بعد از این رخ داده و تجدید شده شرح خواهیم داد و این نخستین خلل و ضعفی که بدولت سامانیان رسیده بود که امراء اطراف باستقلال طمع کردند زیرا اتباع آنها تن باطاعت و پیروی نمی دادند.

ما (مؤلف) می بایست هر حادثه را در سال خود وارد کنیم ولی در اینجا همه را جمع کردیم زیرا مختصر بوده تا اول و آخر حوادث بریده و فراموش نشود.

### **بیان اطاعت اهالی عمان نسبت بمعز الدوله و حوادث آن سامان**

در آن سال معز الدوله لشکری بعمان فرستاد و با نافع مولای (غلام) یوسف بن وجیه مقابله کرد.

یوسف مزبور مرده و نافع بر شهر و توابع استیلا- یافته بود نافع هم غلام سیاه بود اظهار اطاعت نمود و خطبه بنام معز الدوله خواند و نام معز الدوله را بر درهم و دینار زد چون لشکر معز الدوله بازگشت مردم عمان بر نافع شوریدند و او را از شهر بیرون کردند و قرمطیان را پذیرفتند که اهل هجر بودند.

قرمطیان هم روز بکارها رسیدگی می کردند و شب بلشکرگاه خود پناه می بردند. بیاران خود که در هجر بودند نوشتند که ما این بلاد را تملک نمودیم و حال ما چنین است.

### **بیان حوادث**

در شب شنبه چهاردهم ماه صفر قمر دچار خسوف شد که تماما گرفته شد.

در همان سال یک قبیله ترک بخزر رفت و خزرها از خوارزمیان یاری خواستند ولی آنها از یاری خزر خودداری کردند و گفتند: شما کافر هستید اگر مسلمان شوید ما شما را یاری خواهیم کرد آنها همه مسلمان شدند فقط پادشاه آنها اسلام را نپذیرفت

ص: ۲۷۶

خوارزمیان خزرها را یاری کردند و ترکان را از آن سامان راندند پادشاه خزر هم مسلمان شد.

در چهارم جمادی الثانیه شریف ابو احمد حسین بن موسی پدر شریف رضی و شریف مرتضی نقیب علویان و امیر الحاج شد برای او از دیوان خلیفه فرمان صادر شد.

در آن سال قرمطیان برای جنگ با عمانیان و شراه (خریداران نفس خود که فداکاران خوارج بودند) لشکری فرستادند. شراه (خوارج) در کوهها تجمع کردند و بر قرمطیان هجوم بردند و بسیاری از آنها را کشتند و بقیه بازگشتند.

در آن سال مردی از قرمطیان که بسیف الدوله پناه برده بود و نامش مروان است قیام کرد. او حراست کناره های دریا را بر عهده داشت و چون نیرو یافت در حمص قیام کرد و شهر و اطراف را گرفت. غلام قرعویه یکی از سالاران سیف الدوله و حاجب او که نامش بدر بود بجنگ قرمطی شتاب کرد و چندین بار با او نبرد کرد تا آنکه در یکی از جنگ ها بدر مزبور مروان قرمطی را هدف یک تیر زهر آلود نمود او مجروح شد و اتفاقا بدر بدست اتباع قرمطی اسیر شد مروان قرمطی مجروح فرمان قتل او را داد و او را کشتند و خود او چند روز بعد بسبب همان تیر زهر آلود مرد.

در آن سال متنبی شاعر که ابو الطیب احمد بن حسین کندی بود نزدیک نعمانیه کشته شد. فرزندش هم با او کشته شد او از فارس از نزد عضد الدوله بازگشته بود که اعراب او را کشتند و هر چه داشت بردند.

(شاعر بزرگ عرب مشهور است که دیوان او یکی از بزرگترین سرمایه های ادب است و شصت شرح مختصر و مفصل از بزرگترین دانشمندان برای آن دیوان نوشته شده است).

محمد بن حیان بن احمد بن حبان ابو حاتم بستی مؤلف و مصنف کتب معروف و ابو بکر محمد بن حسن بن یعقوب بن مقسم مفسر نحوی مقری که عالم بنحو کوفیان و دارای تفسیر کبیر خوب بوده و محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن عبدویه ابو بکر

شافعی که عالم بعلم حدیث و سند او عالی و موثق بود در ماه ذی الحجه در گذشتند.

(حبان) بکسر حاء و باء یک نقطه.

## سنه سیصد و پنجاه و پنج

### بیان تجدید جنگ عمان و استیلای معز الدوله بر آن سامان

پیش از این در سال قبل از این تاریخ (سیصد و پنجاه و چهار) تسلط قرمطیان و فرار نافع را بیان کرده بودیم.

چون نافع گریخت و قرمطیان استیلا یافتند میان آنها یک منشی بنام علی بن احمد بود که بکارها رسیدگی میکرد. منشی مذکور با قاضی شهر که دارای نفوذ و و عشیره بود متحد گردید که هر دو سالاری برای امارت شهر انتخاب کنند. آنها مردی را بنام ابن طغان که از کوچکترین سالاران عمان و دارای رتبه حقیر بود برگزیدند.

چون او بمقام امارت رسید از سالاران بزرگتر و نیرومندتر از خود ترسید هشتاد تن از آنان را گرفت بعضی را کشت و برخی را بدریا انداخت. دو جوان که خواهرزاده یکی از مغروقین بودند وارد شهر شدند و مدتی اقامت گزیدند روز سلام عام وارد بارگاه ابن طغان شدند و مردم باو درود گفتند چون سلام پایان یافت هر دو بر ابن طغان حمله کردند و او را کشتند.

مردم بر انتخاب عبد الوهاب بن احمد بن مروان برای امارت عمان متفق شدند که او از خویشان قاضی فوق الذکر بود. او خودداری کرد ولی با اصرار دیگران

بامارت برگزیده شد.

علی بن احمد که منشی قرمطیان بود برای دیوان خود برگزیده شد که او با (قرمطیان هجر) بود.

عبد الوهاب بمنشی خود علی بن احمد دستور داد که جیره و مواجب سپاهیان را بپردازد او هم پرداخت چون بزنگیان رسید که عده آنها شش هزار تن و نیرومند بودند گفت: امیر عبد الوهاب بمن دستور داده که بسفیدپوستان تمام حقوق را بدهم و بسپاه پوستان نصف آن. آنها شوریدند و از گرفتن نصف حقوق خودداری کردند.

علی بن احمد بآن ها گفت: آیا می توانید با من بیعت کنید که من تمام حقوق شما را بپردازم و شما یار من باشید؟ آنها گفتند: آری و او تمام حقوق آنها را پرداخت و برای خود از آنها بیعت گرفت و آنها را با سفید پوستان یکسان نمود که سفید- پوستان رنجیدند و شوریدند و با سپاهان جنگ کردند و زنگیان بر آنها پیروز شدند بعد آشتی کردند و هر دو طرف متفق شدند که عبد الوهاب را از امارت خلع کنند.

امارت شهر نصیب علی بن احمد شد.

معز الدوله برای جنگ با عمران بن شاهین بواسط لشکر کشید و از آنجا برای فتح عمان لشکر فرستاد در آن هنگام نافع سپاه که امیر عمان بود نزد او رفت معز الدوله او را گرامی داشت و نیکی کرد. او نزد معز الدوله ماند تا عمران بن شاهین اسیر شد که ما بخواست خداوند آنها را شرح خواهیم داد.

معز الدوله از واسط سوی «ابله» (بصره- بنام ابلوس سردار اسکندر) لشکر کشید و ماه رمضان را در آن شهر گذرانید. در آنجا کشتی های جنگی را ساخت و تجهیز کرد تا لشکری دریا نورد سوی عمان روانه کند.

در نیمه ماه شوال از کار تجهیز نیروی دریائی فراغت یافت ابو الفرج محمد بن عباس بن فسانجس را امیر آن نمود. صد کشتی جنگی راه انداخت و چون بمحل «سیران» رسیدند لشکر عضد الدوله بآن ها ملحق شد که از فارس برای یاری آنها فرستاده شده بود که معز الدوله عم خود را مدد دهد. همه با هم جمع و روانه شدند

ص: ۲۷۹

بعمان رسیدند و در نهم ماه ذی الحجه وارد عمان شدند و بسیار کشتند که کشتار عظیمی بود کشتی های عمان را هم آتش زدند که هشتاد و نه کشتی بود و بنام معز الدوله خطبه خوانده شد.

### بیان فرار ابراهیم بن مرزبان

در آن سال ابراهیم بن مرزبان از آذربایجان گریخت و بشهر ری پناه برد.

سبب این بود که چون ابراهیم در نبرد جستان بن شرمزن که در تاریخ سنه سیصد و چهل و نه آنرا شرح داده بودم منهزم شد بارمنستان پناه برد و در آنجا شروع بتجهیز لشکر و استعداد نمود که باز بآذربایجان بازگردد. پادشاهان ارمنستان هم بعضی ارمنی و برخی کرد بودند. او پس از فرار باجستان بن شرمزن مکاتبه و صلح نمود ابو القاسم بن میسکی هم نزد وهسوزان رفت و با او هم آهنگی نمود. ابراهیم هم عم خود وهسوزان را بانتقام و خونخواهی برادران تهدید کرد و سوی او لشکر کشید. وهسوزان از او ترسید و باتفاق ابن میسکی بدیلیمان رفت. ابراهیم هم بر بلاد عم خود استیلا یافت و یاران و اتباع او را سخت آزد و اموال را ربود. وهسوزان هم مردان را گرد خود جمع نمود و بقلعه خود در طارم پناه برد و ابو القاسم بن میسکی را با لشکرها بجنگ ابراهیم فرستاد با ابراهیم مصاف داد و جنگی سخت واقع شد و ابراهیم گریخت و او را دنبال کردند و باو نرسیدند ابراهیم خود تنها بشهر ری پناه برد و نزد رکن الدوله رفت که او را گرامی داشت و نیکی کرد که رکن الدوله شوهر خواهر ابراهیم بود بدین سبب در نیکی مبالغه کرد و هدایا و عطایا بسیار پیش او برد



در ماه رمضان آن سال عده بیست هزار مجاهد بشهر ری رسیدند که قصد غزا (غزوه) داشتند.

رکن الدوله خبر آنها را شنید و دانست که عده آنها فزون است و آنها در شهرستانها مرتکب فساد شده و رؤساء و فرماندهان مانع آزار و فساد آنها نشدند. استاد ابو الفضل بن عمید که وزیر رکن الدوله بود گفت: باید آنها را از ورود بحال اجتماع در شهر منع نمود.

رکن الدوله گفت: من چنین نخواهم کرد مبادا گفته شود که من از غازیان بیمناک شده ام.

ابن عمید گفت: پس آنها را از ورود منع کن تا سپاه تو تجمع کند و آماده شود باز هم قبول نکرد.

ابن عمید گفت: من می ترسم که آنها با امیر خراسان ساخته و برای کشور تو توطئه چیده باشند تا دولت ترا براندازند باز قبول نکرد.

چون غازیان وارد شهر ری شدند سالاران آنها که قفال فقیه میان آنها بود در مجلس ابن عمید حاضر شدند و از او مال خواستند که آنها را برای جهاد انفاق کنند او بآن ها وعده داد ولی آنها سخت اصرار کردند و گفتند ما خراج این کشور را میخواهیم که عینا بما پرداخته شود زیرا خراج از بیت المال است. رومیان هم نسبت بمسلمین چنین کرده و چنان و بلاد اسلام را گشوده و بروطن و ملک شما استیلا یافته اند همچنین ارمنیان. ما فقیر و غریب و مجاهد هستیم و باین مال احق و اولی می باشیم که باید همه بما برسد و نیز درخواست کردند که لشکری با آنها برای جهاد روانه شود.

ابن عمید دانست که آنها باطن پلید و نیت بد دارند و آنچه را که گمان کرده بود یقین شد او با آنها مدارا کرد و آنها از دشنام دادن بدیلمیان و تکفیر آنان

خودداری نکردند (که ناسزا می گفتند). از محضر ابن عمید رفتند و آغاز امر بمعروف و نهی از منکر نمودند و اموال مردم را بعنوان نهی از منکر ربودند و فتنه برپا کردند و با گروهی از دیلمیان جنگ و ستیز نمودند و فتنه تا شب دوام داشت و روز بعد هنگام بامداد بشهر هجوم بردند و کاخ ابن عمید وزیر را غارت کردند و او را مجروح نمودند.

رکن الدوله با عده کم از اتباع خود دفاع کرد و منهزم شد و اگر او را دنبال می کردند نابود می کردند و مالک شهر می گردیدند ولی چون شب شد آنها از نبرد و تعقیب گریختگان دست کشیدند. روز بعد رکن الدوله بآن ها پیغام داد و ملاطفت نمود که شاید بجای دیگر بروند و شهر را ترک کنند. آنها قبول نکردند و در شهر بانتظار مدد ماندند که امیر خراسان بآن ها وعده فرستادن سپاه داده بود زیرا با او توطئه چیده و او وعده داده بود که مملکت را بگیرد. باز هم تجمع و قصد کردند که شهر را بگیرند.

رکن الدوله ناگزیر جنگ را آغاز کرد در ضمن هم (برای خدعه جنگی) گروهی از سپاهیان خود را بیک محل معین فرستاد که از آنجا تاخت کنند و گرد و غبار برانگیزند و کسانی را نزد رکن الدوله بفرستند و بگویند مدد رسید و لشکر ها پشت سر هم می آید آن گروه هم بدستور رکن الدوله عمل کردند.

اتباع رکن الدوله ترسیده بودند زیرا عده آنها کم بود و عده دشمن فزون چون گرد و غبار را از دور دیدند و عده هم رسیدند و خبر ورود مدد را دادند سپاهیان رکن الدوله دل قوی کردند و دلیر شدند.

رکن الدوله بآنها فرمان حمله داد و گفت: شاید ما قبل از وصول مدد بر آنها پیروز شویم و ظفر و غنیمت بما اختصاص یابد آنها همه تکبیر کردند و دلیرانه حمله نمودند ظفر نصیب آنها شد و خراسانیان گریختند کشته و اسیر بسیار دادند و بقیه امان خواستند.

رکن الدوله بآن ها امان داد ولی عده از آنها تکبیر کنان داخل شهر ری

شده هر که را با لباس دیلمیان می دیدند کافر می خواندند و می کشتند و می گفتند:

رافضی (شیعه) هستند چون خبر فرار یاران بآنها رسید و دیلمیان بر آنها حمله کردند که آنها را بکشند امان خواستند و رکن الدوله قتل آنها را منع کرد و به آنها امان داد و راه را گشود که آنها بروند و بوطن خود برگردند پس از آن عده دو هزار مرد جنگجو بیاری و متابعت آنها رسید و رکن الدوله با آنها نبرد کرد که منهزم شدند و عده از آنها را کشت پس از آن اسراء را آزاد کرد و به آنها زاد و خواربار داد و بوطن خود فرستاد.

ابراهیم بن مرزبان در آن زمان نزد رکن الدوله بود که در جنگ شرکت و دلیری نمود و از خود نام نیک و اثر نمایان گذاشت.

### **بیان بازگشت ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان**

در آن سال ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان بازگشت و بر آن بلاد استیلا یافت.

سبب این بود که چون او برکن الدوله پناه برد. رکن الدوله لشکرها را تجهیز کرد و با استاد ابو الفضل بن عمید فرستاد که ابراهیم را بملک خود بازگرداند و اوضاع و احوال آن سامان را اصلاح نماید. ابو الفضل رفت و میان ابراهیم و جستان بن شرمزین را صلح داد و قبایل اکراد را مطیع نمود و او را بر مملکت مسلط کرد.

ابن عمید چون به آن دیار رسید عایدات را افزون دید ولی آنچه بابراهیم می رسید کم بود زیرا او قادر بر اداره مملکت نبود و بعیش و نوش و صحبت زنان اشتغال داشت برکن الدوله نوشت و اوضاع را شرح داد و پیشنهاد کرد که بابراهیم یک ایالت دیگر واگذار شود که عایدات آن باندازه آنچه بدست او از آذربایجان

حاصل می شود بوده باشد زیرا او نمی تواند با متنفذین این سامان بسازد و زیست کند ولی رکن الدوله از قبول آن پیشنهاد خودداری کرد و گفت: من نمی خواهم گفته شود کسی با او پناه برد و او بملک وی طمع کرد. ابو الفضل ابن عمید را دستور مراجعت داد که مملکت را بابراهیم واگذار کند و باز گردد.

ابن عمید برگشت و اوضاع آن سامان را برای رکن الدوله شرح داد و او را از شورش و قیام مردم آذربایجان بر حذر نمود که بالاخره مملکت از دست ابراهیم خارج خواهد شد. چنین هم شد که ابراهیم سخت دچار شد و بزندان آذربایجان افتاد که ما آنرا در آینده شرح خواهیم داد.

### بیان هجوم روم بر بلاد اسلام

در ماه شوال آن سال رومیان لشکر کشیدند و شهر «آمد» را محاصره کردند مردم دفاع نمودند و عده سیصد تن از آنها را کشتند و چهار صد تن اسیر گرفتند و آنها نتوانستند شهر را بگیرند ناگزیر سوی «دارا» لشکر کشیدند و بمحل «نصیبین» نزدیک شدند در آنجا با یک قافله که از «میافارقین» رسیده بود مصادف شدند و تمام قافله را بردند مردم از شهر «نصیبین» گریختند و کرایه یک چهار پا بصد درهم رسید.

سیف الدوله با اعراب پیغام داد که با آنها بگریزد که در آن هنگام در «نصیبین» بود بر حسب اتفاق رومیان قبل از اینکه سیف الدوله بگریزد خود مراجعت نمودند و سیف الدوله ماند. از جزیره بشام رفتند و بعد بطرسوس باز گشتند

## بیان وقایع معز الدوله و عمران بن شاهین

پیش از این رفتن معز الدوله بواسطه را که بقصد سرکوبی عمران بن شاهین لشکر کشیده بود بیان نمودیم.

عمران بن شاهین در بطائح (جمع بطحه- دریاچه و منجلاب) بود. چون چون معز الدوله بواسطه رسید لشکری بفرماندهی ابو الفضل عباس بن حسن برای جنگ عمران فرستاد و او در محل جامده لشکر زد و جویها را که بآن دریاچه میریخت بست. معز الدوله خود بمحل ابله (نزدیک بصره- از ابلوس) رفت و از آنجا لشکری بعمران فرستاد که ما به آن اشاره نمودیم و بواسطه بازگشت تا جنگ عمران را پایان دهد در آنجا اقامت گزید و بیمار شد ناگزیر سوی بغداد رخت کشید و آن در تاریخ بیست و هشتم ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و شش بود که او رنجور بود و بسپاه خود وعده داد که باز خواهد گشت و چون ببغداد رسید وفات یافت که ما وفات او را بیان خواهیم کرد باین سبب سپاه او با عمران بن شاهین آشتی کرد و از جنگ منصرف گردید

در آن سال بنی سلیم بر قافله حج که از مصر و شام رسیده و عده حجاج فزون بود حمله کردند و مال بی حد و حصر آنها را ربودند قافله بسیار عظیم بود زیرا در آن سال بسیاری از مرزنشینان که از هجوم گریخته بودند با اموال و- خانواده های خود بسفر حج مبادرت کرده بودند که از راه مکه پس از حج بعراق مهاجرت کنند و چون بنی سلیم آنها را غارت کردند در صحرا پراکنده و سرگردان شدند و جز عده کمی کسی از آنها زنده نماند.

در آن سال کار ابو عبد الله داعی در دیلمان بالا گرفت. او پشمینه پوشید و پارسا شد و سرگرم عبادت و زهد گردید. با همان حال بجنگ و شمشیر کمر بست و او را منهزم نمود و خواست طبرستان را بگیرد. باهالی عراق هم نامه ها نوشت و آنها را بجهاد دعوت کرد.

در آن سال مبادله اسراء و پرداخت فدیة میان سیف الدوله و رومیان انجام گرفت.

ابو فراس پسر عم سیف الدوله (شاعر بزرگ و سالار مشهور و دلیر) بن حمدان و ابو الهیثم بن قاضی ابی الحصین از گرفتاری نجات یافتند.

در آن سال ماه دچار خسوف گردید که در شب شنبه سیزدهم شعبان تمام قرص قمر منخسف شد.

ابو بکر محمد بن عمر بن محمد بن سالم معروف بابن جعابی حافظ بغدادی که شیعه بود و ابو عبد الله محمد بن حسین بن علی بن حسین بن وضاح شاعر انباری درگذشتند

### بیان وفات معز الدوله و امارت فرزندش بختیار

در سیزدهم ماه ربیع الاخر آن سال معز الدوله با مرض ذرب (فساد و بیماری جگر) درگذشت او در واسط بود لشکرها را برای جنگ عمران بن شاهین تجهیز کرده بود در آنجا اول باسهال مبتلا شد و مرض او شدت یافت ناگزیر بیغداد بازگشت اتباع خود را در واسط گذاشت و به آنها وعده مراجعت داد زیرا امیدوار بود که بهبود یابد و چون بیغداد رسید هر چه تناول می کرد در معده او نمی ماند و چون مرگ را احساس کرد فرزند خود عز الدوله بختیار را جانشین خود نمود و توبه کرد و بیشتر اموال خود را در راه خدا بخشید و تمام بندگان خویش را آزاد نمود و بعضی از چیزهایی که از یاران خود برده بود پس داد و در ماه ربیع الاخر وفات یافت و در محل باب التین در گورستان قریش بخاک سپرده شد.

مدت امارت او بیست و یک سال و یازده ماه و دوازده روز بود. او بردبار و خردمند و کریم بود. چون درگذشت فرزندش عز الدوله بر اورنگ امارت نشست در آن هنگام باران سه روز متوالی بشدت بارید و مردم را از شدت جنبش بازداشت.

عز الدوله نزد سالاران نماینده فرستاد و آنها را خشنود نمود و اتفاقا باران پس از سه شب و روز بند آمد و هیچکس برای مخالفت قیام نکرد.

عز الدوله بسپاهیان نامه نوشت که با عمران بن شاهین صلح کنند آنها هم صلح کردند. معز الدوله یک دستش بریده شده بود. در علت و سبب قطع آن روایات مختلف آمده. بعضی گویند: در جنگ کرمان که آنرا وصف نمودیم بریده شده و برخی سبب دیگر ذکر کرده اند.

او کسی بود که ارسال پیک تندرو را ایجاد کرد زیرا می خواست خبر وقایع خود را زودتر برکن الدوله برساند. در عهد او چند دونه و رونده و پیک سریع السیر بوجود آمدند که بر تمام پیک های تندرو تفوق و امتیاز داشتند یکی فضل و دیگری مرعوش بودند که هر یک از آنها روزی بیشتر از چهل فرسنگ راه را طی می کردند.

بآن ها حقوق و مواجب بسیار می داد و نیکی می کرد. یکی از آن دو شیعه بود و دیگری سنی و دو گروه مردم شیعه و سنی برای آن دو تعصب می کردند و یکی را بر دیگری مقدم می داشتند.

### **بیان بدرفتاری بختیار و فساد حال او**

چون معز الدوله بحال نزع افتاد وصیت کرد که فرزندش بختیار باید مطیع عم خود رکن الدوله باشد و هر چه بکند بدستور و امر او باشد و نیز مطیع عضد الدوله پسر عم خود باشد زیرا او بزرگتر از عز الدوله بختیار و سیاستمدارتر بود و نیز وصیت کرد که دو منشی خود ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس که لایق و کاردان و استوار بودند بحال خود ابقا نماید و از دیلمیان و ترکان و بالانحص سبکتکین حاجب خوب نگهداری کند او باین وصیت عمل نکرد بلکه بر خلاف آن رفتار نمود و خود سرگرم لهو و لعب و عیش و نوش و معاشرت زنان و مسخره ها و مطربین و مغنیان گردید. بعد هم دو منشی پدر خویش و سبکتکین را آزد. آنها هم از او رنجیدند و سبکتکین از حضور بکاخ او امتناع نمود علاوه بر آن سالاران و بزرگان دیلمی را از مملکت اخراج و تبعید کرد زیرا باملاک و مقاطعه های آنها طمع کرد که اموال و املاک آنها و یاران پیوسته بآنها را تملک کند. تابعین آن بزرگان و سالاران چون وضع را بدان گونه دیدند ضد او متحد شده و افزایش حقوق را مطالبه نمودند او ناگزیر هر چه خواستند داد ترکان هم بآنان اقتدا کرده و مانند آنها زیاده را خواستند. او نتوانست بسبکتکین آزار



برساند زیرا سخت بر حذر و محتاط بود و ترکان هم با او متفق و مطیع بودند. دیلمیان هم از شهر (بغداد) بصحرا رفتند و برگشتن سالاران خود را مطالبه نمودند او هم ناگزیر شد که آنها را برگرداند زیرا از ترکان و سبکتکین بیمناک شده بود.

ترکها هم مانند دیلمیان خارج شدند و تظاهر نمودند.

خبر مرگ معز الدوله هم بمنشی او ابو الفرج محمد بن عباس که فاتح و والی عمان شده بود رسید او هم عمان را بنمایندگان عضد الدوله واگذار کرد و خود راه بغداد را گرفت. سبب واگذاری عمان بعضد الدوله این بود که بعد از مرگ معز الدوله ابو الفضل منشی (بمنزله وزیر) در کارها مستقل شده بود و ابو الفرج ترسید که او مستبد شود و کار را بدست گیرد بدین سبب عمان را بعمال عضد الدوله واگذار کرد مبادا باو دستور داده شود که در عمان بماند و والی آنجا باشد راه بغداد را گرفت و چون رسید دید ابو الفضل وزیر شده (و او محروم گردید).

### **بیان جنبدن لشکرهای خراسان و مرگ وشمگیر**

در آن سال منصور بن نوح لشکرهای خراسان و ما وراء النهر را تجهیز و سوی ملک ری روانه نمود.

سبب این بود که ابو علی بن الیاس از کرمان بعنوان پناهندگی بشهر بخارا رفت که بخواست خداوند متعال در آینده بشرح آن خواهیم پرداخت. چون بر امیر وارد شد او را گرامی داشت و بزرگ و محترم نمود او هم امیر را بگرفتن ملک از بنی بویه تطمیع کرد و گفت: امراء او که بقصد ری می رفتند صمیمی نبودند و از دیلمیان رشوه دریافت می کردند و بدون حصول مرام باز می گشتند سخن او با گفته های وشمگیر که مدعی خیانت امراء بود موافقت کرد.

امیر منصور با وشمگیر و حسن بن فیرزان مکاتبه و آنها را بر قصد خود آگاه کرد که سوی ری لشکر خواهد کشید بآنها هم دستور داد که هر دو آماده لشکر کشی

و تجهیز سپاهیان باشند و بسپاه او ملحق شوند. پس از آن لشکرها را تجهیز و بفرماندهی امیر سپاه خراسان بآن سامان روانه کرد. امیر سپاه هم ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور دواتی بود باو دستور داد که مطیع و شمشگیر باشد و بامر و دستور او عمل کند و او فرمانده کل سپاه باشد.

چون خبر برکن الدوله رسید خود را دچار یک امر پیش بینی نشده دید که او را سخت مضطرب نمود و بقیام و قعود و بیم و نگرانی مبتلا کرد و دانست کار بحد نهایت رسیده و از چاره و تدارک گذشته. ناگزیر زن و فرزند خود را باصفهان فرستاد و فرزند خود عضد الدوله نوشت و مدد خواست همچنین بعض الدوله بختیار برادر زاده خود نوشت و یاری خواست.

اما عضد الدوله که او سپاهی تجهیز و روانه راه خراسان کرد که چون خراسان از سپاه تهی گشته آنرا بگیرد خبر باهالی خراسان رسید آنها ترسیدند و از ادامه پیشرفت خودداری نمودند ولی بعد سیر خود را تا دامغان ادامه دادند.

رکن الدوله هم با لشکرهای خود از شهر ری خارج و بمقابله خراسانیان تهور نمود ناگاه خبر مرگ و شمشگیر رسید. برای و شمشگیر هدایا از امیر خراسان رسیده بود که از جمله آنها اسبهای تندرو و اصیل بود و شمشگیر سوار یکی از آنها شد و بشکار رفت که یک خوک وحشی بر اسب او حمله کرد اسب هم سوار خود را بر زمین انداخت خون از بینی و گوش و شمشگیر جاری شد و او مرد و آن در تاریخ ماه محرم سنه سیصد و پنجاه و هفت بود.

تمام تصمیمات و تدبیراتی که برای لشکرکشی و کشورگشائی بکار رفته بود هدر گردید و خداوند رکن الدوله را از خراسانیان آسوده فرمود. چون و شمشگیر در گذشت فرزندش بیستون جانشین پدر گردید و با رکن الدوله مکاتبه و صلح نمود. رکن الدوله هم برای یاری او مال و لشکر فرستاد.

یکی از داستانهای شگفت آور این است که برای مردم عبرت آور و معرف مکارم اخلاق و بزرگواری و حسن نیت می باشد که هنگام قدرت کرم و مروت

و شمشگیر چون لشکرهای خراسان را بیاری خود پذیرفت و خود لشکر کشید برکن الدوله نامه نوشت و او را تهدید کرد و دشنام داد و خاطر نشان نمود که اگر من بر تو پیروز شوم چنین خواهم کرد و چنان و عبارات بسیار زشت بکار برد.

منشی رکن الدوله از خواندن آن نامه که بسیار بد بود خودداری نمود.

رکن الدوله گفت: بخوان و در قبال آن چنین بنویس. آیا تجهیز سپاه و لشکر- کشی و استعداد تو برای جنگ من گمان نمی برم هیچ گاه باندازه این هنگام نزد من حقیر و ناچیز نبوده. بسیار آسان خواهد بود و اما تهدید و دشنام تو بدان که اگر من بر تو غالب شوم بخدا سوگند نسبت بتو ضد تصمیم و نیت تو عمل خواهم کرد و نیکی بسیار خواهم نمود و ترا گرامی خواهم داشت و تا بتوانم خواهم نواخت.

ولی و شمشگیر دچار سوء نیت خود شد و رکن الدوله بسبب حسن نیت اقتدار خود را ادامه داد.

در طبرستان مردی بنام نوح بن نصر (غیر از سامانی) با رکن الدوله سخت دشمن و بدخواه بود که همیشه عده تجهیز و باطراف مملکت رکن الدوله حمله می کرد و سخت مزاحم بود اتفاقاً در آن هنگام در گذشت و رکن الدوله از شر او هم آسوده شد. در همدان مردی بنام احمد بن هارون همدانی بود چون شنید لشکرهای خراسان بکشور رکن الدوله هجوم برده ترمذ و عصیان نمود و چون شنید و شمشگیر زندگی را بدرود گفته فوراً مرد و خداوند رکن الدوله را از شر او هم آسوده نمود

در آن سال ابو تغلب بن ناصر الدوله پدر خود را دستگیر و در قلعه حبس کرد و آن در بیست و چهارم ماه جمادی الاولی بود.

سبب بازداشت او این بود که او پیر و تندخو و سخت گیر شده بود که بر فرزندان و یاران خود فشار می آورد و با آنها در مصالح مملکت مخالفت می کرد یکی از مخالفت ها این بود که چون معز الدوله درگذشت یاران او تصمیم گرفتند که عراق را بگیرند و بختیار را اخراج کنند.

ناصر الدوله با آنها گفت: معز الدوله مال بسیار برای فرزندش بختیار گذاشته و او این مال را در نبرد شما صرف خواهد کرد و بر شما پیروز خواهد شد صبر کنید که آن مال از بین برود آنگاه شما بر او پیروز خواهید شد.

ابو تغلب بر پدر خود قیام کرد و او را بزندان قلعه سپرد و پرستارانی برای خدمت او معین نمود چون او باین کار مبادرت کرد برادرانش با او ستیز کردند و همه که متحد بودند دچار ضعف شدند و با آنچه در دست داشتند اکتفا نمودند تا برای استقامت او نزد برادرانش وسیله باشد.

بختیار هم قرار داد او را با دریافت هزار هزار و دویست هزار درهم در سال تجدید نمود

## بیان وفات پادشاهانی که در این سال درگذشتند

در آن سال وشمگیر بن زیار چنانکه بیان کردیم درگذشت.

معز الدوله هم وفات یافت که شرح وفات او را دادیم. همچنین حسن بن فیرزان و کافور اخشیدی درگذشتند (کافور اخشیدی غلام اخته سیاه خاندان اخشید ایرانی که آن سیاه اخته بسبب خرد و لیاقت اتابک فرزند اخشید انوجور شده و خود زمام امور را بدست گرفت و پادشاهی کرد. متنبی شاعر بزرگ عرب اول او را مدح کرد و بعد او را هجا نمود. کافور در سخا و کرم و حسن اداره و عدل و تقوی از عجایب روزگار بود).

تغفور پادشاه روم و ابو علی محمد بن الیاس و سیف الدوله بن حمدان درگذشتند.

اما سیف الدوله علی ابو الحسن بن ابو الهیجاء بن حمدان بن حمدون تغلبی ربعی (نسبت بقبیله ربیعه) در حلب وفات یافت و در ماه صفر نعلش او را بمحل «میافارقین» حمل و در آنجا بخاک سپرده شد. مرض او فالج بود. گفته شده عسر بول بوده.

او در ماه ذی الحجه سنه سیصد و سه متولد شده بود. کریم و شجاع بود. اخبار و وقایع او مشهور و معروف است. او شعر هم می سرود از جمله اشعار او درباره برادرش ناصر الدوله این است:

وهبت لك العلیا و قد كنت اهلها و قلت لهم بینی و بین اخی فرق

و ما كان بی عنها نکول و انما تجاوزت عن حقی فتم لك الحق

اما كنت ترضی ان اکون مصلیا اذا كنت ارضی ان یکون لك السیق یعنی - من بزرگواری و برتری را بتو واگذار کردم و تو اهل و مستحق آن هم هستی. من به آنها گفتم میان من و برادرم تفاوت هست. من بزرگواری را رد و دفع نکردم ولی از حق خود گذشتم که این حق برای تو تمام شود.

آیا تو راضی نیستی که من دعا گو باشم در صورتی که من ترا حق و اولی

برفعت و بلندی بدانم.

و نیز از اشعار او این سه بیت است:

قد جری فی دمه دمه فالی کم انت تظلمه

رد عنه الطرف منك فقد جرحته منك اسهمه

کیف یسطیع التجلد من خطرات الوهم تؤلمه یعنی - خون او (خود را گوید) با اشک روان شده. تا کی تو باو ستم می کنی؟

چشم (تیر نگاه) خود را از او برگردان زیرا تیرهای نگاه تو او را مجروح کرده.

او چگونه می تواند بردباری و خودداری کند در حالیکه خطرهای وهم و خیال او را دردناک می کند.

چون سیف الدوله وفات یافت فرزندش ابو المعالی شریف جانشین او شد.

اما ابو علی بن الیاس که بیان وفات او در تاریخ سنه سیصد و پنجاه و چهار آمده.

اما کافور که او امیر مصر و یکی از بندگان محمد بن طغج اخشید بود. بر مصر و شام استیلا یافت زیرا فرزندان خواجه او خردسال بودند. او اخته و سیاه بود. متنبی هم او را مدح و هم هجو کرده. متنبی بقصد او بمصر رفت و اخبار او مشهور است چون کافور وفات یافت این شعر بر سنگ قبر وی نقش شد:

انظر الی تغیر الایام ما صنعت افنت أناسا بها کانوا و قد فیت

دنیا هم ضحکت ایام دولتهم حتی اذا انقضوا ناحت لهم و بکت یعنی - بنگر که تغیر روزگار چه کرده؟ مردمی را که در آن زیست میکردند نابود کرده و خود هم نابود شده.

گیتی برای آنها چندی خندید و آنها را صاحب دولت کرد بعد چون آنها نابود شدند بر آنها گریست و نوحه و ندبه کرد.

ابو الفرج علی بن حسین بن محمد بن احمد اصفهانی در گذشت او از اولاد محمد بن مروان بن حکم اموی و شیعه هم بود و این یکی از عجایب بشمار می آید.

او مؤلف کتاب «الآغانی» (مشهور) و کتب دیگر بود.

یوسف بن عمر بن ابی عمر قاضی که در سنه سیصد و پنج متولد شده بود در گذشت.

او در زمان و حیات پدر خود قاضی بغداد شد بعد از وفات پدر هم قاضی بود.

ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم یار سهل تستری (شوشتری) رضی الله عنه هم وفات یافت.

## سنه سیصد و پنجاه و هفت

### بیان عصیان حبشی فرزند معز الدوله بر برادر خود بختیار در شهر بصره و گرفتاری او

در آن سال حبشی بن معز الدوله بر برادر خود بختیار تمرد و عصیان نمود. چون پدرش معز الدوله در گذشت و او والی بصره بود یاران او را باستبداد وادار نمودند و گفتند: برادرت بختیار هرگز قادر بر لشکر کشی و قصد ترا نخواهد بود او هم تمرد نمود.

خبر عصیان او برادرش رسید او هم ابو الفضل عباس بن حسین وزیر خود را بجنگ وی فرستاد و دستور داد بهر حيله و وسیله او را دستگیر کند. وزیر تظاهر کرد که قصد اهواز را دارد و چون بواسط رسید مدتی در آنجا زیست تا کارهای آن محل را سامان بدهد. بحبشی هم نوشت که با او صلح خواهد کرد و امارت بصره را باو واگذار خواهد نمود در ضمن هم نوشت که من مبلغی از مال بدولت بدهکار

ص: ۲۹۵

شده و احتیاج بمال دارم. حبشی هم دویست هزار درهم برای او فرستاد و یقین کرد که بصره باو واگذار خواهد شد. وزیر سپاه اهواز نوشت که «ابله» را قصد کند و فلان روز آماده باشد. خود هم از واسط سوی بصره روانه شد. هنگامی بآن شهر رسید که سپاه اهواز بر حسب وعده بآن دیار رسیده بود.

حبشی نتوانست کار خود را سامان بدهد و با اصلاح امور پردازد یا آماده جنگ گردد باو احاطه کردند و او را گرفتند و در زندان رامهرمز افکندند.

عم او رکن الدوله کسانی را فرستاد و او را آزاد کرد او هم در سنه سیصد و پنجاه و نه نزد عضد الدوله رفت و عضد الدوله باو املاک و مقاطعاتی واگذار کرد و تا زنده بود نزد او زیست که در پایان سنه سیصد و پنجاه و نه درگذشت.

وزیر هم اموال او را در بصره ربود و مال عظیمی بدست آورد. از جمله چیزهایی که برد پانزده هزار مجلد کتاب بود غیر از کتبی که شیرازه شده و بدون جلد بوده.

### **بیان بیعت محمد بن مستکفی (بخلاف)**

در آن سال در بغداد شایع شد که مردم با یکی از اهل بیت (خاندان پیغمبر) بیعت کرده اند و این شایعات میان عوام و خواص (و تمام طبقات) منتشر گردید.

و نیز گفته شد که او از خاندان رسول نیست بلکه او دجال است که پیغمبر وعده ظهور او را داده بود. او امر بمعروف و نهی از منکر می کرد و هر چه از دین اهمال شده و بدان عمل نمی شد زنده میداشت و بکار می برد. هر که سنی بود باو گفته می شد که علوی می باشد مبلغین و داعیان فزون گشتند و برای بیعت خلاف او آماده شدند.

گفته شد. که او در مصر است و کافور اخشیدی او را گرامی داشته و در حق او نیکی کرده بود.



یکی از کسانی که با او بیعت کرده بودند سبکتکین عجمی بود (غیر از سبکتکین پدر محمود یا سبکتکین حاجب) او از سالاران بزرگ معز الدوله بشمار می آمد و شیعه هم بود او گمان برده بود که آن شخص علوی می باشد باو نامه نوشت و دعوت کرد که از مصر بیگداد بیاید و چون او دعوت را اجابت کرد و بمحل انبار رسید سبکتکین باستقبال او از طریق فرات شتاب کرد و او حمایت وی را بر عهده گرفت.

چون باو رسید ندانسته او را ببغداد برد که در آنجا دانست او فرزند مستکفی (خلیفه سابق) عباسی می باشد از عقیده خود برگشت. فرزند مستکفی هم آگاه شد و خود و یارانش ترسیدند. اتباع او پراکنده شدند. برادرش هم همراه او بود که هر دو نزد بختیار رفتند و بختیار به آنها امان داد. پس از آن خلیفه مطیع او را از بختیار گرفت و بینی او را برید و بعد از او خبری نرسید که یکسره گمنام و نابود گردید.

### **بیان استیلای عضد الدوله بر کرمان**

در آن سال عضد الدوله بلاد کرمان را تملک نمود.

سبب این بود که ابو علی بن الیاس مدتی بس دراز در آن ملک امارت داشت مبتلا بمرض فالج شد و از مرگ ترسید فرزندان بزرگ خود را که سه مرد الیسع و الیاس و سلیمان بودند احضار کرد از یسع که از پدر کدورت داشت پوزش خواست و او را جانشین خود نمود که بعد از او الیاس و بعد سلیمان بنوبت امیر باشند سپس سلیمان امر کرد که بمحل حکومت خود بازگردد که آن محل بلاد سغد باشد و نیز دستور داد که اموالی که خود آنجا ذخیره کرد بخود اختصاص دهد مقصود او این بود که او را از دستگاه الیسع دور کند زیرا میان دو برادر دشمنی بود او هم از پدر جدا شد ولی سیرجان را گرفت.

چون پدرش آگاه شد برای جنگ او لشکری بفرماندهی الیسع فرستاد هم

و دستور داد او را از آن بلاد اخراج کنند و نیز نگذارند بسغد هم برود اگر بخواهد برود. الیسع لشکر کشید و او را محاصره و بر او غلبه نمود. چون سلیمان وضع را بدان گونه دید اموال خود را برداشت و بخراسان پناه برد. الیسع هم بسامان رسید و دستور داد سیرجان را غارت کنند که بیغما رفت. قاضی شهر و اعیان بلاد از او درخواست عفو و گذشت نمودند که عفو کرد.

گروهی از یاران پدرش از او بیمناک شدند نزد پدرش سعایت کردند. پدر فرزند را بزندان سپرد و آن قلعه خود او بود مادر الیسع نزد مادر الیاس رفت و از او شفاعت برای آزادی فرزندش خواست و باو گفت: امیر آنچه را که برای فرزندم عقد و عهد کرده بود نقض نمود بعد از این نوبت فرزند تو (الیاس) هم خواهد رسید و این ملک را از دست خاندان الیاس خارج خواهد کرد چاره این است که تو با فرزندم مساعدت و او را آزاد کنی تا کار بنحوی خوب باز گردد.

ابو علی هم در آن مرض دچار غش و اغما می شد و آن حال مدتی بطول میکشید که هیچ بهوش نمی آمد. آن دو زن بر این متفق و متحد شدند که الیسع را هنگام اغمای پدر آزاد کنند. کنیزان را هم جمع کردند و او را از برج قلعه با بند فرود آوردند او هم زنجیر را پاره کرد و سوی سپاه رفت سپاهیان از آزادی و دیدن او خرسند شدند و شادی کردند و فرمان او را بگردن نهادند.

کسانی که تفتین و سعایت کرده بودند گریختند و بعضی از آنها را دستگیر کرد و برخی نجات یافتند او هم سوی قلعه عده فرستاد که قلعه را بگیرد.

چون پدرش بهوش آمد با او مکاتبه کرد و از او خواست که از محاصره قلعه منصرف شود که پدر با اموال و خانواده سوی خراسان رخت بکشد و کرمان را باو بسپارد و او در خراسان بیاری و نگهداری فرزند خود بکوشد و نسبت باو مساعد باشد. الیسع قبول کرد و پدرش راه خراسان را گرفت و بسیاری از اموال خود را بفرزند واگذار کرد و بشهر بخارا رفت و امیر منصور بن نوح او را گرامی داشت

و نیکی کرد و مقرب نمود ابو علی منصور را وادار کرد که سپاهی بشهر ری بفرستد و آن ملک را از بنی بویه بگیرد چنانکه شرح آن گذشت و خود در سنه سیصد و پنجاه و شش بمرض فالج درگذشت که بیان نمودیم. فرزندش سلیمان هم در آن زمان در بخارا بود.

اما الیسع که در امارت کرمان مستقر گردید گروهی از اتباع عضد الدوله باو ملحق شدند و او نسبت به آنها نیکی کرد. بعضی از آنها نزد عضد الدوله بازگشتند.

الیسع بازماندگان آنها را متهم کرد و بآنها بدگمان شد سخت کیفر داد و مثله کرد (پاره پاره). پس از آن گروهی از یاران خود بعضد الدوله پناه بردند عضد الدوله بآنها احسان کرد و مال داد و خوب نگهداری کرد. چون اتباع الیسع تفاوت رفتار آن دو امیر را دیدند از او بریدند و یکی بعد از دیگری بعضد الدوله پیوستند و در یک بار هزار مرد از سالاران و بزرگان و اعیان قوم او را ترک کردند و نزد عضد الدوله رفتند.

چون الیسع حال را بدان وضع دید ناگزیر خانواده و مال خود را برداشت و بشهر بخارا پناه برد و پشت سر خود را ندید. چون عضد الدوله شنید سوی کرمان لشکر کشید و بر آن سامان مستولی گردید و تمام املاک و اموال آل الیاس را گرفت و آن در تاریخ ماه رمضان (سال جاری) بود. ایالت کرمان را بفرزند خود ابو الفوارس واگذار کرد و او بعد از آن عراق را گرفت و لقب شرف الدوله را یافت.

عضد الدوله کورتکین بن جستان را در کرمان گذاشت و خود بفارس بازگشت امیر سیستان هم با او مکاتبه کرد و بنام او خطبه خواند. این هم یکی از اسباب ضعف و زوال سامانیان بود و یکی از موجبات طمع دیگران بملک آنان گردید.

اما الیسع که چون بشهر بخارا وارد شد امیر او را گرامی داشت و باو احسان کرد ولی او آغاز ناسزاگوئی کرد که امیر از یاری او تسامح کرده و سامانیان نتوانستند باو مدد بدهند و او را بکشور خود بازگردانند بدین سبب او را بخوارزم تبعید کردند. ابو علی بن سیمجور آگاه شد اموال و بار و بینه او را که در یکی از نقاط

خراسان گذاشته بود ربود و هر چه اليسع داشت تاراج کرد. اليسع در خوارزم بدرد چشم و رمد مبتلا شد شدت درد و دل‌تنگی و ناامیدی او باعث شد که خود بدست خویش چشم دردناک خود را از حلقه بیرون بکشد و این کار موجب هلاک او گردید و پس از آن نام و نشان خاندان الیاس در کرمان و سامان دیگر گم شد این بلیه ناشی از عصیان او نسبت پیدر و میوه تلخ عاق بودنش شمرده شد.

### بیان قتل ابی فراس بن حمدان

در ماه ربیع الاخر آن سال ابو فراس بن ابی العلاء سعید بن حمدان کشته شد.

سبب قتل او این بود که او در شهر حمص اقامت داشت میان او و ابو المعالی بن سیف الدوله بن حمدان اختلاف رخ داد ابو المعالی او را احضار کرد و ابو فراس بمحل «صدد» پناه برد آن محل یک قریه کوچک در صحرا نزدیک حمص بود.

ابو المعالی اعراب بنی کلاب و دیگران را جمع و تجهیز کرد و بدنبال ابو فراس فرستاد آنها بفرماندهی «قرعویه» بتعقیب او رفتند و ابو فراس را غافل گیر کردند اتباع او امان خواستند و تسلیم شدند خود او هم بطور گمنام با اتباع خود آمیخت در عرض راه «قرعویه» او را شناخت و بغلام خود گفت او را بکش غلام او را کشت و سرش را برید و تنش را در بیابان انداخت که بعضی از اعراب آنرا بخاک سپردند.

ابو فراس خود خال (دائی) ابو المعالی بن سیف الدوله بود. راست گفت هر که گفت:

«الملک عقیم» (سترون) (ابو فراس بزرگترین و بهترین امیر و شاعر و مجاهد در عالم تشیع و تعصب برای علی و اولاد علی مشهور بود. قتل او بدستور خواهر زاده و نواده عم خود موجب تاسف گردید. اشعار نغز بسیار از او مانده و نیز قصائدی در مناقب آل علی و تفضیل آنان بر بنی العباس روایت شده است)

در نیمه شعبان همان سال متقی لله ابراهیم بن مقتدر در خانه خود (که بازداشت شده بود) مرد و در همان خانه بخاک سپرده شد.

در ماه ذی القعدة لشکری از روم بر انطاکیه هجوم کرد و در پیرامون آن کشتند و غارت نمودند و دوازده اسیر زن و مرد از مسلمین گرفتند و رفتند.

در آن سال میان «هبه» رفاعی و اسد بن وزیر غبری جنگ واقع شد. اسد از خزر یشکری مدد خواست و خزر از متابعین عمران بن شاهین بود بیاری او شتاب کرد و بسیاری از اتباع همه را کشت و او را منهزم نمود و محل «جنبله» و «قسین» در عراق را گرفت. «سبکتکین» عجمی بجنگ او مبادرت کرد خزر ناگزیر ببصره رفت و از وزیر ابو الفضل امان گرفت.

در آن سال اهالی بغداد در روز عاشورا و غدیر خم همان کاری که پیش میکردند انجام دادند. در عاشورا ماتم گرفتند و گریستند و در عید غدیر خم شادی کردند و جشن گرفتند.

علی بن بندار بن حسین ابو الحسن صوفی معروف بصیرفی نیشابوری در گذشت

بیان فتح مصر برای معز علوی

در آن سال معز لدین الله ابو تمیم معد بن اسماعیل منصور بالله غلام پدر خود را ابو الحسن جوهر قائد و سالار که رومی بود با سپاهی عظیم برای فتح کشور مصر فرستاد و او هم بر مصر استیلا یافت.

سبب این بود چون کافور اخشیدی امیر مصر در گذشت مردم دچار اختلاف و ستیز شدند و قحط و غلا شایع گردید بحدی که هر یک رطل نان بدو درهم رسید و گندم هم هر یک پیمانانه بیک دینار و شش یک دینار مصری فروخته شد.

چون خبر آن اوضاع آشفته بمعز رسید که در افریقا بود جوهر را (با سپاه) بآن دیار فرستاد چون خبر لشکر کشی او بمصر رسید لشکرهای اخشیدی بدون جنگ گریختند و قبل از رسیدن او همه منهزم شدند. او در هفدهم ماه شعبان بمصر رسید و در مسجد جامع عتیق بنام معز خطبه خواند.

خطیب هم ابو محمد عبد الله بن حسین شمشاط بود. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۳۰۲۲۰ بیان فتح مصر برای معز علوی ..... ص : ۳۰۲

ماه جمادی الاولی سال سیصد و پنجاه و نه جوهر بمسجد ابن طولون رفت و بمؤذن دستور داد که بگوید: (حی علی خیر العمل) و او نخستین کسی بود که در مصر این جمله را در اذان گفت (اهل سنت آنرا نمی گویند همچنین علی ولی الله هم نمیگویند و آنرا بدعت می دانند).

پس از آن در جامع عتیق هم همین جمله را در اذان گنجانید و در نماز بسم الله الرحمن الرحیم را بلند خواند. چون جوهر در مصر مستقر گردید بنای شهر (عظیم) قاهره را آغاز کرد

چون جوهر در مصر پایدار و ثابت قدم گردید جعفر بن فلاح کتانی را با سپاهی عظیم بشام فرستاد او بمحل «رمله» رسید ابو محمد حسن بن عبد الله بن طغج در آنجا بود که با او جنگ نمود. در ماه ذی الحجه چندین نبرد رخ داد و در همه آنها جعفر بن فلاح پیروز شد و بالاخره ابن طغج و گروهی از سالاران او اسیر شدند آنها را نزد جوهر فرستاد و جوهر اسراء را بافریقا نزد معز روانه کرد.

ابن فلاح شهر را گشود و بسیاری از اهالی را کشت و بعد بقیه را امان داد و خراج را استیفا نمود و سوی طبریه لشکر کشید در آنجا دید که ابن ملهم بنام معز لدین الله خطبه خوانده از او منصرف شد و بدمشق رفت اهالی با او جنگ کردند و بر آنها ظفر یافت و بلاد را تملک نمود و بعضی از نقاط شهر را غارت کرد سپس از غارت بقیه خودداری نمود و بنام معز لدین الله خطبه خواند و آن در روز جمعه ماه محرم سنه سیصد و پنجاه و نه بود. خطبه بنی العباس هم بریده شد در دمشق شریف ابو القاسم بن ابی یعلی هاشمی که مردی با عظمت و مقتدر بود در جمعه دوم گروهی از جوانان را جمع کرد و بمسجد رفت و خطبه معز را باطل کرد و باز بنام بنی العباس خطبه خواند و سیاه پوشید که شعار بنی العباس بود و بخانه خود بازگشت. جعفر بن فلاح با او و با اهالی دمشق سخت نبرد کرد اهالی دمشق پایداری و دلیری کردند و روز بعد طرفین بجنگ پرداختند و سر و دست انداختند و جنگ بر شدت خود افزود و عده کشتگان طرفین فزون گردید و بعد لشکریان دمشق شکست خوردند و منهزم شدند شریف ابن ابی یعلی دم دروازه شهر ایستاد و مردم را بجنگ وادار می کرد.

مغربیان هم هجوم خود را بر دمشقیان ادامه دادند تا آنها را بدروازه شهر راندند مغربیان بکاخ حجاج رسیدند و هر چه آنجا بود ربودند. چون نیمه شب گریختند و شهر را بدرود گفتند مردم روز بعد دچار حیرت شدند. شریف ناگزیر بجعفر

پناه برد و جعفر بن فلاح با او امان داد و با او صلح نمود و دستور داد مردم را آرام و دلخوش نماید وعده نیکی و یاری هم داد او مردم را آرام نمود. جعفر هم بسپاهیان و عوام مردم شهر دستور داد که بمحل و مکان خود بازگردند و آرام باشند تا خود جعفر بن فلاح در شهر طواف کند و بازگردد آنها هم اطاعت کردند و خاموش شدند ولی چون مغربیان بشهر راه یافتند آغاز غارت نمودند و یکی از کویهای شهر را تاراج کردند مردم دوباره شوریدند و خندقها حفر کردند و بر مغربیان حمله نمودند و شمشیر را بکار بردند و گروهی را کشتند و شهر را سنگر بندی کردند و بر استحکام آن افزودند و خود را آماده یک جنگ سخت نمودند که در آن جانبازی و فداکاری کنند. مغربیان هم از حمله بآنها ترسیدند مردم نزد شریف ابو القاسم بن ابی یعلی رفتند و از او خواستند که آنچه موجب صلاح کار باشد انجام دهد و بجنگ مبادرت کند تا یک صلح پایدار مستقر شود و آن در تاریخ پنجشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه سیصد و پنجاه و نه بود. آتش سوزی هم بسیاری از خانه ها را طعمه حریق نمود. رئیس شرطه هم نزد جعفر بن فلاح رفت و در روز جمعه با مردم نماز خواند و مردم را آرام کرد و گروهی از شورشیان جوان را گرفت و آن در محرم سنه سیصد و شصت بود. شریف ابو القاسم بن ابی یعلی هاشمی را دستگیر و بمصر روانه کرد. کار دمشق را هم سامان داد. ما باید شرح این وقایع را در آخر سال (سنه سیصد و شصت) بیان کنیم و این تقدیم و تاخیر برای این بود که چون فتح دمشق و غلبه مغربیان را بیان کردیم واقعه را در این تاریخ نقل نمودیم.

باهتمام و تصحیح دکتر مصطفی نراقی پایان یافت. مجلد پانزدهم هم تحت طبع می باشد. آذر- ۱۳۵۰



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

